

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_I 228252

UNIVERSAL
LIBRARY

مقالات جمالیه

که بقلم

فیلسوف بزرگ شرق و ایران

سید جمال الدین اسدآبادی

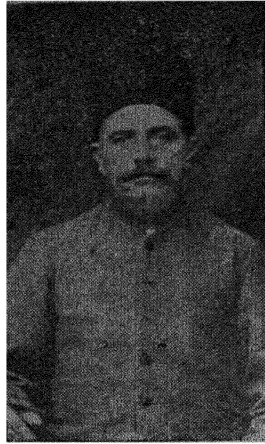
نگارش یافته

و مرحوم میرزا لطف‌الله خان اسدآبادی همشیره زاده سید
جمع آوری نموده

و آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی اسدآبادی باستنساخ و
ترتیب آن مبادرت ورزیده اند

از نشریات مؤسسه خاور

در طهران بسال ۱۳۱۲ شمسی طبع شد



مرحوم میرزا لطف‌الله خان اسدآبادی
همشیره زاده مرحوم سید جمال‌الدین
گردآورنده مقالات



آقای 'میرزا نصرالله خان جمالی
اسدآبادی برادر بزرگ آقاسی میرزا
صفات‌الله خان فرزند مرحوم میرزا لطف‌الله
خان اسدآبادی که برای طبع کتاب و تهیه
کلیشه‌های آن مساعدت نموده‌اند



آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی
اسدآبادی که زحمت تنظیم و استنساخ
و نوشتن مقدمه کتاب را
متحمل شده‌اند

فهرست کتاب مقالات جمالیه

صفحه ۴	مقدمه ناشر
صفحه ۵	۱- آغاز کتاب و شرح حال مرحوم سید
از صفحه ۲۵ تا صفحه ۵۲	۲- شرح حال اکهوریان باشوکت و شأن
از صفحه ۵۳ تا صفحه ۷۴	۳- مکتب طفل رضیع
از صفحه ۷۵ تا صفحه ۸۷	۴- فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت
از صفحه ۸۸ تا صفحه ۹۶	۵- لکچر در تعلیم و تعام
از صفحه ۹۷ تا صفحه ۱۰۴	۶- تفسیر مفسر
از صفحه ۱۰۵ تا صفحه ۱۱۲	۷- فوائد جریده
از صفحه ۱۱۳ تا صفحه ۱۱۸	۸- تعلیم و تربیت
از صفحه ۱۱۹ تا صفحه ۱۳۳	۹- اسباب حقیقیه سعادت و شقای انسان
از صفحه ۱۳۴ تا صفحه ۱۴۸	۱۰- فوائد فلسفه
از صفحه ۱۴۹ تا صفحه ۱۵۱	۱۱- درلذائد نفسیه انسان
از صفحه ۱۵۲ تا صفحه ۱۵۳	۱۲- در عجب و کبر
از صفحه ۱۵۴ تا صفحه ۱۵۵	۱۳- در جهالت و نادانی
از صفحه ۱۵۶ تا صفحه ۱۵۷	۱۴- در شعر و شاعر
از صفحه ۱۵۷ تا صفحه ۱۵۹	۱۵- در سر
از صفحه ۱۶۰ تا صفحه ۱۶۰	۱۶- در لزوم نصیحت انسان و وجوب مشورت
از صفحه ۱۶۰ تا صفحه ۱۶۳	۱۷- حقیقت اشیاء
از صفحه ۱۶۴ تا صفحه ۱۷۲	۱۸- چرا اسلام ضعیف شد
از صفحه ۱۷۳ تا صفحه ۱۸۳	۱۹- انجام

مقدمه ناشر

مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی نابغه سیاسی و متفکر و فیاسوف بزرگ ایران (ولادت ۱۲۵۴ - وفات ۱۳۱۴ هجری قمری) در زمان حیات و پس از مرگ بقدری مشهور بوده است که مستغنی از توصیف و تعریف می‌باشد فقط چیزی که باعث نگارش این سطور شده اینست که آثار مرحوم سید آنچه بزبان عربی بوده بصورت کتاب تدوین و چندین مرتبه بطبع رسیده است ولی مقالات فارسی مرحوم سید سوای رساله نیچریه که سابقاً در هند و اخیراً در ایران بسعی نویسنده این سطور طبع گردیده بقیه یاطبع نشده یا بصورت مقاله‌ای در یکی از مجلات طبع شده و با اینکه ایرانیان به نسبت هموطنی بیشتر بایستی قدر آن مرحوم را دانسته و از افکار او استفاده نمایند بواسطه این غفلت کمتر موفق گردیده‌اند.

شرح حال مرحوم سید در سال ۱۳۰۴ از طرف اداره مجله شریفه ایرانشهر طبع شد و قرار بود سایر آثار مرحوم سید را هم بعنوان جلد دوم طبع نمایند لیکن متأسفانه موفقیت نیافته و بواسطه انحلال اداره آن مجله این فکر عملی نگردید و اخیراً آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی اسدآبادی انجام این خدمت را از اینجانب خواستار شدند و بنده هم با کمال میل قبول و مقالات مختلفه‌ای که بوسیله مرحوم میرزا لطف‌الله خان ابوی ایشان جمع آوری شده بود با مقدمه مختصری در شرح حال مرحوم سید بطبع رسانیده تقدیم خوانندگان محترم مینمایم و امیدوارم مقالات دیگر مرحوم سید را اگر نزد کسی باشد بوسیله مؤسسه خاورارسال دارد با ترجمه مقالات عروۃ الوثقی و سایر آثار عربی مرحوم سید بنام جلد دوم طبع و بالاخره مرحوم سید را به سلسله طبع آثارش بهتر از آنچه معروفست بهموظنان محترم بشناسانم.

۳۱ مرداد ماه ۱۳۱۲ محمد رمضانی صاحب مؤسسه خاور

(آغاز)

بهترین ستایشها و نیکوترین حمدها سزاوار خداوندی مثل و مانند نیست
که تا کنون احدی بکنه ذاتش پی نبرده و آنچه کاملین در عقل و نفس در
مقام توحیدش گفته اند تمام حدسیات و فرضیاتی است که بمیزان ادراک و
شعور خود بیان کرده اند .

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

تعالی الله عما یصفون - روح استاد سخن حکیم ابوالقاسم فردوسی
طوسی شاد چه نیکو سروده است :

بناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی

پس از اقرار بوحدانیت خداوندی که آفریننده موجودات است درود
و سپاس ییحد و قیاس مر پیغمبران و بر گزیدگان او را سزا است که منابع
حکم و ینایع فضل و رحمتند -

وبعد چون آقای محمد رمضانی مدیر معارف پژوه مؤسسه خاور یک
قسمت از آثار گرانهای فیلسوف عظیم الشأن جلیل القدر ایران مرحوم سید
جمال الدین اسدآبادی مشهور بافغانی را بطبع رسانیده در معرض استفاده عمومی
گذاشته و این سعادت و نیکنامی جاوید را برای همیشگی خود ذخیره
نموده اند بنا بر این با عرض تشکر و امتنان از حسن نیت ایشان که خدماتشان
در عالم مطبوعات روشن و درخور تمجید است لازم است قبل از شروع

بمطلب مقدمه‌ای بر آثار و مختصر شرح حالی از سید بزرگوار بنویسیم تا آنکه هموطنان عزیز از زحمات و خدمات آن نابغه دوران که نسبت بعالم اسلام متحمل بوده باخبر و مولد و موطنش نیز بر همه محقق و مشخص گردد -

هر چند باین بضاعت مزجات و قلت دانش مرا یارای آن نیست که بتوانم حق سخن را درین مورد چنانچه شاید و باید ادا کنم. اما چون بمدلول (مالا یدرک کله لا یتدرک کله) ناچار از بیان آن خواهم بود بنا براین تا آنجائیکه آگاهی دارد اطلاعات محدود و مختصر خود را که از منابع مؤثقه و اسناد معتبره اخذ شده است برشته تحریر در آورده و مابقی انرا بعهدہ سخنوران خبیر و مورخین مطلع و بصیر و امیدگذاریم که در این مبحث بسط کلام داده روح مقدس سید بزرگوار را از خود خشنود و خورسند نمایند. این نکته را نیز نگفته نباید گذاشت که راجع بمولد و موطن و حسب و نسب و تفصیل مسافرت و ایام توقف سید در ایران بویژه در تهران سندی محکمتر و معتبرتر از آنچه میرزا لطف‌الله در اینخصوص نوشته و بچاپ هم رسیده است نداریم -

در قسمت سرگذشت سید در اروپا و سایر نقاط بعیده شاید اطلاعات دیگران بیشتر و جامع‌تر باشد . - و حال میپردازیم بنوشتن شرح حال سید و اگر اشتباهی در شرح حال اینمرد بزرگ تاریخی از نویسندہ این‌سطور ناشی شده باشد از دانشوران و علاقمندان بتاریخ بزرگان قوم ملت‌مسم که اشتباه و سهو آنرا تصحیح و اصلاح فرمایند .

از اسدآباد همدان بیست و یکم آبان‌ماه ۱۳۱۱ صفات الله جمالی

نام و نشان فیلسوف اعظم اسلام سید جمال الدین اسد آبادی مشهور بافغانی

محل تولد سید جمال الدین : بزرگترین اقتضارات اسد آباد

این است که محل تولد یکنفر از بزرگان نمره اول ایران و فیلسوف بزرگ مشرق زمین یعنی تولد مرحوم سید جمال الدین کبیر است .

محقق است که جد کبارش از سنه (۶۷۳هـ) در اسد آباد توطن و

سکنا داشته و از بعضی نوشتها بخصوص از الواح قبور نیاکان و اجدادش که در قرب امامزاده احمد در محله سیدان مدفونند و نزدیک خانه پدری سید واقع است تا سنه (۸۶۲هـ) اسامی آباء و اجداد او خلفاً بعد سلف و

نسلاً بعد نسل محقق و پیداست و بعضی را در الواح قبورشان با رفعت تمام نام برده اند که ازان جمله است : (نخبة الاکابر و نقبة الاخيار جلال الدولة

والدين سيد الصالح السعيد الشهيد حـ شده ملقب بشیخ الاسلام و منسوب بقاضی-) و این فامیل در اسد آباد معروف بطایفه شیخ الاسلامی اند.

تولد سید - در ماه شعبان هزار و دویست و پنجاه و چهار هجریست و آن آفتاب تابان از برج اسد طالع و لامع گردیده است .

اسم پدر و مادر سید - والد ماجدش بزبور کمالات صوری و معنوی آراسته و با مرحوم شیخ مرتضی عالم و مجتهد مشهور معاصر و رابطه داد را داشته و با شیخ احمد احسانی هم مربوط بوده است .

هو سید صفدر بن سید علی بن میررضی الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام بن میرزین الدین الحسینی القاضی بن میرظیر الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام بن میراصیل الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام .

والده ماجده اش مسکینه بیگم بنت مرحوم میر شریف الدین الحسینی القاضی که از طرف پدر و مادر متفرع از یک اصل و منشعب از یک سلسله اند.

شهرت سید بافغانی - البته بی حکمت نبوده است که مانند سید فیلسوف عالم خبیری نسبت خود را بافغانی منتسب نموده باشد بعقیده بعضی از مطلقین افغانی تخلص شعری سید بوده است معیناً این بیان قانع کننده

نیست زیرا مرتبهٔ سید از اینها بالاتر و والاتر بوده است. شعر نفز و نیکو را بسیار دوست میداشته و غالباً هم بدکر اشعار خوب متذکر و مترنم بوده است ولی رغبتی بشعر گفتن نداشته است و نگارنده غیر از یکمصراع شعر عربی که در موقع مناسب بحث از آن خواهم کرد اشعار دیگری از سید ندیده‌ام - علت دیگر اینکه سید خود را مشهور بافغانی کرده ممکن است با فراست و بصیرت کاملی که داشته انجام کار را با دیدهٔ دوربین خویش مشاهده و ملاحظه نموده و بملاحظه اینکه مبدا بستگان و دوستانش بعد از او بزرگوار و مشقت مبتلا شوند خود را افغانی خوانده باشد چنانکه بعد از داستان قتل ناصرالدین شاه خواهرزادگان او (میرزا لطف‌الله . میرزا شریف) و عدهٔ از دوستان و پیروانش گریختار انواع و اقسام مشقات و صدمات شده بسیاری از آنان را نیز بدیار عدم رهسپار نمودند . انتشار ۱۸ شماره روزنامه عروۃ الوثقی که سید در پاریس طبع و نشر مینمود (۱۳۰۰ - ۱۳۰۳) بکلمه افغانی قوت داد و این فقره باعث آن شد که در تمام اروپا بلکه در آسیا هم سید را افغانی بدانند و بخوانند .

و همچنین کلمهٔ افغانی برادران افغانی ما را با شبهه انداخته بهمین علت نسبت سید را بخویش دادند چنانکه در سال (۱۳۰۹ شمسی) که امیر عنایت‌الله خان باتفاق خانواده اش از خط اسدآباد میگذاشتند مخصوصاً برای تحقیق این نکته بکلبه محقر حقیر وارد شدند و مدتی راجع بایرانی و افغانی بودن سید با هم مباحثه و مذاکره داشتیم تا بالاخره بدلیل و برهان و ارائه دادن مدارک کبی خواهی نخواهی باور کردند که سید ایرانی بوده است نه افغانی . عجب تر آنستکه هنوز هم بعضی از دانشوران مملکت ما در ایرانی بودن سید شبهه دارند و از مولد و مسقط‌الراس نابغه مملکت خویش بیخبرند و حال اینکه ایرانی بودن سید اظهر من الشمس و این من الامس است و در این مسئله جای شك و تردید نیست و الان هم جماعت بسیاری از اقوام و بستگان سید در اسدآباد وجود دارند . مقصود از این

شرح و بسط این است که مولد حقیقی سید که از رجال نامی و تاریخی دنیا است بطور صحت در صفحات تواریخ ثبت و ضبط گردد و الا عقیده پاك سید بر بنیان پوشیده نیست و شخص فوق العاده نابغه متعلق بتمام دنیا خواهد بود و اختصاص بجائی نخواهد داشت .

تحصیلات سید - از ابتدای سال پنجم تا انتهای سال دهم که نسبت عشره کامله اش توان داد دبستانش خانه و مربی و آموزگارش پدر فرزانه اش بوده است در هزار و دویست و شصت و شش هجری (۱۲۶۶) سید صفدر پسر خود را برداشته از اسدآباد بقزوین میرد دو سال هم در قزوین سید در خدمت پدرش تحصیل مینماید در اواخر هزار و دویست و شصت و شش هجری باتفاق پدرش بهران میروند و در محله سنگلج بمنزل سلیمانخان صاحب اختیار که از خوانین محترم افشار اسدآباد است وارد میشوند . مناظره و مباحثه سید در این سفر با صغر سن با مرحوم آقاسیدصادق مجتهد معروف تهران مشهور است و بطوریکه بعدها خود سید بیان فرموده است تا آن موقع مکلا بوده و آقاسیدصادق با دست خود عمامه میندود و بسر سید میگذازد و چند روزی از سید و پدرش با کمال احترام پذیرائی میکند سید با پدرش از تهران از خط بروجرد عازم عتبات میشوند در بروجرد مرحوم حاجی میرزا محمود مجذوب مکارم اخلاق سید شده و چندی مقدمه شان را گرامی میشمارد چون بنجف اشرف مشرف میشوند سید فوراً در حوزه درس استاد اجل مرحوم شیخ مرتضی عالم و مجتهد مسلم وقت مشغول تحصیل و تکمیل علوم دینی و ادبیه و معقول و منقول و غیره میشود چهار سال متوالی در نجف مشغول تحصیلات بوده بطوریکه هنوز بعد تکلیف و رشد نرسیده مجتهد میشود . نظر بلطف و محبتی که مرحوم شیخ در باره سید داشته مخارج سید را محرمانه و محترمانه متحمل و متکفل بوده است .

پدر سید بعد از دو سه ماه توقف با اجازه مرحوم شیخ باسد آباد مراجعت میکند مرحوم شیخ مرتضی استعداد عجب و غریب سید را میبند با عالمی متشرح الصدر از طریق بمبئی هندوستانش میفرستد و مدتی سید در خاك هندوستان بفرار گرفتن علوم غریبه صرف وقت میکند . بطوریکه ادیب لیب آقای میرزا صادق بروجردی که از شاگردان سید بشمار میرود و سه سال در خدمت سید بوده اظهار میداشت سید بالسنه خارجه هم مسلط و قدرت در نوشتن و خواندن زبانهای خارجه داشته است و توقف طولانی سید در قطعه اروپا و غیره مؤید این بیان است .



مرحوم سید در لباسهای مختلف

آثار سید : آنچه در دسترس نگارنده بوده که از روی نوشتههای مرحوم میرزا لطف الله والدم بخط خود تمام آنها را استنساخ نموده و برای چاپ بمؤسسه خاور فرستاده شده از اینقرارند :

- ۱ - خطابه در تعلیم و تربیت ۲ تفسیر مفسر ۳ فوائد جریده ۴ مقاله تعلیم و تربیت ۵ اسباب حقیقت سعادت و شقای انسان ۶ فوائد فلسفه ۷ مقاله طفل رضیع ۸ فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت ۹ شرح حال اکهوریان -

۱۰ رساله نیچریه (این رساله علیحده دو مرتبه بطبع رسیده است) ۱۱ در شعر و شاعر ۱۲ در لذائذ نفسیه انسان ۱۳ در عجب و کبر ۱۴ در سر ۱۵ در جهالت و نادانی ۱۶ در حقیقت اشیاء ۱۷ لزوم مشورت و نصیحت که متأسفانه دو مقاله اخیر باتمام نرسیده‌اند ۱۸ چرا اسلام ضعیف شد.

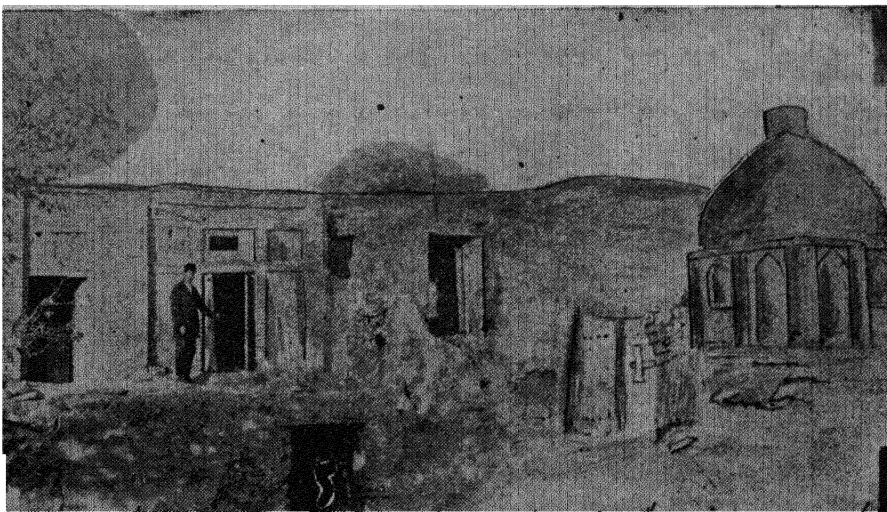
(سایر تألیفات سید که در دست نیست)

۱ - الحقایق در دین عبری ۲- الافغان در تاریخ افغانستان عبری ۳ و ۴ - خطابات سید عبری ۵- (۱۸) شماره عروۃ الوثقی منطبعه پاریس (سه شماره از این روزنامه در نزد نگارنده موجود است) ۶- فلسفه شهادت حضرت سیدالشهداء ۷- مباحثات سید در فرانسه با عالم معروف مشهور فرانسوی ارنست رنان در توافق تمدن با اسلام ۸- روزنامه موسوم بضیاء الخافقین - که اغلب اینها بلسان عربی نوشته شده و متأسفانه ترجمه نشده‌اند و بطور قطع میتوان گفت که تألیفات این نابغه شهیر بیشتر از اینها بوده است و شاید بعضی از آنها هم جزء کتابخانه مهم سید که در تهران منزل مرحوم حاج امین الضرب مانده باقی باشد .

مسافرتهای سید - در (۱۲۷۰) هجری از نجف اشرف عازم بمبئی و هندوستان شده سپس بشهر کلکته رفته بمنزل حاج عبدالکریم وارد میشود و از آنجا بمکه معظمه مشرف شده بعد از زیارت خانه خدا بعبات مراجعت و بقصد زیارت مشهد مقدس و مسافرت بافغانستان حرکت کرده باسد آباد مسقط الرأس خویش وارد میشود باهزار الحاح و التماس پدر و مادر و خواهر و بستگانش سه شب در اسداباد توقف و مکث میکنند : یکشب در خانه پدر و مادر دو شب هم بنوبه بمنزل دونفر خواهرانش میماند آنچه را در این سه شب پدر و بستگانش اصرار و ابرام و خواهش میکنند که از مسافرت فسخ عزیمت نموده در نزد پدر و خویشان خود بماند قبول نمیکند و وقتی که اصرار آنها از حد میگذرد آخرین جوابی که بآنها میگوید این بوده است :

(من مانند شاهبازی هشتم که فضای عالم با این وسعت برای)
(طیران او تنگ باشد تعجب دارم از شما که میخواهید مرا در)
(این قفس تنگ و کوچك پای بند کنید)

میرزا لطف الله والد نگارنده میگفت در آن تاریخ ماطفل بودیم و تازه بمكتب میر قسیم و قتیقه شنیدیم حاج دائی مان آمده بامیرزا شریف (میرزا شریف برادر بزرگتر میرزا لطف الله میباشد که الان زنده و قریب نود سال از مرحله زندگانی او میگذرد و مراد از لفظ حاج دائی سید میباشد که خالوی مشارالیهما میشود و باصطلاح ولایتی حاجی دائی خطاب میکردند) دوان دوان بسیدان رقیم (سیدان محله ایست در اسداباد که تمام سادات



عکس نمای خانه پدری قیدرت بزرگ ایران سید جمال الدین سیدان محله ایست در اسداباد که تمام سادات
اینها ازاده میفرستند. نیکو کسرت لدر سیدان سیدان محله ایست در اسداباد که تمام سادات

در آن محله مسکون شده اند و خانه پدری سید نیز در همان محله است)
همینکه بخدمت سید رسیدیم و مارا دید و شناخت با محبت و مهربانی مارا بسوی
خود خواند و دست تلطف بسر ما کشید روی مارا بوسید و در کنار خود
نشاند و فرمود اینها که میرزا شیرۀ هستند (زیرا موقع انگور بود و بواسطه
خوردن انگور و عالم طفولیت آستین لباس ما به آب آن آلوده و کثیف شده بود)

بعد از سه روز توقف در اسداباد بجانب تهران رهسپار و تقریباً شش هفته‌ام در تهران توقف مینمایند و از آنجا بمشهد مقدس رفته و پس از زیارت قبر ثامن الائمه بافغانستان می‌رود و امیر دوست محمد خان (۱۲۷۹هـ) مقدمه‌ش را چندی گرامی می‌شمارد که شرح واقعات آن باعث تطویل کلام خواهد بود .

از افغانستان بقصد زیارت مکه معظمه بشرط اینکه طرف ایران نیاید خارج و در حدود (۱۲۸۰هـ) از راه هند عازم بیت‌الله میشود یکماه در هند متوقف و از طرف حکومت هند از مراد و با اشخاص حتی دوستانش ممنوع بوده از آنجا با کشتی بمصر می‌رود و ظاهراً چهل روز در این سفر در مصر می‌ماند و با علماء معروف مصر ملاقات نموده گفتنیها را می‌گوید و تخم آزادی و تمدن حقیقی را در اراضی قلوب مستعبدین دیار مصر می‌پاشد و در آنجا از مسافرت بمکه منصرف و از مصر در سال (۱۲۸۰هـ) باسلامبول سفر میکند در بدو ورودش از طرف رجال دولت ترکیه مانند عالی پاشا صدر اعظم ترکیه خصوصاً فوآد پاشا که یکی از رجال نامی و از سیاسیون زبردست دیار ترکیه بشمار میرفته پذیرائی کاملی از سید مینمایند این تجلیلات و احترامات که از سید بعمل آمده و گرویدن مردم بساو مورد حسد و بغض حسن فهمی شیخ الاسلام اسلامبول میشود که آنوقت خیلی عنوان داشته تا اینکه رفته رفته بواسطه نفوذ کلمه و قدرت معنوی سید در باره شاه اسلامبول درباریان ترکیه مخوف و توقفش را در اسلامبول منافی با آرزوهای خود دیدند در (۱۲۸۷هـ) ثانیاً سید از اسلامبول بمصر رفت و در این سفر ده سال تمام در مصر توقف داشته و خدمات آن فیلسوف یعدیل بمصر و مصریان داستانی است که در سر هر بازاری هست . ابتدا در خانه سپس در جامع الازهر مشغول تعلیم و تدریس و بحث فلسفه ابن سینا و سایر مطالب مفیده لازمه بوده و انجمن حزب الوطنی که بروایتی سیصد نفر عضو داشته تأسیس و مانند شیخ اجل شیخ‌الامام محمد عبده

عالم و مفتی بزرگ دیار مصر که تا آخر عمرش **انا احمد بن قلاهدنه** میسرود و بشاگردی چنان استاد بزرگوار را اقتضای اقتضای شیفه و مجذوب سید میشود که با مقام جلالت قدر و ریاست دست از همه کشیده و خدمت سید را بر همه کارها ترجیح داد . و ادیب اسحق نویسنده معروف مصر و محمد احمد متمدی سودانی و اعرابی پاشا و مرحوم سعد زغلول پاشا و امثالهم را که شرح حال هر يك را کتابی جدا گانه لازم است پرورش داد و تربیت نمود تا اینکه در آنجا هم دسیسه انگلیسها و حسد ملا نماها کار خود را کرده و راجع باینکه سید یکروز کره مصنوعی را برای اثبات کرویّت و حرکت زمین بجامع ازهر میبرد علم مخالفت را بلند و بتحریر نمایندگان انگلیسی که سخت از قدرت و تأثیر کلمه سید مضطرب بودند کار



را بجائی میرسانند که سید عالمقام با خادم با وفای خود ابو تراب در (۱۲۹۶ هـ) مصر را ترك کرده (ابو تراب مذکور قبلاً مستخدم مجتهد معروف تهرانی آقاسید محمد طباطبائی بوده و در ورود سید بتهران بواسطه عشق و ارادت مؤرطیکه بسید پیدا میکند ملازمت او را اختیار و در بعضی سفرها در خدمت سید بوده است) (نقل از سردان نامی شرق) وارد مملکت هندوستان میشود و بخواش محمد واصل مدرس ریاضی مدرسه اعظم حیدرآباد دکن در نوزدهم محرم هزار و دویست و نود و هشت هجری

رساله نیجریه را در رد طبعین نوشت و در سال (۱۲۹۹ هـ) قبل از قشون کشی انگلیس بمصر حکومت هند سید را بکلکته خواسته و در آنجا اورا نگه میدارد تا غائله مصر ختم میشود. سید از این مسئله بسیار متغیر شده بامریکا و لندن مسافرت مینماید و در حدود (۱۳۰۰ هـ) بانگلستان سفر نموده و از آنجا پاریس میرود و یلفرد بلنت سیاسی مشهور انگلیسی بدو او را بمنزل خود می پذیرد (بلنت در صدد سفر کردن بهند بوده از سید تقاضای توصیه برای جلب اعتماد مسلمین آن مملکت مینماید دستخطهای سید بی اندازه در هند باعث پیشرفت کار او میشود) در آن ایام قیام متمدنی سودانی در شمال افریقا افکار انگلیسها را بخود مشغول کرده انگلیسها قبلاً باهم مشورت کردند سید را واسطه صلح قرار دهند حتی کلادستون صدر اعظم نامی انگلیس هم باین امر حاضر میشود اما وزیر خارجه انگلیس که از افکار سید نسبت بدولت متبوعه خود باخبر بود مانع این اقدام شد چرچیل بلنت وزیر هندوستان در صدد افتاد که میان ملل اسلام اتحادی بر پا کند و دولت انگلیس را هم در آن دخالت دهد بنا براین مقصود سید را بلندن دعوت کردند سید در ۱۳۰۲ هجری وارد لندن شد و با سیاسیون معروف انگلیس مذاکرات مهمه نمود انگلیسها قول داده بودند که قشونشان مصر را تخلیه کند و اسباب اتحادی فیما بین ایران ، افغان ، انگلیس ، ترکیه بجهت کاستن نفوذ روسیه از شرق فراهم کنند . چون از نفوذ کلمه سید در دربار ترکیه با خبر بودند بنا بود سید را با سردروموند ولف که بعدها سفیر انگلیس در ایران میشود برای انجام این مقصود بترکیه بفرستند ولی بعد ها انگلیسها خلف وعده مینمایند و نماینده خود را بتهنائی میفرستند . (نقل از کتاب مردان نامی شرق) بعد ها سید جای دیگر منزل میکند و در سه سالی که در پاریس بوده مشغول تعقیب خیالات عالیه خود بوده و روزنامه (العروة الوثقی) را بعبسی بمحرری رفیق صمیمی خود شیخ محمد عبده معروف مشهور تأسیس و بجهت بیداری مسلمین بجمع جهات شرقیه مجاناً ارسال میدارد (سه شماره از این روزنامه در نزد نگارنده هست)

عالم اسلام را این روزنامه بهیجان در آورده شور و ولوله در ممالك اسلامي حادث ميکند چنانکه باعث وحشت و دهشت دولت بريطاني شده و دخول آنرا جداً در مستعمرات و مستملکات خویش قدغن ميکنند و مانع ميشوند و بعد از هيچده شماره اسباب تعطيل و انحلال آنرا فراهم ميآورند شماره اولي جريده مزبوره در پانزدهم جمادي الاولی ۱۳۰۱ هجري در پاریس بطبع رسیده است -

مباحثات سيد باعالم معروف فرانسوي (ارنست رنان) در خصوص توافق اسلام با تمدن در این مسافرت بیش از تصور براشتهار سيد افزود . اگر دانشمندانیکه در اروپا و فرانسه دست دارند بتوانند نسخه این مباحثات را تحصيل کنند و ترجمه نمایند خدمت بزرگی بعالم اسلاميت نموده اند .

بعد از این داستانها و تعطيل شدن روزنامه عروة الوثقی که شور و غوغای عظیمی در آسیا و اروپا برپا کرده بود سيد در آخر سال (۱۳۰۳ هـ) بقصد عزيمت نجد و قطیف بخيال اتحاد فيما بين مسلمانان بخصوص ایران . افغان . ترکیه . رهسپار مشرق گشت و ميخواست يك خلافت اسلامي متمدنی در یمن برپا کند . در این اثنا بواسطه شهرت فوق العاده ایکه سيد در اروپا و آسیا پیدا کرده بود ناصرالدین شاه بوسیله میرزا حسنخان صنیع الدوله وزیر انطباعات بایرانش دعوت نمود و سيد بنا بر این دعوت در ماه شعبان (۱۳۰۳ هـ) در بوشهر بمنزل حاج احمدخان سرتیپ ورود مینماید . کتاب جغرافی و هیئت مرحوم میرزا عبدالغفار نجم الملک طبع تهران (۱۳۰۰) و کتاب سیره ناپلئون اول طبع پاریس (۱۸۵۶ م) و جاستان (ترجمه گلستان) طبع مصر و کتاب کلیله و دمنه ترجمه ابن مقفع طبع بمبئی (۱۲۹۵) را از کتابخانه مهم خود که همراه داشته بسدیدالسلطنه پسر حاج احمدخان سرتیپ که مشغول تحصيل بوده است لطف ميکند و از خواندن ناسخ التواریخ منعی مینماید -

مرحوم فرصت شیرازی مؤلف آثار المعجم و دبستان الفرصة و مقالات علمی و سیاسی و غیره که از فضلا و حکماء مبرز قرن اخیر بوده با مرحوم میرزا نصرالله اصفهانی و ملک المتکلمین همه روزه در شیراز خدمت سید مشرف و مشغول استفادة بوده اند (بکتاب دبستان الفرصة رجوع شود) بعد از شش هفتماه توقف در بوشهر و شیراز باصفهان وارد میشوند . ظل السلطان تلگرافاً از دولت وقت مستدعی میشود که ده روز از سید پذیرائی کند بنا براین تقاضا ده روز سید در اصفهان میماند سهام السلطنه مصطفی قلیخان عرب که حاکم یزد و کاشان بوده او را مهماندار و چند نفر از اجزای خود را بایشان تاهران همراه مینمایند و در بیست و دوم ربیع الثانی هزار و سیصد و چهار هجری سید محترماً وارد تهران میشود و در منزل مرحوم حاج محمد حسن امین الضرب که از دوستان قدیمی او بوده منزل میکند ولی چندی نمیگذرد که در باریان خود خواه ذهن ناصرالدین شاه را مشوب و شور و غوغائی در این زمینه برپا میکنند . ناصر الدین شاه یکقوطفی انقیه الماس و یک حلقه انگشتری با هزار تومان بتوسط میرزا علی اصغر خان اتاییک اعظم بعنوان هدیه و یادگاری بجهت سید میفرستد و در ضمن از طرف شاه بسید میرساند که فعلاً چون بودن شما در تهران مقتضی نیست خوب است یکچندی بعتبات یا ارض اقدس بروید تا موقع مناسب دیده مجدداً شما را بطلبم -

سید پول را عیناً پس میدهد و انگشتر را در حضور امین السلطان (اتاییک) بحاجی محمد حسین آقا میبخشد و قوطفی را هم به ... بخشیدند و در دوم شعبان ۱۳۰۴ هجری باخاطری آزرده تهران را ترک و عازم فرنگستان شدند چندی در پترسبورگ بارجال نامی روسیه بسر برده و از آنجا باروبا و اطیش میرود . در مسافرت اخیر ناصرالدین شاه بفرنگ از شهرت و آوازه سید در اروپا مات و مبهوت مانده در صدد می افتد که دو مرتبه بهر نحوی شده سید را بایران بکشد در (۱۳۰۶ ه) در وین

بایتخت اطیش سید را ملاقات نموده و بقید حلف و ایمان و عقد عهد و پیمان سید را بایران دعوت مینماید و خواهی نخواهی سید راضی و در سال (۱۳۰۷ هـ) وارد ضرابخانه بیرون شهر میشوند و از آنجا بناصرالدین مینویسند که من بعد خود وفا نموده و وارد ضرابخانه شده ام چنانچه شما هم بعد خویش باقی واستوار هستید تا وارد شوم و گرنه از اینجا برگردم . ناصر - الدین شاه بسید اطمینان میدهد که آسوده خاطر وارد شوید و میرزا علی اصغر خان صدراعظم را برای مهمان داری سید معین میکند سید قبول نکرده و در منزل حاج محمد حسن امین الضرب وارد میشود تا اینکه در این سفر هم مانند سفر اول خائنین و مغرضین دسیسها بکار میبرند و سعایتها میکنند تا حدیکه سید وحید معصوم را در ایام زمستان در ماه شعبان هزار و سیصد و هشت هجری ۱۳۰۸ از زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم خارج و تبعیدش مینمایند . در آنوقت جز معین التجار کرمانی و میرزا رضای معروف دیگر کسی نزد سید نبوده است .

سید راجع باین اهانت و مظلالم درباریان ناصری شرح مؤثری از بصره بمرحوم آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی و سایر علماء کربلا و نجف و سامری نوشت که مراسله مرحوم میرزا در ص ۲۶۰ کتاب مردان نامی شرق درج است از بصره بلندن میروند و روزنامه ضیاء الخافقین را به عربی و انگلیسی منتشر مینماید که بعد از مدت کمی اسباب تعطیلش از طرف انگلیسیها فراهم میشود در (۱۳۱۰) بنا بدعوت دولت عثمانی باسلامبول میروند و در این سفر تا آخر عمر در اسلامبول توقف داشته است .

در بدو ورودش باسلامبول از طرف سلطان عبدالحمید و درباریان عثمانی مورد اکرام و تجلیل و احترام بیحد واقع میگردد و خدماتیکه این فیلسوف شهیر باسلام و اسلامیان نموده است در شرح حال او مسطور است در باب اتحاد اسلام بمعیت پیروان خویش قریب پانصد نامه بالسنه

مختلفه بعلماء و پادشاهان ممالک اسلامیہ مینویسد و بعد از مدت قلیلی کہ جوابهای مساعد با تحف و هدایا از طرف علماء و امراء میرسد .

تمام مراسلات را سید ترجمہ میکند و نزد عبدالحمید میرسد . عبدالحمید از این پیشرفت و نفوذ کلامہ سید مات و مبهوت شدہ و بسید چنین اظهار میکند - اگر پیغمبرا کرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حیات داشت جبین مثل تو فرزندیرا میوسید و باین پیشرفت و خدمتی کہ بعالم اسلام نمودہ آفرین و تحسین میگفت ولی من کہ خلیفہ پیغمبرم فعلا از جانب پیغمبر (ص) پیشانی تو را میوسم .

عبدالحمید پس از تقریر فوق پیشانی سید را مکرر میوسد و دست خود را از روی لطف و محبت بکشف سید میزند . اما افسوس کہ با اینہمہ زحمت دشمنان اسلام کہ نہ میخواستند اسلام ترقی کند نگذاشتند سید مقاصد عالیہ خود را کہ عبارت از عظمت اسلام و ترقی مسلمانان بود انجام بدهد .

شیخ احمد روحی . میرزا آقاخان کرمانی . حسنخان خیبرالملک کہ معروف بشهداء ثلاثہ اند با یکعہدہ از جوانان منورالفکر ترکیہ و برہان الدین بلخی از مریدان و پیروان سید بزرگوار بودہ اند (شیخ احمد کرمانی پسر ملاجعفر شیخ العلماء پیشنماز کرمان بودہ گذشتہ از معلومات داخلی بالسنہ اروپائی نیز آشنا بودہ کتاب ہشت بہشت و رسالہ حکمت از تألیفات اوست) (میرزا آقاخان کرمانی پسر میرزا عبدالرحیم نام سردسیری است تألیفات عدیدہ از خود بیادگار گذاردہ و نامہ باستان کہ در محبس طرابوزان انشاء کردہ از بہترین شاہکارهای ادبی اوست) کہ عاقبت بجرم حق گوئی و وطنخواہی ہر سہ آنہا در ولایت عہد محمدعلی میرزا مخلوع بسخت ترین حالتی در تبریز بدرجہ شہادت فائز شدند .

برہان الدین بلخی پسر سید سلیمان صاحب کتاب ینایع المودہ نیز از زمرہ مریدان سید بودہ - نقل از کتاب مردان نامی شرق .

اولاد سید - سید هیچ تأمل اختیار ننمود و تا آخر عمر در کمال سادگی زندگانی خود را بسر برده عبدالحمید سلطان عثمانی چند بار خواست یکی از خوانین خانواده سلطنتی را بحالۀ نکاح او بیرون بیاورد سید قبول نکرده باو میگوید دنیای باین زیبایی نتوانسته است مرا بفریسد با اینحال من زن میخواهم چکنم - غیر از دو دست لباس فاخر و یک کتابخانه مهم (۱۲ صندوق شتری) از اسباب دنیا چیز دیگری نداشته و بقول خودش در پیراهن و شلوار اسراف مینموده (گویا بیش از دو دست داشته است).

اقوام و اقارب سید : طبقۀ اوّل - برادرش سید مسیح الله متوفی (۱۲۹۹هـ) خواهرهایش طیبه بیگم متوفیه (۱۳۰۳هـ) مریم بیگم متوفیه (۱۳۳۰هـ) (طبقه دوم) سید کمال الدین پسر مرحوم سید مسیح الله که برادرزاده سید میشود آقاسید محمود جمالی پسر سید کمال که هر دو در قید حیانتند و آقاسید محمود در مدرسه دولتی جمالیه اسدآباد که بنام نامی سید تأسیس یافته است معلم است. میرزا لطف الله خواهرزاده سید متوفی (۱۳۴۰هـ) پسران میرزا لطف الله : میرزا فتح الله جمالی میرزا نصر الله جمالی صفات الله جمالی سعد الله جمالی بهاء الله جمالی ابوالحسن جمالی .

میرزا شریف خواهرزاده سید که در قید حیات و قریب نودسال از سنین عمرش میگذرد - اسامی فرزندان میرزا شریف :

رضا جمالی . احمد جمالی . بدالله جمالی . حسین آقا جمالی . صحبت الله جمالی .

طبقه سؤم - مرحوم حاج سید هادی متخلص بروح القدس متوفی (۱۳۴۶هـ) (سید عمه زاده حاج سید هادیست) ،

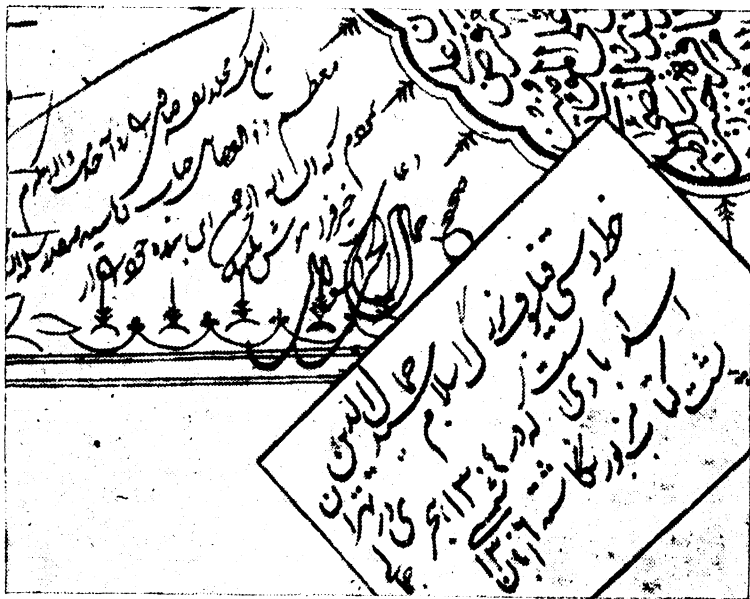
آقاسید حسین پسر آقاسید یعقوب که از جمله بنی اعمام سید است .

سواى اشخاص مذکوره در فوق جماعت بسیاری نیز از عمو

زادگان و بستگان و طایفه سید در اسدآباد هستند که همه آنها در محله سیدان که محل اجتماع و سکونت سادات است مسکون میباشند و مخصوصاً چند نفر از منسوبین بسید فعلاً در خانه پدری سید می نشینند .

مدفن سید - در سال (۱۳۱۴ هـ) در اسلامبول اوراماننداجداد کبارش مسموم و با تجلیل و احترام در محل (شیخارمزاراقلی) مدفون میشود . شعر عربی ذیل که مصراع اوّل آن از خود سید است و بخط دستی سید نگارش یافته و زینت افزای سرلوحه یکی از مقالات آن بزرگوار گردیده شاهد این مقال است .

اناالمسموم ماعندی بترياق ولاراق
ادر کأساً و ناولها الا يا ايهاالساقی



(غیر از رقعۀ که این شعر را نگاشته چند فقره از خطوط دستی سید در نزد نگارنده هست .

تذکر - اینکه بعضی ها میگویند قتل ناصرالدین شاه بدست مرحوم مغفور میرزا رضای کرمانی با اطلاع سید بوده است میرزا لطف الله که محرم سید و منشی مقالات فارسیه اش بوده و در هر دو سفر ^{یک} سید بایران و تهران آمده است در خدمتش بوده است این خبر را تکذیب مینمود و می گفت ابدأ سید باین امر راضی نبود منتهی میرزا رضا از وفور محبت عشق و علاقه ای که بسید داشت طاقت و تحمل آنرا نداشت که در بودن او کسی نسبت به آقا و مولای او بی احترامی روا بدارد چنانکه بعد از نفی سید با آن ترتیبی که مطلعین میدانند بارها در مجالس و محافل بی باکانه و بی پروا با صراحت لهجه و شهادت کلمه اظهار میکرده است که برای اینکه این بی احترامی و ستمکاری را در حق سید و مولای من روا داشتید چنین و چنان خواهم کرد و با اینکه در نتیجه همین عنوانات و اظهاراتش مدتی در قزوین و تهران مجبوس و در تحت زجر و شکنجه مأورین دولت بود مع هذا بحکم قضا و قدر اقدام باین امر خطیر نمود . العبد یدبر و الله یقدر .

میرزا لطف الله پدر نگارنده در ضمن صحبتها ^{یک} که از سید و میرزا محمد رضا مینمود چنین اظهار میگرد ظاهراً در سفر اوّل تهران (۱۳۰۴) که منزل در خانه حاج محمد حسن امین الضرب داشت روز عید قربان ^{یک} که جمع کشیری از آقایان و علماء و فضلاء و صنوف ممتازه بدیدن سید آمده بودند یکدفعه دیدم میرزا محمد رضا با پسرش که بسن ده یا دوازده ساله بود پیدا شد پسر خود را ^{یک} که لباسهای فاخر باو پوشانیده بود خدمت سید برد و به آواز بلند گفت چون تو اسمعیل وقتی من پسر را آورده ام که بکوی تو قربان کنم سید از اظهار او برآشفست که این حرفهای جنون آمیز چیست میزنی مگر دیوانه شده ای باشاره سید از اطاق خارج شد بیرون رفت و قتی که ملتفت شدند دیدند رفته است بیرون عمارت و اطابق که سید در او نشسته دور او را طواف میکند .

و همچنین از حالتی که میرزا لطف الله از مرحوم میرزا رضا دربارهٔ سید مشاهده کرده بود و برای نگارنده و سایرین نقل میکرد این است میگفت در سفر اول ۱۳۰۴ یا دوم سید (۱۳۰۷ - ۱۳۰۸) در طهران که نگارنده را فراموش شده است سید در قسمت بالای اطاقیکه منزل داشت (خانه مرحوم امین الضرب) به پشتی تکیه کرده و چشمهای خود را بهم گذاشته مشغول چیق کشیدن بود و غیر از من و میرزا رضا که در باین اطاق بحال سکوت نشسته بودیم کسی دیگر در آن ساعت در منزل نبود یکدفعه میرزا رضا بانو که آنج شدت تمام پهلوی من زد فوراً متوجه او شدم که بیستم چه مطلب تازه دارد گفت نگاه کن آقا را نگاه کن . من بسید نگران و متوجه شدم دیدم بهمان حالت و کیفیت که تکیه کرده در مراقبه و عالم تفکر غرق است و گاهی هم دمی بچیق میزند آهسته گفتم میرزا محمدرضا چه میگوئی منکه چیز تازه نمیبینم بگذار راحت باشیم یکدفعه از سخنان من بر آشفتم و متغیرانه ولی به آهنگی آهسته که سید ملنفت نشود ما چه میگوئیم بمن گفت والله چشم بصیرت نداری آن دودهای چیق را می بینی که از زیر لبهای سید هنگام کشیدن چیق خارج و بفضای اطاق متصاعد و پراکنده میشوند هر يك از آنها مأثور انتظام يك كشوری هستند : از این گونه حالات مجذوبانه از مرحوم مغفور میرزا رضا رحمه الله علیه بسیار دیده شده است و حقیقت میتوان گفت میرزا رضا مجذوب و مقتون و دیوانه حالات سید بزرگوار بوده است که شرح آن کتابی جدا گانه لازم دارد .

و اگر کسی بخواهد اطلاعات کاملتری از سوانح عمری این نابغه ببعیدیل پیدا کند بکتاب ذیل که از مکارم اخلاق و شرح احوال سید سخن رانده اند رجوع کند :

۱ - شمیسه لندنیه و سدیره ناسوتیه تألیف میرزا باقر خان بواناتی ملقب بابراهیم جان معطر

۲ - تاریخ بیداری ایرانیان تألیف مرحوم ناظم الاسلام کرمانی در دو جلد

- ۳ - دبستان الفرصة تألیف مرحوم فرصت شیرازی جلد ۱
- ۴ - مشاهیر الشرق تألیف مرحوم جرجی زیدان مورخ معروف مصر
- ۵ - المآثر والآثار تألیف میرزا محمد حسن خان اعتماد السلطنه
- ۶ - تاریخ زندگانی سید در مقدمه رساله نیچریه بقلم مفتی بزرگ دیار مصر مرحوم شیخ محمد عبده مشهور به الامام
- ۷ - فلسفه الدین واللغة
- ۸ - اشهر مشاهیر ادباء الشرق طبع مصر جلد دوم تألیف محمد حسن عبدالفتاح
- ۹ - الصحافة العربیه ص ۲۹۳ جزء ثانی طبع بیروت
- ۱۰ - تألیفات سید محمد رشید رضا موسوم به المنار منطبعة قاهره
- ۱۱ - فلسفه نیکو دو جلد
- ۱۲ - کتاب مردان ناهای شرق تألیف آقای فرخ زاد طبع بیروت که از هر حیث مندرجاتش معتبر و قابل تحسین است
- ۱۳ - جلد اول یارقالی تألیف آقا شیخ محمد محلاتی غروی که در ۱۳۴۰ هجری در نجف طبع شده و در سال ۱۳۰۵ دوباره در طهران بوسیله کتابخانه شرق بطبع رسیده است .
- ۱۴ - تاریخ زندگانی سید جمال الدین بقلم میرزا لطف الله اسدآبادی که میتوان گفت معتبرترین تاریخی که تا کنون راجع بمولد وطن و پاره حالات خصوصی سید نوشته شده است همین تاریخ است از تاریخ مزبور گذشته کتاب مردان ناهای شرق است که بیشتر نکات تاریخی آن نیز از کتابی که میرزا لطف الله در تاریخ سید نوشته اقتباس شده است -

تألیفات مستشرقین

- ۱ - تاریخ انقلاب تألیف پروفیسور ادوارد برون شرق شناس انگلیسی
- ۲ - کوردن در خرطوم تألیف ویلفرد بلنت انگلیسی
- ۳ - زندگانی جمال الدین افغانی در دائرة المعارف اسلامی بوسیله کللا زهر مورخ مشهور آلمانی

شرح (۱) حال اکهوریان با شوکت و شأن

الحماقة اعيت الاساة الوقاحة لا تقبل المداواة

الثناء لن تزول الى المماة فدع الاوعاد ولا ترجولهم النجاة^(۲)

عجیب ترین امور و غریب تر همه چیزها این است که جا ملی خود را دانا شمارد و کوری خود را بینا انگارد و خبیث النفسی خویش را مطهر و مقدس پندارد .

این اکهمان (۳) را اگر گوش شنوا بودی میشد که بقوت بیان و بفصاحت لسان و بعبارات واضح و بتقریرات صریحه و بضروب امثال و بحکایات گذشته و حال و بانواع کنایات و باصناف اشارات حقیقت روش و ماهیت کنش (۴) ایشان را بر ایشان فهمانید - و از فساد طویت (۵) و تباهی نیت آنانرا خبردار کرد .

- بلکه میشد ایشانرا براین داشت که اقرار کنند که جمیع حرکات و سکنتات و همه افکار و نیت ایشان ناستوده است و همه افعال و اعمال آنان موجب خرابی و تباهی است - و این کوران مادرزاد را اگر چشم بودی ممکن بود که نقاشان بینا و رسامان دانا و پیکر تراشان توانا بدستیاری صناعت و بنیروی

(۱) از اکهوریان مراد نیچریان هند است (۲) حماقت چاره جویانرا ناتوان میکند و وقاحت و بیشرمی علاج پذیر نیست - بخل تا بهنگام مرگ زوال نمیابد پس این احمقان فرومایه رازها کن و امید نجات برای ایشان مدار (۳) کور مادر زاد (۴) کردار و افعال (۵) نیت و اندیشه .

فطانت قبح سیرت و شناعت سریرت وزشتی خصال و ناراستی خیال و جهالت و ضلالت و حداقت و دنائت ایشانرا بصورتی مصوّر نموده و بهیكلی مجسم گردانیده برایشان نشان بدهند تا آنکه بر حال و مآل خودها واقف گردند - ولی بسیار افسوس بسیار افسوس که نه این کران مادرزاد را گوش است و نه این کوران مادرزاد را چشم - اگر این کوران و این کران را حاسه لمس میشد البته حوادث و آفات دهر و مصائب و بلیات روزگار و دشواریها و شکنجهای زمانه ایشانرا بر غبوات و بیعقلی و خبائت و بی ادراکی و شرارت و کج اندیشی خودها آگاه میگردانید - لکن صداسف که این کوران و این کران چون عضو مشلول (۱) قوت لامسه هم ندارند - جای عجب اینجاست که باوجود آنکه ایشان بدین حالتند هریکی خود را سقراط یونانی و کنفوسیوس (۲) چینی و شامیلون (۳) امریکائی و میرابوی (۴) فرنساوی و کاری بالدی (۵) ایتالیائی میشمارد !! - بلکه ایشانرا ناقص و خیالاتشان را پست و کارهایشان را حقیر و خرد دانسته خویش را تفضیل میدهد !! - و اظهار تأسف مینماید که قوم او حقیقت و کنه و اهیت او را نفهمیده تعظیم و توقیر لائق بجانمیاورد ؟ این است بیماری حماقتی که جمیع اطبا از مداوات آن عاجز شده اند ؟ یارب چه شده که این ایالتسها (۶) خود را تهستو کلیس (۷) و ارستید (۸) میدانند ؟ و این روباہ خصلتان خودها را از انیپال (۹) افریقی

(۱) شل شده (۲) حکیم چینی که شرع و آئین چینیان را مدون کرده معاصر فیثاغورث یونانی و کوتم هندی بوده یعنی زائد بر پانصد سال پیش از حضرت مسیح ۴ بوده (۳) یکی از مشاهیر سیاسیون امریکا بوده (۴) یکی از مشاهیر خطبای فرانسه در زمان انقلاب است (۵) سپهسالار معروف ایتالیا بوده (۶) نام خائن وطنی است از یونان که گزرسس را در جنگ ژمبولی رهنمائی و اسباب شکست هموطنان خود را فراهم کرد (۷) سپهسالار و محب وطنخواه معروف که معاصر ارستید بود (۸) سیاسی معروف یونان (۹) سردار معروف کارتاز .

شجاع تر گمان میکنند ؟ چه روی داده است که این هنبقه‌ها (۱) دعوی ایاسی (۲) مینمایند و این گنگها خودها را تیموس تیس (۳) و سیسترن (۴) می‌انگارند ؟؟ و این مادرها (۵) بامعن (۶) سرهمسری دارند و این خیانت کاران طعنه بر سموئل (۷) می‌زنند و این ابوجهل (۸) ها خودها را از محمد (ص) اعقل میدانند و این چنگیزها نوشیروان را ظالم مینامند ؟ و این شکم پرستان خسیس النفس ابونزید را شره (۹) می‌گویند ؟؟ و این بوزینه‌ها دعوی انسانیت میکنند ؟؟ اینک کوران دوربین و کران تیز گوش و کودنان هوشیار و بیدان خردمند و ضعیف‌الرایان عاقبت اندیش و جاهلان علامه و قسی‌القلبان باشفقت و خائنان باامانت و گمراهان راهبر و وحشی‌خلستان مدنیت گسترو مفسدان مصالحت اندیش و بد کرداران باعصمت و تباهکاران رنجور از کج روشی دیگران و دوستان بنیاد کن و خیر خواهان بدتر از صد دشمن و ناصحان بد سیرت این است اجتماع ضدین ؟ این است تلاقی نقیضین ؟؟ بر این حال باید گریست و لی خنده مجال نمیدهد - وقاحت تا چه حد

(۱) لقب ذی‌الودعات نیز بدین شروان است که مردی بود بسیار احمق و نادان و وجه مشهور شدن با اسم ذوالودعات آنست که با وجود درازی ریش قلاده از ودع یعنی خر مهره و استخوانها و خرف ریزها در گلوی خود انداخته راه میرفت پرسیدند که این چه حالت است گفت تا گم نشوم شبی آن قلاده را برادرش دزدیده در گلوی خود انداخت چون صبح شد هنبقه‌حیران شده اینطور خطاب کرد برادر تو من هستی پس من کیستم از همان روز حمق و اضر بالمثل گردید (۲) ایاس ابن ربیع که در ذکاوت و طهارت نفس مشهور و معروف بود (۳) اسم یکی از خطبای معروف یونان است (۴) نام یکی از خطبای مشهور و روم است (۵) لقب محارق که لثیمی بود از بنی هلال بن‌الملک بن صعصعه (۶) معن بن زائده بن عبدالله که اجود عرب بوده است (۷) یقال اوفی من السموجل یعنی یوفاداری او مثل می‌زنند (۸) اسم عموی حضرت رسول اکرم است که بر کفر مرد (۹) برخور

بیشتری تا کجا ؟ ا کهورها (۱) هم بدین سخت روئی نیستند اپیکورها (۲) هم بدین درجه بیحیائی نرسیده بودند ؟ این چه عجبیه است که بد کرداری رسوا و زبانه کاری بی پروا و خیانت شعاری بر ملادر مقام ستایش خود را چنان ستایش کند که گویا سقراطی است از ناغنجاری جهانیان سیرویا ابونزیدست از بد کرداری اهل زمانه دلگیر؟؟ پاپای رومانی (۳) هم بدین درجه دعوی عصمت نمود ؟ سبحان الله تأثر و انفعال نفس بالمره مفقود گردیده است !! ای شعور و ای ادراک شما کجا رفتید که نفس را ملامت نموده او را از حال خود آگاه کنید - ضرر برادران را از برای نفع ییگانگان خواستن پس از آن از طرف ایشان بجهت مکافات آبرو و اعتبار و یافتن را کدام شریف النفسی شرف شمرده است . و کدام عاقلی این کار را خردمندی انگاشته است ؟؟ ایالتس را کدام هوشمندی یگانه زمان دانسته است کسی که روح الحیات قومی را زائل کند چرا باید آنرا خیرخواه نامید ییدینان محض از برای سیاست در رواج آئین خودها میکوشند پس چرا شخصیکه در زوال کیش خویش سعی میکند از دانشمندان شمرده شود . -؟؟ این چه جهل است؟؟ این چه غفلت است؟؟ این چه ضلالت است؟؟ اگر اینجا مدعی را بلا دلیل دانسته در خشم خواهی شد . اینک دلیل اندکی غور کن اگر منفعت شخصی در جهالت و نادانی و فساد اخلاق من بوده باشد آیا از تعلیم و تربیت من خورسند میشود ؛ آیا استادی دانا از طرف خود برای من میفرستد ؟ و اگر مربی و یا استادی از برای من بفرستد آیا از برای تعدیل افکار و تقویم اخلاق من خواهد بود و یا از برای فساد و تباهی آنها؟؟ و اگر مرا معلمی بوده باشد

(۱) ا کهورها یافرقه هستند در هندوستان بغایت بی حیا و هیچ غیرت ندارند و آنها منسوبند به ا کهور ناتپه که مردی بدین وشهوت پرست بود (۲) اپیکورها منسوب بابیقور کلبی هستند که نیکو کاری را رد لذائذ و شهوات منحصر میدانست (۳) مقصود پاپ کشیش اعظم عیسوی است که در رم ساکن است

آیا تعظیم و تکریم آن خواهد نمود و اگر معلم مرا از روی صدق و راستی تبخیل و توقیر نماید همین بر این دلالت نمیکند که باید معلم من در تعلیم و تربیت طریق خیانت را پیش گرفته باشد - ندانستن این امر و واضح آیا از غباوت (۱) نیست؟ سبحان الله آیا دزد نگهبانی خواهد کرد؟؟ عجب این چه بلاهت (۲) است؟! آیا شیطان رهبری میکند این چه غفلت است؟! کسی که کوری من سبب بهبودی اوست آیا سعی خواهد کرد که از برای معالجه چشم من طبیب حاذقی بدست آرد؟؟ این است طمع بیجا این است خیال محال. چون در اینجا باطل چنان لباس حق را پوشیده است که شناختن آن براد کیا (۳) هم دشوار افتاده است تا کجا برابلهان لهذا میدانم که این دلیل را کافی نخواهی شمرد و از این جهت طرز دیگری را پیش گرفته میگویم تربیت و تعلیم شخص واحد به گونه متصور می شود - نخستین آنکه آن شخص را جزء قومی انگاشته و مبنای تربیت و تعلیم آنرا اولاً و بالذات بر منفعت آن قوم که بمنزله کل است گذاشته شود و منفعت ذات آن شخص در درجه انانی و بالتبع ملاحظه گردد - و منفعت قوم در این هنگام چون منبعی است که منافع افراد مانند جداول (۴) از آن متفرع میشود - و افراد بر این تقدیر خادمان کل اند که هیئت مجموعه باشد و هیئت مجموعه که ازان بقوم تعبیر میشود صائن (۵) و حافظ افراد - دوم آنکه مبنای تربیت و تعلیم آن شخص بر منفعت ذات او باشد و ملاحظه قوم آن - سیم آنکه در تربیت و تعلیم آن اولاً بالذات منفعت دیگران و فایده بیگانگان ملحوظ شود و منفعت خود آن شخص بالتبع باشد - اکنون میتوان گفت که این تربیت ثلثه قوم را نفع خواهد بخشید آیا میتوان گمان کرد که آن شخص درین هنگام خادم ملت خویش است آیا قوم آن درین صورت از

(۱) کندذهنی (۲) نفهمی (۳) هوشیاران (۴) جویبارها (۵) نگهدار

ضرر و گزند آن محفوظ خواهد ماند آیا جائز است که در حق مربی آن شخص گفته شود که او محب و جان فشان و فدوی (۱) قوم و ملت آن شخص میباشد - کور باد دیده آن عقلی که چنین اندیشد ؟ وای برادران آن شخصی که امتیاز ندهد درمیانه منفعت و مضرت ؟ خاك بر دهن آن ذیشعوری که چنین سخن را بزبان آورد ؟ اگر يك بچه از فرنسا گرفته بیلاذ جرمن فرستاده شود و در آن بلاد آن بچه بحسب تربیت استاد خوی و عادت جرمنیها را فرا گیرد و محبت ایشان در آن او متمکن شود و قوم و ملت او در نظرش منفور (۲) و حقیر گردد آیا میتوان چنان گمان کرد که آن بچه خادم و جان فشان امت فرنساویه است ؟ و آیا آن شخصی که آن بچه را بدین نوع تربیت کرد میتواند آنرا محب فرنسا نامید ؟ عجب حماقت داده است که فرق میانه محبت و عداوت هم نمیشود !! شگفت حالتی است چگونه فهمیده نمیشود که مضرت این گونه تربیت از منفعت آن بیشتر است - بلکه چگونه دانسته نمیشود که بی تربیتی هزار مرتبه بهتر است از آنکه شخصی نوعی تربیت یابد که بجای منفعت موجب مضرت اهل وطن خود شود - سر خود را بدست خود بریدن لاحول ولا !! تربیت دوّمی نه رشته التیام (۳) قومیت را بریدن است و اتحاد و برادری را زائل کردن است - اگر در تربیت افراد منافع کل اولا و بالذات ملحوظ نشود التیام و اتحاد چگونه متحقق می گردد و چون اتحاد و التیام نباشد قومیت از کجا خواهد بود . - اگر کسی اتحاد قومی را بدین گونه تربیت نماید دشمن آن قوم خواهد بود یا دوست ؟؟ اسم آن شخص را حامی (۴) باید نهاد یا ماحی (۵) - مگر آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که راضی شود آیا اعانت هم خواهد کرد ؟ الله الله کدام عقل این چنین امری را تصور میکند که

(۱) فدایشو ندهد (۲) نفرت کرده شده (۳) بهم آمدن - بهم پیوستن (۴) حمایت کننده (۵) نابود کننده

بیگانه آمده جنسیت و قومیت دیگران را قوت و پایداری بدهد - که می
 ندارد که شخصی خانه خود را خراب کرده با انقراض (۱) آن خانه
 دیگر را تعمیر کند ؟ اگر بیگانگان چیره دست آگاه شوند که خانه
 از برای تأسیس جنسیت و تقویت قومیت دیگری بر پا شده است آیا آن
 خانه را از بیخ و بن کنده بیاد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنا را محکم
 و مشید (۲) خواهند نمود و معمار آنرا خلعت فاخره داده بر تبه عالیه اش
 سرفراز خواهند کرد - چه بزرگ جهالت و نادانی است آن شخصی را
 که چنین گمان کند - عجب بلادت (۳) و حماقت است آن کسی را که
 این امر را بخاطر گذرانند - اگر بیگانه قوی بازو شخص ضعیفی را که
 در جنس با او مغائر است بکاری بدارد آیا منفعت خود را ملاحظه میکند
 و یا منفعت آن ضعیف را خصوصاً در اموری که اگر منفعت ضعیف ملحوظ
 افتد ضعیف بر قوی مستولی گردد - بغیر از این مجمع اضداد (۴) و
 ملتقای (۵) نقائص کسی این گمان را نخواهد کرد که قوی بدست خود
 و بسعی و کوشش خویش ضعیف را بر خود چیره گرداند - بلکه این
 مجمع اضداد هم چنین گمان نمیکنند اما از روی نفاق چنین اظهار می
 نمایند - البته معاوم شد که خیرخواه کیست و بار منت را بردوش که می
 نهد و مدح را که میکند وصله آنرا که میگیرد - باور نمیکنم که این
 سخنان عقول جامده را سودمند افتد - اگر این عقلا جامد نمی شد خیان
 صریحه را دلیل طهارت نفس قرار نمیداد و در مقام مفاخرت نمیگفت که
 گوشت برادران آغشته نخوردن طهارت نفس است چونکه استحقاق این
 گونه عطا از طرف قاتل و مورد الطاف آن گردیدن خود دلیل بر خیانت

(۱) آثار ویرانه (۲) محکم و استوار (۳) کندذهنی (۴) کنایه از نیچریان است

(۵) کنایه از جمع آمدن نیچریان است .

و حیانت است - اگر برادران خیانت نمیکرد استحقاق این عطیه عظمیٰ
 اورا از کجا حاصل میشد اما با (۱) کردن از خوردن با وصف خیانت
 بغیر از حیانت (۲) چیز دیگری را اثبات نمیکند - آیا عجب نیست حال
 این مداحان که ذمائم (۳) شنیعه را با اسم مدائح (۴) ذکر میکنند - اگر
 کسی بخواهد که شخصی را به بدترین نهجی (۵) ذم نماید ازین بیش چه
 خواهد گفت که کشندگان برادر او در حین اشتغال بعمل شنیع قتل
 هرساعتی آن شخص را مینواختند چرا مینواختند اگر با کشندگان پرغضب
 در کار قتل شریک نبود و ایشانرا راهبری نمیکرد و اعانت نمینمود - این
 است جانفشانی خائن از برای قوم - این است خیرخواهی خبیثان از برای
 یاران - ؟ این است مدائح باغاء آخر الزمان ؟ این فصحاء و این بلغاء را نظر
 کن اگر خواهند کسی را به کمال دانش بسرایند با هم اتفاق نموده و
 با یکدیگر اعانت کرده بعد از فکر طویل و عریض میگویند که آن (۶)
 هیچ علم نخوانده است و از هیچ چیز خبر ندارد و هیچیک از فنون را
 نمیداند اینک علامه زمان است و اگر خواهند شخصی را بجهل نسبت دهند
 بیان میکنند که آن جمیع علوم اولین و آخرین را خوانده است و هیچ
 چیز بر او پوشیده نیست ؟ ! ! این عجیبه مدحی است ! ! این غریبه ذمی
 است ؟ ؟ واه واه سبحان الله حقیقه جای خنده است ولی گریه نمیکند
 بلی آنگونه محدودین راست بازرا اینگونه مدحین (۷) درست گفتار

(۱) انکار کردن (۲) ترسوئی (۳) چیزهای نکوهیده (۴) ستایشها (۵) طریق
 و روش (۶) اشاره است بطرف قول نیچریان که اتفاق کرده در در ساله حقیقت مذموب
 نیچری و بیان حال نیچریان دوه مقاله نوشته بودند و در آن ذکر کرده بودند که دولینا
 جمال الدین الحسینی اگر این مضمونها تحریر نموده هیچ عجب نیست که جمیع علوم
 جدید و قدیمه را خوانده است پس مستحق مدح نباشد ولیکن آفرین است بر آن
 جنابیکه امام ماست و هیچ علم را نخوانده است ولیکن باینهمه ماهر حقائق و دقائق است.
 (۷) مدح کنندگان

باید - راست بازی ازین چه زیاده خواهد بود که از فرط عشق محمد(ص) و محمدیان تورات و انجیل را بجهت تقویت نصرانیت بهزار کوشش اثبات میکنند - و از غایت سعی در صیانت دیانت اسلامیه قرآن را انکار مینمایند !! و از خوف آنکه مبادا سیل آمده خانه را خراب کند خودها از بیخ و بنش کنده خاکش را بیاد میدهند - از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین پروری اراده آن دارند که دیانت و قومیت را شهید نمایند و از برای مدفن (۱) بارگاه رفیعی سازند و هر يك از برای یادگار اسم خود را در آن ثبت نمایند تا آنکه آیندگان را حال ساعیان (۲) درین کار خیر معلوم گردد - بشارت باد آنرا که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند - مردها باد آن اقوامی را که از دین این دین پروران خوف و هراس داشتند - قومیت کیفیتی است نفسانیه که در حال صغر (۳) بواسطه تعلیم و تربیت در نفوس حاصل میشود - چون در تعلیم کردگان این امر ملاحظه نشود و یا آنکه ضد آن مرعی گردد قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت ؟ و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانیه و احداث کیفیت نفسانیه قومیت در نفسی از نفوس معنیش این است که معلم بحسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از فهمانیدن موارد شرف قوم براین دارد که بذل روح را از برای شرف قوم سهل انگارد و شرف خویش را فقط در شرف قوم و ملت خود پندارد - شرف قوم عبودیت نیست ؟؟ عبد مؤدب و دانا سعادت مولا است - بنده رابا وصف بندگی هیچکس نیکیبخت نشمرده است اگر چه عالم و عارف باشد - این خانه زادهای معنی این کلمات را نمیفهمند - در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت - اگر

(۱) اشاره است بمدرسه نیجریان (۲) سعی کنندگان (۳) بکسر اول و فتح

دوم - کوچکی - خردی

عبودیت خو کرده معلّم شود بغیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود ؟
 خسیس النفس را با شرف چه کار - اکتیست (۱) خود غرض عالم را فدای
 اغراض دنیه خود میکند - لاحول ولا قوه الا بالله این دیو مردمان شیئی السریره
 (۲) چگونه موجب تنفر قلوب شدند از علوم معارف و این غولان کربیه الصوره
 چسان مانع از ترقی قوم خودها را گردیدند و زشتی سیرت این ر کسان (۳)
 عجیبه سد محکمی شده پاك منشان را از استحصال اسباب سعادت باز داشت
 نيك باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نو باعث بیخ کنی قوم
 و ملت است لهذا از وضع (۴) حاضر گوشه گرفتند - و این سبب انحطاط (۵)
 و تأخر قوم گردید - نه نه گدراهی و ضلالت و عداوت ملت را سبب
 بجز بدفطرتی و بی تربیتی و جهل و خست نیست - علوم و معارف هر گز
 سبب بدبختی و شقا نخواهد شد - اگر معلّم و مربی بد فطرت و شقی نبوده
 باشد - بلی اگر اکهوری مربی گردد بغیر از شقاوت و بیخ کنی قوم چیز
 دیگر را امید نباید داشت - فسادکار این اکهوریان هنوز بخوبی ظاهر
 نشده است چون ظاهرش مزوق (۶) است اندکی صبر باید - شراب زهر
 آلود اولاً مستی می بخشد پس از آن جگر و ریه را پاره پاره میکند -
 اکهوریان رایارو صدیقی نیست - طریقت و مذهبی هم ندارند - و در
 میانه ایشان تعاون و توازر (۷) نمیباشد - بغیر از شکم پر کردن آرزوی
 دیگری در دل ندارند - پس گمان مکن که ایشان باطلی را حق انگاشته
 جان فشانها میکنند و جوانمردیها مینمایند - اینهمه خود نمائیا و اینهمه
 دست افشانیا و اینهمه نیا ح (۸) وصیاح (۹) بر توهم باطلی نهاده شده است نه

(۱) لفظ فرنگی است کسیکه محبت ذات خود را بدرجه غایت دارد (۲) بد باطن
 (۳) با لفظ هندی غول است (۴) حال (۵) پستی - نزل (۶) آراسته (۷) معاونت (۸)
 فریاد سنگ (۹) ناله و فریاد

بر طلب فضیلت یعنی چنان گمان میکنند که این قوت حیث (۱) و میل (۲) و نیروی اختلاس (۳) که ایشانرا دست داده از جای دیگر است لهذا گاه گاهی جان را بدنشان گرفته بسط یدی مینمایند - وریشی حرکت میدهند این امر بکسی پوشیده نیست - اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن اموری که (۴) ذکرش شرمندگی می آورد اجتناب میکردند - اکهوری و طلب فضیلت هر گز شنیده نشده است - اگر چه ریش را بریش پیوند کرده یکدیگر را ستایش میکنند ولی هیچیک از دل سخن نمیگویند بلکه هر یکی بجهت مقاصد دنیه خود که شکم پرستی باشد بادیگری نفاق میورزد - اکهوری یار و صاحب نمیشناسد؟؟ اکهوری بغیر شکم خود معبود دیگری ندارد - قاعده کلیه از من یاد داشته باش اسباب (۵) و اطباب (۶) بیمنافقی نمیشود - و منافقی بی اغراق و مبالغه صورت نمی‌بندد چون شخصی منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد هر گز در ستایش از حد تجاوز نمیکند آن ستایشی را که در یکساعت اکهورئی به اکهوری دیگر میکنند بسمارک (۷) و غرچیکف (۸) را در تمام عمر حاصل نشده است - اگر این نفاق نیست پس چیست؟؟ عجب از این سخت روئی عجب از این بیحیائی -؟؟ گمان مکن که باید اکهوری عریان و فقیر بوده در کوچه‌ها و بازارها بگردد اینک اکهوریان صاحب خدم و حشم اکهوری بودن بدل است نه بلباس - اکهوری شدن کار هر کس نیست - که میتواند حیارا از خود سلب کند مگر آنکه درین طریق زائیده شده باشد و یا آنکه از سرچشمه سیراب گردیده باشد - غایت تکبر را هر گز

(۱) یعنی ظلم و ستم و جور (۲) میل از اعتدال یعنی تعدی و ظلم (۳) سلب احوال (۴) اشاره است بر شوه ستانی و ارتکاب امور فواحش که صاحب مقالات در حیدر آباد از این اکهوریای یعنی نیچریان ملاحظه کرده (۵) بسیار گوئی و اکتثار کلام (۶) درازی سخن (۷) سیاستمدار معروف آلمان (۸) صدر اعظم سابق روس

دیده که با نهایت ذل (۱) در شخص واحدی جمع شود اینک نظر کن در مسفلگان متعالم (۲) و دنی النفسان متفلسف (۳) و اکهوریان متصلف (۴) تا آنکه بر تو منکشف گردد که اینهم ممکن بوده است و میشود که اخلاق متضاده و اوصاف متباینه در الواح نفوس مجتمع شود - یعنی در نفوس ادنیا و اخساء (۵) - اگر در این امر غور کنی خواهی دانست که فطرت پست و طینت دنیه نادرست را در گز ممکن نیست که تربیت و تأدیب باصلاح آورد سبحان الله آیا اخلاق طبیعی تغییر می یابد؟؟ چگونه میشود که سجایای (۶) متوارثه (۷) و منش و خواهائیکه بنهج ژنرسیون (۸) حاصل شده باشد بسعی و کوشش معلم و مربی زائل گردد - مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش و بینش می آموزد و نفوس شریفه ذکیه را به آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین میسازد اما رکاکت (۹) را از عقول سخیفه (۱۰) و دنائت را از نفوس خسیسه ستردن نتواند - بوزینه از تربیت انسان میشود؟؟ محال است اگر تغییر صورت بتدبیر میشدی البته تبدیل سیرت انزال (۱۱) و لثیمها جائز بودی - علم و تربیت عقول و نفوس را مانند غذاست - غذائیکه صحیح المزاج را باعث توانائی و قوت است همان غذا موجب ازدیاد مرض بیماران است دنی النفس سخیف العقل چون بمدرسه در آید و پا در دائرہ تعلیم و تعلم نهد فکر آنهمه این است که مندرجات علوم را بر وفق مقاصد دنیه خود نماید و خیالات معوجه (۱۲) خویش را در لباس مطالب علمیہ بعالم جلوه دهد و شب و روز در این اندیشه خواهد بود که فنون مکتسبه را چنان آلت استحصال شهوات خسیسه و وسیله اکتساب اغراض دنیه سازد - اسباب و آلات و وسائل چه علم بوده باشد و چه غیر آن همه از برای استحصال خواهشهاست و چون

- (۱) خواری (۲) مدعیان علم (۳) مدعیان فلسفه دانی (۴) متعاق و چاپلوسی کننده و تکلف کننده در مدح (۵) مردم پست و حقیر (۶) عادت و خواها (۷) موروثی (۸) توارث (۹) سستی و ضعف (۱۰) سبکی (۱۱) فرومایگان (۱۲) کج

طبیعت شر باشد بغیر از شر چه خواهش خواهد نمود - ضد علت ضد دیگر چگونه خواهد شد - فاقد (۱) شیئی چنان معطی (۲) آن میشود - پس اگر طبیعت شر باشد و خواهش شر و اسباب مساعد (۳) خیر از چه جهت از صاحب آن طبیعت سرزند - و شریکه از اینگونه شخصی سرزند چرا باید که مثل شر شریر النفس نادانی باشد که هیچگونه وسیله از برای اجراء (۴) مقاصد خسیسه خود ندارد - الله الله اثر علت قویه چنان مساوی اثر علت ضعیفه میشود - تنگی دائره خیانت عوام بدطینت کج اندیش و ضیق (۵) مجال ضلالت آن نیست مگر از عدم وسائل و فقدان آلات - خائنی که قوانین و قواعد امم و ملل را نداند و سبیل اختلاسها (۶) و تزویرها را نشناسد و بطریق جعل و اختراع و تبدیل و تحریف و حذف و اضافه و جمع و خرج پی نبرده باشد خیانت آن چه خواهد بود - گمراهی که اگر در طریقه آن قدحی و جرحی شود عاجز بماند تبدیل افکار دیگرانرا چنان خواهد نمود؟؟ - وبالجمله اکهوری بدطینت است و سخیف العقل - و سخیف العقل بدطینت را تعلیم و تربیت سود ندهد بلکه باعث ازدیاد شرارت و فساد آن خواهد شد - میدانم که هم در ثبوت مقدمه اولی شک داری و هم در تحقیق مقدمه ثانیه لهذا هر دو را بعبارت واضح بیان میکنم و براین عقلیه طبیعی اقامه مینمایم گوش داشته باش و بخوبی تأمل نما که مطلب بسیار دقیق است - اگر قومی و یا امتی دیده شود که در تحت اداره واحده میباشد و جمیع طبقات آن چون اعضاء مختلفه شخص واحد در معاونت و معاضدت (۷) یکدیگر است و روح حیات و قوه محرکه مجموع اصناف آن یکی است و آمر (۸) و مأور (۹) و آخذ (۱۰) و معطی (۱۱) و واضع (۱۲) و

-
- (۱) گم کننده (۲) دهنده (۳) یاور - کمک (۴) بر آوردن و حاصل کردن
 (۵) تنگی (۶) بودن (۷) پشتیبانی (۸) فرمانده (۹) فرمانبردار (۱۰) گیرنده (۱۱)
 دهنده (۱۲) وضع کننده مثل واضع قانون

رافع (۱) از خود او میباشد و سالک حرکات افراد آن مانند انصاف (۲) اقطار
دائره واحده بیک نقطه که سعادت کل باشد منتهی میشود و از محیط قومیت
خارج نمیگردد و چون دو شخصی که هر یکی بجهتی از محیط دائره
حرکت کند آحاد او در خواهشهای خودها در عین مخالفت جویای
مؤالفت (۳) اند و در عین تباعد (۴) خواهان تقاربند (۵) و اصناف (۶) او در
عین تدافع (۷) اراء در تجاذبند (۸) چنانچه دو متساوی القوه ای که در حالت
مجاذبه هر یکی طرفی از رسن را گرفته و حین تدافع جذب دیگر در
تحدی است البته از طرف هر عاقلی بر توافق افکار و نیات طبقات آنقوم و یا
آن امت و تناسب حاسات (۹) معنویه انفعالات (۱۰) نفسانیه اصناف آن حکم
خواهد نمود هیچکس در تلائم (۱۱) رغبتها و رهبتها (۱۲) و فقرتهای افراد
آنقوم ذکر نخواهد کرد - چونکه افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت
معاشرات و طرز اجتماعات و وضع زیست و نوع معیشت و نهج اداره ایشان
همگی معلولهای افکار عقلیه و حاسات معنویه و صفات نفسانیه ایشان میباشد
و اگر تلائم و تناسب در علل نبوده باشد هر گز توافق در میانه معلولات آنها
واقع نمیشود - تناسب افکار و صفات آنوقت حاصل میشود که مقوم و معدل
بوده باشد - زیرا آنکه صفات رذیله و اخلاق فاسده و افکار سخیفه را اگر چه
بایکدیگر توافق اسمی هم بوده باشد ولیکن فی الواقع در میانه آنها تضاد تام و تباین
کامل است چونکه ماهیت هر فردی از افراد آنها مقتضی عدم توالف (۱۳) است با
فرد دیگر چه هر دو از یک صنف بوده باشد و یا از دو صنف و جهت توجه در

(۱) بردارنده و محو کننده مثل ناسخین قانون و احکام (۲) انصاف نیم قطرها که از
مرکز دائره شروع شده منتهی بمحیط گردند و همه برابر یکدیگر باشند (۳) الفت
و موافقت (۴) دوری (۵) نزدیک شدن یکدیگر (۶) صنف ها و قسم ها (۷) از خود دور
کردن دو کس با هم (۸) بطرف خود کشیدن دو کس با هم (۹) کیفیات حسیات باطنیه
(۱۰) تأثیرهای نفسانی (۱۱) توافق (۱۲) ترس ها (۱۳) با هم الفت گرفتن

یکی مخالف جهت دیگری است مثل متدابیرنی (۱) که بر روی خط مستقیمی یکی مشرقاً و دیگری مغرباً حرکت کند ازین است که هرگز توافق و مراقت (۲) در میانه احمقها و حسودها و بخیلها و طماعها و متکبرها و خائنها واقع نمیشود - پس افکار معده و صفات مقومه همان افکار و همان صفاتی است که باعث توافق و تلائم باشد و جهت توجه آنها نقطه سعادت همه بوده باشد و اینگونه صفات را انسانها اخلاق فاضله نامیده‌اند و این چنین افکار را افکار عالی - بنابر این هر وقتی که در تلائم افکار و توافق صفات انقوم و هنی (۳) حاصل شود البته در وحدت اداره و تعاضد و روح الحیات ایشان خلل بظهور خواهد رسید جهات حرکات افراد مختلف خواهد شد و در میانه آمر و مأمور، آخذ و معطی و واضع و رافع تنافر روی خواهد داد - چون تدریجاً رفته رفته تلائم افکار به تبائن مبدل شود و توافق صفات بتضاد متحول گردد یعنی صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و افکار دنیه و خیالات باطله غلبه نماید و اخلاق فاضله و افکار مستقیمه زائل شود و کج اندیشی خیالات معوجه و حسد و بخل و بغض و ضغینه (۴) و منافقسی (۵) و ریا و دروغ گوئی و شهوت پرستی و خودستائی و تکبر بیجا و عجب (۶) بیمعنی و کاهلی و رشوت خواری و خیانت شعاری و تدلیس (۷) و تذویر و حماقت و بلادت و بلاهت و حرص و طمع و شره و سفاکی و نذالت (۸) و لؤم (۹) و بیغیرتی و قلت ناموس و خود غرضی و نمامی (۱۰) و غمازی و بهتان زنی و اقتراء و غیبت و ذمامی و تعدی و ظلم و جور و حق ناشناسی و اهانت و قسوت (۱۱) و غفلت و جیانت (۱۲) و ذلت نفس و طیش (۱۳) و وقاحت و غباوت و بی تدبیری و بیوفائی و معاطله (۱۴) و خلاف

(۱) کسانی که پشت یکدیگر کرده باشند (۲) همراهی و رفاقت کردن (۳) سستی (۴) کینه و عداوت قلبی (۵) دوروئی (۶) خود پرستی (۷) نمودار کردن چیزی بخلاف واقع (۸) فرومایگی (۹) ناکسی (۱۰) سخن چینی (۱۱) سنگدلی (۱۲) نرس (۱۳) رفتن عقل (۱۴) تأخیر در وعده

و عده و کسالت و گران جانی و دون همتی و تملق و تبصص (۱) کلبی و اغواء و اضلال و اغراء (۲) فاش گردد بلاشک تعاضد مفقود و روح الحیات و قوه محرکه وحدانیه معدوم و جهت حرکت هر فردی از افراد آقوم مخالف جهت حرکت دیگری خواهد شد چونکه زوال علت لامحاله مستلزم زوال معلول است - و بسبب تنافی اراده متخالف سجایا و تغایر اهویه (۳) نفوس و تباعد طبایع و تضارب اراء و تدافع افکار و تضاد صفات و تباض (۴) قلوب و تبائن (۵) اخلاقی که طبقات و آحاد آقوم را در آن هنگام حاصل میشود اجتماع و اتلافی که قوام بشر و مایه زیست و موجب بقاء نوع اوست از برای ایشان ممتنع خواهد بود مگر بسبب فاسر (۶) خارجی و قاهر اجنبی و حیات و بودن کم خردان فاسد الاخلاق و تباه کاران دشمن جان خود را ممکن نباشد مگر در تحت اداره دیگری - این است حکمت تبدیل ادارات در عالم وجود این چنین اشخاصی که این گونه بوده باشند حال آنها بانفوس و عقول دیگران چون حال وبا و طاعون (۷) و جذام (۸) و دیگر امراض ساریه است با ابدان - پس اگر بمملکتی روند که مزاج نفوس و عقول آن مستعد بوده باشد جزء اخیر علت تامه فساد عمومی شده در زمان قلیلی بدان مملکت آن کنند که با خودها کرده بودند خصوصاً اگر در مرکز که محل اجتماع خاق است جا گیرند چنانچه شأن امراض ساریه است و اگر نفوس و عقول را استعدادی نباشد لامحاله تخم فساد را کاشته موجب سوء اداره و وهن در اعمال خواهند شد و این سموم قتاله بالمره بی اثر نخواهد بود پس هر کسی را واجب است که باین گونه مردم آن معامله کند که با جذوهین (۹) میکند - خطاب بعقل است اشتباه مکن ؟ - این مقدمه فلسفیه فراهوش نشود تا آنکه مقدمه دیگری را بیاف کنیم پس از آن استنتاج (۱۰) نتیجه نمایم - استقامت (۱۱) افکار امم و اعتدال

(۱) مثل سنگ دم جنبانیدن (۲) تشویق کردن - وادار کردن (۳) خواهشها (۴) دشمنی (۵) دوری (۶) دور کنند (۷) مرگ عام (۸) خوره (۹) مبتلایان بخوره (۱۰) بر آوردن نتیجه (۱۱) راستی

اخلاق ایشان نه از جمله اموری است که در ماهها و سالها حاصل شود بلکه اگر چندین قرن تعلیم و تربیت درامنی مستمر بماند و بطناً بعد بطن در تقویم افکار و تعدیل اخلاق سعی و کوشش شود البته ممکن است که در آن هنگام اشخاصی در آن امت یافت شوند که باستقامت و اعتدال موصوف گردند - افکار مستقیمه و خیالات عالیه دیگران را یاد گزقن شخصی موجب آن نمیشود که خود او صاحب افکار عالیه شود بلکه اگر کسی خود صاحب افکار عالیه نبوده باشد کنه افکار دیگران را نخواهد فهمید و بموارد و متعلقات آنها پی نخواهد برد و روابط و مناسبات آن افکار بر او پوشیده خواهد ماند و بر استنباط لوازم آنها از ملزومات و ملزومات آنها از لوازم قادر نخواهد شد - کور مادرزاد از شنیدن کیفیات الوان نه ماهیات آنها را خواهد فهمید و نه بر لوازم و خواص آنها حکم تواند کرد و از دانستن اخلاق فاضله و آثار حسنه آنها و اخلاق رذیله و مضار آنها کسی ظاهر النفس و مذهب الاخلاق نمیشود - بعضی شناختن مرض و دانستن دواء آن موجب رفع مرض و حصول صحت نخواهد شد - دانستن مضار حوائض (۱) و منافع حلویات (۲) باعث نفرت صفراوی مزاج از آن و رغبت بدین نمیتواند شد اگر علم سبب تغییر میول (۳) و حاسات نفسانیه میشد و یا آنکه آثار خارجی و نتایج ظاهره آنها را منع میکرد میباید کسی بر فوت عزیزان محزون (۴) نشود و اگر محزون شود آه و زاری ننماید چونکه هر کسی را معلوم است که فوت شده بر نمیگردد و حزن و آه و زاری و گریه کردن لغو و بیفایده است - عده (۵) چون طعامی را قبول نکند علم بمنفعت مانع از قی نمیشود - اگر اخلاق بعلم نیکو میشد میبایست که يك اکهوری هم در عالم انسان بشود ؟ - و بالجمله هر کسی از خواندن کتب

(۱) ترشی جات (۲) چیزهای شیرین (۳) جمع میل یعنی خواهشها (۴)

مغموم - رنجیده و اندوهگین (۵) موضع طعام پیش از فرود آمدن در روده

سیاست و معاشرت سیاسین و عقلاء بسمارك نمیشود؟ - چرا نمیشود بجهت آنکه وضع دماغ نوعی دیگر است - تغییر وضع ده‌اغها قرون متعدده می‌خواهد با تعلیم و تربیت مستمره - شجاع از شنیدن قصص جبناء (۱) جیون نمی‌گردد بلکه ثبات و اقدامش افزون میشود خائن از استماع فضائل امانت امین نخواهد شد؟ - دزدها شناعت سرقت را نمیدانند و خیانت کاران ذمائم اختلاس و تزویر و رشوت خواری را نشنیده‌اند؟ - میدانند و شنیده‌اند ولیکن ان افعال نفسی که از ملاحظه این امور ارباب نفوس مطهره را حاصل میشود ایشانرا حاصل نمیشود چونکه بودن نفس بدین کیفیت که از ملاحظه امثال این امور منفعل شود بجز از توارث بنهج دیگر صورت پذیر نیست - وقیح (۲) را هر گز افعال نفسی که عبارت از حیاء است در ارتکاب امور شنیعه دست نمیدهد - اگر چه کتابها در فضایل خصلت حیا خوانده باشد - این مطلب بسیار دقیق است و تو بسیار غبی (۳) لهذا ثانیاً بیان میکنم شاید بفهمی - افکار مستقیمه و اخلاق معتدله آثار قوایی است جسمانی که مانند قوای بذرها و تخمها در کدون (۴) محال معینه و مواضع مخصوصه کالبد انسانها نهاده شده است و آن قوای جسمانی و محال آنها اندک اندک بسبب تعلیم و تربیت روی باز دیاد و افزونی مینهند و نمو مینمایند چنانچه بذرها و قوای آنها بسبب زراعت و رعایت قانون فلاحه باه و اوقات هوا و زمین کم کم افزونی می‌پذیرد - و ممکن نیست که آن قوی محال آنها در اولاد وحشین و احفاد (۵) آنها ئیکه پس از مدیت بنهایت فساد رسیده باشند در يك طبقه بسبب حسن تعلیم و تربیت به کمال نمو رسیده مصدر افکار عالیه مستقیمه و منشأ اخلاق حسنه فاضله گردد - زیرا آنکه نو قوای جسمانی مطلقاً تدریجی است خصوصاً اینگونه قوی و طفره در هر جا محال و ممتنع است - تخمی که از اقلیمی به اقلیم دیگر نقل میشود از برای حرکت قوه آن بسوی

(۱) جمع جیون بمعنی بزدل (۲) بی‌حیا و بی‌شرم (۳) کندذهن (۴) باطن -

درون (۵) فرزندان

کمال و یابسوی نقص مدتها باید اگر چندین بار تبدیل صورت نکند و از اجمال (۱) بتفصیل و از کمون (۲) بیروز (۳) منتقل نگردد هرگز بنهایت کمال و یا بغایت نقص نخواهد رسید با وجود آنکه هوا و زمین را تأثیری است بسیار قوی و حرکت نمو نباتات سریع است و حرکت قوه در سرعت و بطؤ تابع محل آن است - و درین شکی نیست که حرکت نمو انسان بطی است و تأثیر تعلیم و تربیت تأثیری است روحانی و تأثیر روحانی اضعف است از تأثیر جسمانی پس معلوم شد که استمرار تعلیم و تربیت در دوسه بطن متسلسلا کافی از برای کمال نمو قوای انسانی نخواهد بود اگر متعلم از نسل وحشیان و یا از اولاد مقدوفان (۴) مدنیت و انسانیت بوده باشد - بلی اگر تعلیم و تربیت چندین قرن در یک سلسله مستمر بماند البته بسبب توارث تأثیرات بر اقوامی کامنه (۵) و تأثیرات متتالیه آنها در حلقات آن سلسله اشخاصی یافت خواهند شد که قوای ایشان بتربیت و تأدیب به کمال نمو رسیده منشأ همه کمالات و فضائل خواهد شد - و بالجمله تغییر وضع دماغ و تحوّل (۶) صور مواضع قوای فعاله و منفعله و تبدیل خون بمرور قرون و دوام علّت مؤثره صورت نبندد اگر یک میلیون از اولاد زنگیها و احفاد مقدوفان انسانیت و مدنیت در پاریس بتعلم علوم و آداب مشغول شوند هرگز قبول مکن که از کیاء و اخیار آن جماعت بدرجه اغیا (۷) و اشرار جنس فرانس تواند رسید - چگونه میرسند با نقص در اصل سرشت - کور را دورین چه فائده میدهد؟ حیوان گوشت خوار از گوشت چگونه صبر کند - بلکه باید دانست که احفاد مقدوفان انسانیت و اولاد وحشیان چون تعلیم یابند صورت شر و فساد خود را تغییر داده دایره آنها وسیع خواهند نمود و اثر کمی که بواسطه تعلیم و تربیت در

(۱) درهم پیچیده (۲) پوشیدگی (۳) آشکار (۴) یعنی کسانی که از مدنیت بسیار دور باشند یعنی بربرها و جنگلیها و وحشیا (۵) از کمون پوشیده (۶) یعنی تبدل (۷) جمع غبی کند ذهن

اصل قوای ایشان حاصل میشود در کمون مانده در نسل آنها بطناً بعد بطن اگر سلسله تربیت و تعلیم منقطع گردد ظاهر خواهد گردید مثل آنکه بعضی از هیئت و اخلاق و شمامات (۱) و امراض اجداد در احفاد ظهور و بروز نموده در اولاد که آله ایصال و معبر است در کمون میماند - شر و فساد که تربیت و تعلیم آنها مترتب میشود با آن اثر خیر ان چنان است که زرعی (۲) آتش گرفته بسوزد و زمین را بجهت زراعت آینده قوتی حاصل شود - چون کیفیت نمو قوای دانستی باید بدانی که انحطاط آنها نیز بر سبیل تدریج است دلیل همان دلیل است و مثال همان مثال - این مقدمه را هم چون مقدمه اولی در خاطر داشته باش و در هر دو تأمل نما و غور کن تا آنکه قادر گردی بر تطبیق کلیات بر جزئیات و توانا شوی بر استنتاج نتایج - البته بعد از این براهین فلسفیه و ادله طبیعی و بخوبی فهمیدی که در روی زمین قومی یافت نمیشود که در کم خردی و فساد اخلاق پیاپی اکهوریان رسیده باشد چونکه این گروه بسبب تباهی سجایا (۳) و سخافت (۴) و قلت دانش آنچنان سلسله انتظام ورشته هیئت اجتماعی را گسیختند که خودها بقا سر پناه بردند و در پیش قاهر سر نیاز بر زمین نهاده و استغنائه نمودند که از شریک دیگر محفوظ مانده جانی سلامت برند و خانه خودها را بلا منازعه و بلا جبر و جور بدیگری وا گذاشته بمهتری و سائسی (۵) و کناسی راضی شدند - و ایشان را اینقدر هم عقل نشد که از برای استحصال این رتب شریفه معاهده نامه بگیرند لهذا پس از تسلیم و قبول و داد و گرفت از این مراتب سنیه (۶) هم محروم شدند و حق این بود که محروم شوند چونکه ایشانرا اینقدر هم قابلیت نیست - اکنون تو خود اندازه کن که از چند قرن جراثیم (۷) قوای عقلیه و نفسیه

(۱) مایشم من الارواح الطیبه یعنی آثار ارواح طیبه (۲) کشت و زراعت

(۳) عادات و خو ها (۴) سبکی (۵) جلودار (۶) بلند (۷) مواد

ایشان بغایت سرعت روی بانحطاط نهاده است - و میزان (۱) حرکت بسوی
اسفل را فراموش مکن - قاعده کلیه عطالت (ساکن متحرك نمیشود و
متحرك ساکن نمیشود مگر بسببی) را از دست مده - گمان مکن که
نهایت حرکت اکهوریان نقطه توحش و تبریر (۲) خواهد بود پس از رسیدن
بدان نقطه چون سایر جنگلیان خواهند شد - آب را کد (۳) هر قدر متعفن
و گنده شود بپایه آب جاری، بر قاذورات (۴) و جیفه‌ها (۵) و زبالاها (۶)
میگذرد نخواهد رسید - آیا مبتلا بجدام و آتشک اولادش چون اولاد
سالم المزاج است - آیا زمینهایکه بسبب سوء تصرف شوره زار شده است
در صلاحیت زراعت مانند اراضی صالحه حرام است سعه (۷) دائره فساد و
شرارت و خبائث جنگلیان چه قدر خواهد بود - جنگلی مکر و جعل و
تزویر و تدلیس (۸) و ریاکاری و منافقتی از کجا میداند - عقل وحشی اگر
چه پست است ولیکن از مرتبه جهل بسیط بیرون نرفته - جهل مرکب را
که با جهل بسیط برابر دانسته؟ - پس اگر اکهوریان بمدرسه روند باین
طینت و جبلت و باین عقل و ادراک بغیر از طریق جمع رذائل و طرح (۹)
فضائل و تفریق کلمه امت و کسر ناموس (۱۰) انسانیت چه خواهند آموخت -
و فطرت لثیمه خسیسه ایشان را بجز از سبیل (۱۱) برانداختن و پایمال نمودن
خوبیشان بجهت جبر (۱۲) خاطر بیگانگان بچه دعوت خواهد کرد نظر کن
بر افعال و اعمال و حرکات و سکنت ایشان تا آنکه همه این امور را بچشم
مشاهده کنی - لیئمانرا شنیده بودی ولیکن ندیده بودی - چشم را باز کن

-
- (۱) یعنی یاد آر که حرکت بسوی اسفل از حرکت بسوی بالا سریعتر است
(۲) وحشیگری (۳) ایستاده یعنی ساکن غیر متحرك (۴) پلیدیها (۵) مردارها (۶)
سرگینها (۷) گشادگی (۸) حيله (۹) یعنی ترك کردن (۱۰) قانون (۱۱) راه
(۱۲) خلاف الکسر یعنی پیوند کردن

وا کهوریان بنگر تا آنکه لثیمان خالص غیر مشوب را بهینی - اکهوریان بعد از تعلیم و تعلّم اگر یکی از اهل ملت خودهارا بهینند فی الحال باد قولنج (۱) کبریاء ایشانرا چنان میگردد که جمع اعضاء و جوارح حتی نجفون (۲) هم از حرکت باز می ایستند - بلی گاه گاهی بسبب تشنجی (۳) که لازم قولنج است دستهارا حرکت داده بیرونها می رساتند گویا که هندرا فتح کرده اند - وا اگر یکی از ییگانگان را بنگرند فوراً ایشانرا بیماری رعشه ذل حاصل میشود و هر یک از اعضاء و جوارح آنها در تساق (۴) عرض عبودیت بجنش آمده عجیه حرکات مختلفه، غریبه اختلاجات (۵) متنوعه از آنها بظهور میرسد اگر این لثوم نیست پس چیست - تو اسمش را بگو ؟ لثوم اکهوریان را بجائی رسانیده است که باغایت تکبر اراده ایشان بسبب نهایت ذل در پیش اراده ییگانگان لباس هستی پوشیدن تواند - با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف ذمیمه جای شگفت این است که گاه گاهی مقاله ای در بیان فضائل سبجایای پسندیده و مساوی صفات ناستوده و ذمائم کبر و عجب و ریاکاری و و تکلفات ظاهریه از دیگران دزدیده مشهور می سازند از این غافل که قبیح الوجه کریه الصورة را بهتر آنست که که آئینه در خانه نباشد و مشوه الخلقه (۶) زشت روی را نمیزید که قتراف خود را بگیرد - شخص بدسیرت اگر سخنی از اخلاق فاضله بگوید گویا مردم را بر قبح سیرت خود آگاه میگرداند و زبانها را بدم خویش گویا میکند - اینجا جای خنده است هر چه میخواهی بخند - ؟ - سبحان الله سبحان الله عاقل اکهوری باید همینطور باشد - اخلاق رذیله این اکهوریان را چون کسی نظر کند ابتداء چنان گمان میکند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکاتی است بسیطه ولی

-
- (۱) مرضی است معدی که بسیار دردناک میباشد (۲) پرده چشم از اعلی و اسفل (۳) لرزش (۴) پیشی گرفتن (۵) بریدن عضو و جستن اندام (۶) ناقص الخلقه یا گوش و بینی بریده

چون تحلیل کیمیاوی اخلاقی مینگردد می‌بند که هر يك از خلق ذمیم ایشان را که بسیط خیال میکرد مر کب است از اخلاق ذمیمه چند مثلا خلق تکبر ایشان که بحسب ظاهر بسیط بنظر میاید چون تحلیل (۱) میشود ظاهر میشود که مؤلف میاشد از اصل خلق تکبر و خود پسندی و خودنمائی و تقلید ییکانگان و سد ابواب مساعی جمیله و کتمان جهالت و اظهار خلاف واقع (یعنی افکار بسیار عالیه در پیش دارند) و اרהاب (۲) مسا کین و لثوم چونکه بدین پیرایه جلوه نمیکند مگر باضعفاء و مسخرگی بجهت آنکه طبیعت سفله را با اینوصف لا ائمت نیست و تکلف بسیار زیرا آنکه اوباشان (۳) را چنانچه باید از لوازم تکبر اطلاعی نیست و حرکات بشعه (۴) مستهجنه غیر منتظمه چونکه نومتکبران بخوبی ارکان این صفت را نمیدانند و آواز غلیظ منکر و سخن گفتن بیجا و جواب ندادن در محل و کلمات مهمله باآه و تأسف و روی گردانیدن از آشنا در وقت مقابله و مواجهه و پشت کردن در هنگام مکالمه باهرزاس (۵) و نصیحت باتعیس (۶) و شتم (۷) و تبسم مستهزآنه حقیقه نومتکبر باید بهمین گونه باشد انصاف باید داد و همچنین است حال سایر اخلاق اکهوریان اگر تحلیل کرده شود - بسیار تعجب است از تو که باز میگوئی اکهوری اکهوری؟؟ - هنوز اکهوری را نفهمیدی تو را عادت این است که چشم خود را تکذیب میکنی و عقل و هوش خویش را یکطرف نهاده بگوش خود ایمان میآوری - افعال و حرکات این گروه را ملاحظه نمیکنی و میگوئی که ایشان میگویند که ماروح در کالبدها میدهم و مرده‌ها رازنده میکنیم بسیار خوب گیرم که شما بغیر از گوش بچیز دیگر ایمان نمی‌آورید - آیا آن آوازی که از (لثامتکده) برخاست بگوش تو نرسید - عجیب آن آواز همه گوشها رسید تو چگونه نشنیدی - بشرف

(۱) اجزاء چیزی را جدا کردن تا بحد بساطت برسد (۲) ترسانیدن (۳) افسان

(۴) تنگن - شرم آور (۵) جنبانیدن سر (۶) ترشروئی (۷) دشنام

نفس و علوّ همت مسلمانان سابق سو گند است که اگر در این آواز غور نکنی و در مقصد صاحب آواز تأمل تنمائی اسم تو را هم مانند ساده بچه در دفتر اکهوریان خواهم نوشت ؟ - جهت حرکت اکهوریان و مقصد ایشان از اول معلوم بود ولی بزبان نمیآوردند بلکه بجهت اغراء (۱) ساده لوحان و اغوای (۲) احمقان عکس مقصود را همیشه ذکر میکردند و از برای اشتباهکاری و برده پوشی مجمعهها و محفها مقالهها القاء میکردند تا آنکه در این روزها (ناستوده مرك خان) صبر ننموده خیرخواهی را تفسیر کرد و بمقصد حقیقی همقطاران خود تصریح نمود و برده از روی کاربرد داشت و حل معمى نمود - حقیقت حقیقه همان یادگاری که یونانیان از برای دیوجانس ساخته بودند باید از برای همین خیر خواه نیز ساخته شود - چه معنی دارد سگ از برای استحصال استخوانی تملق میکند و دمی حرکت میدهد و سر بر پای معطی نهاده چه خودی باشد چه بیگانه بجهت اظهار خلوص نیت آوازا در میدهد - انسان از سگ هم کمتر است لاحول ولا - انسان را چنان میزید که در تملق و خضوع هزار مرحله برسگها پیشی گیرد و اگر دم ندارد ریش هم کم از آن نیست (ناستوده مرك خان) همین نکته را فهمیده از آن بود که آواز برآورد و ریشی حرکت داد و نانهای خورده را حلال کرد - خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد چه تعجب کنم چه تعجب کنم - تعجب عبارت است از کیفیتی که در حالت ادراك امور غریبه انسانرا حاصل میشود - و چون اکهوریان از برای شکم پرستی بدین راه قدم زده اند و میزنند و خواهند زد دیگر چه غرابت و چه تعجب - بلی آنچه جای تعجب است این است که دیگران افعال اکهوریان را نفهمیده و تأویل مینمایند با وجود آنکه مقاصد دنیه (۳) ایشان از سخافت و رکاکت آرائشان آشکار تر است - جمیع مرده های هزار ساله و دوهزار ساله و همه استخوانهای

پوسیده قرون خالیه در این روزها سر از قبرها و دخمه‌ها (۱) برآورده به آوازه‌های بسیار بلند ندای الحیة الحیة البعث البعث النشور النشور میزنند اما کهوریان خیرخواه بقوت تمام الموت الموت الهلاک الهلاک الفنی الفنی آواز مینمایند - برحال قومیکه خیرخواه آن اکهوری است باید گریست - بیچاره مرده‌هاییکه در ظلمتکده قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه و عطشان انزوا (۲) گزیده‌اند و هر ساعتی از دیدن صور هائله (۳) نکیرها و منکرها لرزان و ترساختند و از پی‌ساز و سامانی نالان و گریانند و تذکار لذائد زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده‌است و زنده‌ها حقوق آنها را بتمامها غضب نموده ایشانرا بیدترین صورتی و قبیح‌ترین وجهی از بساط زندگانی رانده‌است و بغیر از خاکی که آنهم باشک شور مزه آمیخته‌شده چیز دیگری از برای خوردن آنها نمانده‌است گاهگاهی بامید رجعت (۴) و بهر جای بعث (۵) دل‌های خودهارا تسلی میدهند و شعلهای این عذابهای الیمرا بتذکار حشر و نشر فرو مینشانند - و ممکن است که این آمال اجساد ایشانرا حفظ کند و از تلاشی و تفرق باز دارد و میشود که این آرزوها این بیچاره مردگان را بر این دارد که خیالات خودهارا حرکت داده در صد (۶) استحصال اسباب نجات بر آیند و جائز است چون این خواهشها در ایشان قوت بگیرد بایکدیگر میخابرت نموده و مشورت کرده بهیئت مجموعه اگرچه در نهایت ضعف و ناتوانی بوده باشند بعضی از حقوق خودهارا از زنده‌ها طلب نمایند و البته اگر زنده‌ها هیئت مجموعه ایشانرا ببینند ایشانرا بالمره محروم نخواهند نمود - اکهوریان نه تنها قطع رجاء بعث و نشور مرده‌ها را نموده اقامه برهان بر استحاله و امتناع (۷) آن مینمایند بلکه جمیع بیماران وضعیف‌الجثه و ناتوان

(۱) گورها (۲) گوشه نشینی (۳) خوفناک (۴) بازگشت و از این حیات بعد ممات مراد است (۵) برانگیختن بعد موت اولی (۶) نزدیکی و مقابله و برابری و مجازاً بمعنی قصد و در پی چیزی شدن (۷) محال و ممتنع بودن

را دعوت به مرگ میکنند و بر استحقاق موت دلیلهای قطعی میآورند چنان بیان میکنند که راه نجات اینگونه مردم بغیر از مرگ نیست و مداوات کردن را بیفایده می شمارند - باوجود این خیر خواهند خیر خواهند - راست باید گفت این یکی را خوب فهمیده اند - زندگی بسیار درد سر دارد - زندگی راهمندی باید بس عالی و عقلمانی باید بسیار بزرگ و تجلیدی (۱) فوق الغایه و دلی چون خارا و قوت امالی بسیار محکم و عزیزی در نهایت ثبات - میخنت (۲) سخیف العقل را اینگونه صفات چگونه حاصل میشود - اصل طبیعت آن مضاد این صفات است - ای ضعیف جسمان و ای نحیفان و ای بیماران همگی به مرگ تن در دهید - برهان (ناستوده مرگ خان) بسیار قوی است منجم قبول نمودم - اگر برهان ایشان باطل هم باشد باز همگی لباس حیات را از خودها دور کنید - محض از برای (ناستوده مرگ خان) و یاران ایشان از این زندگی در گذرید - چون اگر شما این کار را نکنید ایشانرا ضرر و زیان بسیار خواهد شد و از مزد و اجر این جانفشانها محروم میگردد - اگر شعارا تنگی قبر و وضع بود و باش آنجا از مرگ منع میکنند (ناستوده مرگ خان) از برای شه - اراه بسیار خوبی نشان میدهد - و نهج روش و کنش اموات سابقین چون اهل قدیم (۳) فلسطین و باشندگان پارینه اسطخر (۴) را بطریق واضح بیان میکند تا آنکه دستورالعملی بوده باشد از برای شمادر مقابر - دیگر سبب تأخیر چیست - اینک (بوم) (۵) شوم) بر دیوار (لثامتکده) نشسته هر وقت بخرابی و تبانی و ویرانی و هلاک و اضاعه حلال و فنا و موت ندارد میدهد نه حیائی این گروه را حد است و نه یعقابی و بی ادراکی این جماعت را اندازه است - این روش اهل فلسطین و این کنش اسطخریان که می بینی بقایای حیات قدیم و آثار زندگانی دیرینه است نه آنکه پس مردن

(۱) جلادت یعنی شدت و قوت (۲) مردم کوچه گرد و بی سر و پا (۳) مراد یهودند (۴) مغرب اسطخر که بمعنی تالاب است چون در شهر اسطخر که قلعه ایست در فارس تالاب وجود دارد از اهل قدیم اسطخر پارسی ها مراد هستند (۵) کنایه از شهر یست در مغرب که مرکز نیچریان است

این مسلك را اتخاذ نمودند - (دهیر) و (مانك) چرا مانند ایشان نمیشوند - البته نمیشوند چون هیچوقت زنده نبوده‌اند زندگی است که هم اقوام را بسوی کمالات برمی‌انگیزاند - زندگی است که مردم را بر تعلّم علوم و صنایع و تجارت دعوت میکند - اگر قومی مرده را روشنی و کنشی و دانشی و بینشی ازپیش نبوده باشد ممکن است که بغیر نفخ (۱) روح الحیات او را رستگاری در امور حاصل شود - چونکه دشواری استحصّال اسباب رستگاری و چون دشواری استحصّال اسباب حیات است اگر آن چنان همتی داشته باشد چرا زنده نشود (ترجیح بلامرجح در هر جا محال است) یلی اگر پیش از مردن اسباب رستگاری او را بوده باشد میشود که زهانه‌های دراز پس از موت باقی ماند - باصل کلام برگردیم این وقیح اکهوری بجهت اکنساب غایات خود که شکم پر کردن باشد عجیبه مغالطه‌ها میکند و غریبه مثالها میآورد - اگر کسی ملاحظه کند که اهل اسطخر و فلسطین در زمان حیات خودها چه بودند آیا میتواند که اکنون اسم آنها را در میان امم ذکر کند و بگوید که الان اسطخریان چنینند و اهل فلسطین چنانند بنابر رأی این وقیح البته اکنون دارای بزرگ بجمشیدی (۲) جی بائلی و اولاد اولاد آن مینازد - و سلیمان پروتشل (۳) و سالاله (۴) اوفخر میکند - خاك بر چشم هر که بيشرم است - اهل اسطخر و فلسطین نیستند درین زمان مگر عبارت از مشتی استخوان پوسیده‌ای که هر روز اجزاء آن متلاشی (۵) و متناثر (۶) میگردد زمانی نخواهد گذشت که اسم آنها محو خواهد شد - عجیبه ترغیبی و غریبه تشویقی - حقیقه راست گفته بودند که کار دیوها همیشه برعکس و واژگونه است - آیاراست نگفتم که شاید اکهوری را در مجامع و محافل راه داد ایشان با این فساد اخلاق و تباهی افکار در هر امریکه در آیند و در هر جمعیت و اداره که شريك شوند لامحاله موجب فساد و زیان و بر بادی خواهند شد - اگر

(۱) دمیدن (۲) اسم پارسی (۳) اسم یهودی (۴) اولاد (۵) متفرق (۶) پراکنده

براهین عقایه وادله طبیعیه گذشته را ادراک نمیکنی صبر کن تا آنکه به چشم خویش مشاهده نمائی - وعلی کل حال از این اکهوری ممنون شدم که پایان کار را نشان داد - بعد از قول اکهوری دیگر هیچکس را عذری نماند که بگوید مقصود را نمیدانستم و غایت (۱) را نمیفهمیدم - چه قدر اصرار میکنی و چه قدر درازی سخن را دوست میداری - این تمنع (۲) را حمل بر تعزز (۳) مکن - بر نادان تعزز نمودن از نادانی است - جمیل الوجه (۴) را چه حق است که بر کور ناز کند - ناز خوب صورت بریناست چونکه حسن را میداد و مزایای (۵) آنرا درک میکند - ولی کلام را سودی نیست چرا بگویم و برای که بگویم چه فائده دارد و ثمره آن چه خواهد بود کسی که فرق در میانه آسیا و آفریقا نکند و سبطی (۶) را از قبطی (۷) نشناسد و تاتار را از فارس نداند و کیخسرو خردمند را با افراسیاب نادان یکی داند و بتائین (۸) مترادفات (۹) حکم نماید و متبائنات را مترادف انگارد و تقع را ضرر و سود را زبان پندارد با آن سخن گفتن چه فائده خواهد بخشید در نزد کور چه زشت چه زیبا - در پیش نادان چه مغالطه چه برهان - در نزد اخشم (۱۰) چه بشك (۱۱) چه مشك - در پیش دیوانه چه مجنون چه فرزانه - در نزد احمق چه دوست چه دشمن - سگ چون دیوانه شود چه صاحب آن چه بیگانه - پس اگر معذورم داری منتهی بر دوشم نهاده - سبحان الله اصرار تو از حد تجاوز کرد - جان من شرح حال اکهوریان باشوکت و شأن را کتابها باید نه این چند ورق - (نا تمام) -

(۱) نتیجه - سرانجام (۲) یعنی باز ماندن مرا محمول بر دشواری مکن (۳) خود را عزیز شمردن - خویشتن را عزیز خواستن (۴) خو بروی (۵) فضایل (۶) اهالی مصر قدیم (۷) اسباط یعقوب یعنی بنی اسرائیل (۸) سخت از یکدیگر دور بودن (۹) چیزهایی که با هم یکی باشند یا دو کلمه که یک معنی باشند یا دو چیز که از یک قبیل باشند (۱۰) کسی که بشامه او مختل باشد (۱۱) سرگین شترو گو سفند و آهو و موش

طفل رضيع (۱)

(در عوالم انسانی از زمان کودکی و شیرخوارگی و پاکی فطرت و سوء تربیت و دشمن بودن تمام ذرات وجود و اشیاء با او و دشمنی نفس با او در عالم حیات و خواهش و میل انسانی باقسام ستایش حب مدح و ثنای باطل)

ای رضيع مسکین ایکودک ییچاره - چه قدر صورت لطیفی داری و اعضاء و جوارح تو چه بسیار ناعم (۲) است - عجب خنده شیرینی داری که بیک لحظه همه تلخیهای جهان را خوشگوار مینماید و اندوه را از دل میزداید - و چه خوشاینده گریه داری که دلهای چون سنگ خار را را بی شائبه کراحت نرم مینماید و قلوب خالیه را پر از شفقت ها و مروتها میکند - عجبیه شکل بدیعی داری که عالمی را بسوی خویش جذب مینمائی - بیگانه و خویش را بخدمت خود میگماری - پادشاهان متکبر را از مقام عز خود تنزل داده دهمساز خود میکنی - صاحبان وقار از دیدن صورت زیبای تو یکبارگی لباس سکینه (۳) را خلع نموده خود را با تو در عالم صباوت همساز میکنند - و حکیمان دانشمند بسبب مشاهده تو از عالم حکمت و دانشمندی قدم بیرون نهاده بانو هم آواز میشوند - عجبیه خلقتی داری که چون بمجلس حاضر شوی جمیع حضار کارهای ضروری و اشتغال لازمه خود را که سریع الفوت است همه را ترک نموده و بمنادمت و ملاعبت بانو خود را دلشاد میکنند - در هر انجمنی که پانهی حباثل (۴) دلها را از همه جا گسیخته بخود پیوندی و هر شخصی را باسترضای خاطر خویش مجبور گردانی بگریه همه دلها را بحر کت آوری - و بخنده همه قلوب را مملو از سرور نمائی و بحر کتی همه ساکنین محفل را بجنبش در آوری - و از برای تقرب تو هر یک از مجلسیان بنوعی از العباب (۵) صبیانه که مقبول طبع تو افتد مشغول

میشوند - یکی چشم خود را باز میکند و دیگری زبان خود را بیرون می آورد و آخری دستک میزند و راجی برای خوشنودی توانواع مسخر گیها میکند و آوازاها بلند مینماید - عجیبه جاذبه داری که بیگانه را بخوبش جذب مینمائی - عجیبه حالت مؤثره داری که جمیع عقول و نفوس را در آن واحد تغییر و تبدیل میدهد (ای بیچاره كودك) چه قدر نفس با کی داری و چه قدر عقل ز کینتی (۱) داری - که هیچ آلودگی و خبثاتی در نفس تو نیست و هیچ اغوجاج و کجی در عقل تو یافت نمیشود - ترا قابلیت هر فضیلتی و کمالی است و عقل ترا قوای ناهمناهیه است ولی چه فایده که ترا آن قدرت نیست که آن قوی را بعالم وجود آورده از آنها بهره گیری - و یا آنکه نفس خود را بصفات ستوده یارائی - ای بیچاره كودك مسکین تو اسیر بخت و اتفاقی - تو جز فطرت بسیط و هیولای ساده نیستی - باید دید که بخت تو باتو چکند - واقارب و معاشرین تو در آن لوح ساده چه نقش زنند و چه صورتی رسم نمایند و تو را بچه شکل در آورند - ای بیچاره عاجز سعادت و شقاوت تو در دست تو نیست تو از حال خود غافل ای اگر بخت مساعدت کند و مصاحبیت نیک اتفاق افتد فرشته شوی و اگر طالع متحوس باشد از سوء تربیت دیوی گردی - ای بیچاره كودك چرا بدین جهان آمدی چرا مهد عدم (۲) و مهداهن و راحت نیستی را ترك کرده قدم بدین جهان نهادی - بدین مجاملات (۳) جهانیان مغرور مشو که مدت این قصیر (۴) است - این عالم جدید تو عالمی است پر از فتنه و مملو از حوادث و کوارث (۵) و سراسر مصیبت و حزن و اندوه است - دگر پس ازین راحت مطلب و امنیت مجوو از این عالم منتظر خیر باش - تمام ذرات وجود دشمن تست (ای بیچاره طفل ضعیف) چگونه جرأت کرده بیکبارگی تنها خود را در این میدان و وادی خونخوار در آوردی که از هر

(۱) باك و صاف (۲) مقصود جهان نیستی است (۳) خوش آمد گوئی (۴) کوتاه

(۵) حوادث سخت

طرف که نگاه کنی دشمنها تیر جانکاه بقصد ریختن خون تو در کمان نهاده اند پس از چند روز پدر شفیق و مادر مهربان از تو بیزاری میجویند و تو را بیرحمانه بدست حوادث روزگار میسپارند (ای طفل بیچاره) این غذائی که بدانها استمداد حیات میکنی همگی سرأ و خفیه اسباب و علل هلاک تو را آماده میسازند - و یکبارگی از کمین گاه آن مواد غذائیه هزارها امراض قتاله چون مطبقه و محرقه و ذات الجنب و سرسام و برصام و جذام از برای برانداختن تو قدم به عالم ظهور می نهند - و هران و هر ساعت با تو در مصارعت (۱) مداومت نمودند تا آنکه تو را بیدترین حالنی بروی زمین کشیده به تنگنای قبرها بسپارد ای بیچاره کودک بادهای وزنده و سرمادی گزنده و حرارت آفتاب زننده - همیشه این دشمنهای نهانی تو را اعانت میکنند (ای بیچاره کودک) شیرها و پلنگها و گرگها و کفتارها دندانها و مخالب (۲) خود را از برای پاره پاره کردن این بدن ناعم تو تیز کرده اند - مارها و عقربها و سایر هوام (۳) همه در جولانند که فرصتی یافته گزندی بتو برسانند - خارها و خشکها سر بر آورده که دریای تو بخلند - دریاها و نهرهای عظیم از برای بلعیدن تو در تما و چند (۴) (ای طفل مسکین) تمام بنی نوع تو که باید بدانها استعانت جوئی همگی خنجرهای مکر و نیزه های غدر و شمشیرهای حیا خودهارا از برای ریختن خون تو آماده کرده اند - ظالمها و غدارها و جائرها (۵) از برای هلاک تو کمر بسته اند (ای بیچاره کودک) عجیبه راهی دریش پای تو میباشد اگر خواهی که لقمه برای زاد راحت بدست آری باید با هزارها مقاتله و مجادله و سفک دماء (۶) این لقمه آلوده بخون را دست آری و آنتهاییکه بتو تقرب جویند و بخنده روئی و شیرینی کلام باتو مراقفت کنند همگی برای آن است که تو را در تنگنای بیچارگی بدست آورده پس از نزع (۷) روح تو بگوشت تو تغذیه نمایند

(۱) کشتی گرفتن (۲) پنجه ها - چنگالها (۳) حشرات (۴) موج زدن (۵) ستمگران (۶) ریختن خونها (۷) کندن

ای بیچاره کودک وای بی‌بار و معین کودک باید که پوست پلنگی بردوش استوار کنی و شمشیر برانی بدست بگیری و علی‌الدوام تالب گور مشغول مقاتله و مضاربه بوده آن‌را را قطع نمائی - غذایت لخت جگر و شرابت خون دل (ای بیچاره کودک) چرابدین عالم پرخوف و هراس آمدی باینهمه دشمنان که تورا است و اینهمه مصائب و بلاها که تورا در پیش می‌باشد - از برای تو عدو والد (۱) دیگری می‌باشد که آن هزارها مرتبه در خصومت و عداوت از جمیع دشمنهای تو گذرنش بیشتر است (و آن نفس تست) آه ازین دشمن باطنی - (در عداوت نفس) (ای کودک عاجز) این دشمنی که با تست بدتراست بمراتب کثیره از آن حاکم قسی‌القلب (۲) جائریکه در وقت اضطرار تو و کثرت دین و بسیاری شامتین (۳) و غلبه اعدا و بسیاری عیال و اطفال ای عجز و مسدودی راه‌ها و شدت سرما تورا مجبور می‌کند بواسطه ضرب سیاط (۴) بر اینکه آتخانه محقر و باغچه خردیکه داری بااث‌البیت همه‌را بعشرهای آنها بفروشی و وجه آنرا بدان تسلیم نمائی و خودرا در حالت تنگی معیشت و زوال آبرو و اعتبار هم آوای این و چنین کودک خرد سال گدا و عجزوزان پیره زال نمائی (ای کودک شیر-خواره) این دشمن اشر است بر تو از آن عاملی که وظیفه خودرا که صیانت حقوق رعیت باشد ترك نموده بانهاین (۶) و سلا بین (۷) و قطاع‌الطریق (۸) ساخته هر روز و هر شب بنوعی اءوال و املاك تورا نهب و غارت نماید - و چون نظم و شکایت نمائی در صدد اعانت یاران باطنی خود برآمده تورا بشکنجهای صعب معاقب خواهد نمود و بیرحمانهات در زوایای (۹) مظالم زندانها بساسله خواهد کشید تا آنکه دگر مطالبه حقوق خودرا نمائی (ای طفل بیچاره) ایندشمن بدتراست از آن

(۱) دشمن سخت (۲) سنگدل (۳) سرزنش کنندگان (۴) تازیانه‌ها (۵) ده‌یک

(۶ و ۷) غارتگران (۸) راهزنان (۹) گوشهای تاریک

والئی (۱) که از مدیونین تو رشوها گرفته حقوق مسلمّه تورا ابطال میکند و چون کسی از تو بورقه مزوره (۲) ویا باقتعال و باقترائی از تو دعوی نماید تورا بردادن آن مجبور میسازد و تورا در هر امر حقیری و صغیری بواسطه شرطیها (۳) و جلو ازهای غلاظ و شداد خود دریم و هراس می اندازد و راحت را از تو سلب میکند (ای طفل رضیع) این دشمن اشنع است از آن قاضی مرتشئی (۴) که هزارها حقوق تورا ابطال مینماید و دعاوی باطله را بر تو اثبات میکند (ای بیچاره کودک) این دشمن اقبیح است از آن خویشی که تورانرك نموده از برای ایادت (۵) و اهلاک تو بادشمنان تو بسازد و در رسوائی تو بکوشد و عیبه و نقائص تورا ظاهر سازد و راههای رستگاری را بر روی تو بیند (ای کودک هسکین) این دشمن ابلع (۶) است از آن شخصی که باتوسالهای دراز دوستی بورزد و در نعم تو متنعم گردد پس از آن قدم در بادیه خیانت نهاده در افساد امور تو بکوشد و اسرار تورا فاش نماید (ای کودک بیچاره) این دشمن زشت تر است از آن دوستی که هزارها بار خود را از برای یاری و اعانت او بتهالکه انداخته باشی و با وجود این در حین شدت ضرورت اگر تورا بدو حاجتی افتد تورا مأیوس و ناامید گردانند (ای کودک بیچاره) این دشمن تو که تورا از او گزیری و چاره نیست مشعبدی (۷) است یکتا و ساحر است بیهمتا در هر ساعتی بشکلی جلوه میکند و در هر آنی بلباسی ظهور مینماید و هر وقتی مسلکی (۸) می بینماید و هرزهانی خواهشی دارد - رغبت های او را اسبابی پدید نیست و رهبت های (۹) آنرا عالمی ظاهر نی - نه مسرتش را اساسی و نه احزانش را موجبی - دوستیش هوس است و دشمنیش بلا سبب - در حرکاتش غایتی ملحوظ نیست و در ترتیب مقدماتش طالب نتیجه نی - جودش بی محل

(۱) حاکم (۲) ساختگی (۳) پالسیها و مأمورین حکومتی (۴) رشوه گیرنده (۵) هلاک (۶) زشت تر (۷) شعبده باز (۸) روش (۹) ترسها

آمیخته و جیاتش (۱) باشجاعت سرشته است و بلادش (۲) با فطانت (۳) ممزوج است (ای بیچاره کودک) هیچ اساس بنائی نمی نهد که پس از چندی در خراب آن نکوشد - و هیچ عقد (۴) و عقدۀ (۵) نمینماید که در حل آن سعی ننماید و هیچ راهی نمی پیماید که قبل از وصول مقصود روی بجانب مبدأ سیر نکند و مراجعت ننماید - دائماً در حرکات رهویه سرگرم و در طلب محالات درجۀ و اجتهاد است - آمالش همه سراب و مقاصدش جمله ظل سحاب (۶) جز اندیشه‌ها و بیمها نراید - و بغیر از کراهت و نفرتها از او تراود - آنی مستریح (۷) نگردد و تو را براحت نگذارد (ای کودک مسکین) در ساعتی تو را ییلائی اندازد و بارانهای مصائب بر تو یاراند و از برای اهلاك تو همیشه آتشی فتنه افروخته کند (ای کودک بیچاره) چه سان توانی که با اینگونه دشمن بردنمائی و چگونه از آن جان بسلامت بری و چسان خود را از شر آن نجات دهی - نه تو را از این دشمن جای فرار است و نه باو امکان سکونت و قرار (ای بیچاره) این مشعب هزارها بار بر قله جبال شاهقه (۸) صعب المسالك صورتهای زیبا و پیکرهای دلربا بقوت سحر بر تو ظاهر می سازد و تو را بوساوس خود بر آن میدارد که تحمل مشاق را نموده آن مسالك وعره (۹) را قطع نمائی و آن لغزشگاهها را بپیمائی و تو را بوعدهای شیرین میفریبد - و چنان مینماید که اگر تو بآن محبوب دلربا برسی دیگر تو را مادام الحیوة اندیشه غم و اندوهی نباشد و چون پس از اندوهها و غصه‌ها و بیمها و خوفهای راه بدان قله کوه رسی یکبارگی سحر خود را باطل نموده و آن تمثال را بصورت حقیقه خود چنانکه هست بتو ظاهر می سازد - ناگاه می بینی که صورتی است بشع و هیبتی است منکر و سیمائی است مخوف و جانکاه که دلها از دیدن آن در لرزه افتد و دیده را از دهشت یارای آن نباشد که بدان صورت بنگرد و

(۱) ترس - زردلی (۲) کند ذهنی (۳) هوشیاری (۴) بستن (۵) گره

(۶) سایه ابر (۷) آسوده (۸) بلند (۹) سخت

هنوز از اندوه و غم تحمل آن مصائب و گریه و جزع بر آن بلایائی که در قطع مسافت برای تو حاصل شده است فارغ نشده که صورتی زیباتر و پیکری بهتر در قله (۱) جبلی عالتر که معبرش (۲) اصعب از معبر اوّل است بنظر تو جلوه مینماید و به ادله مموهه (۳) و اقوال مزخرفه (۴) و سخنان لطیف تورا بر آن میدارد که قصد آن نمائی و آن عقبات را به پیمائی - و درنانی چنان کند با تو که در اوّل کرده بود (ای طفل رضیع مسکین) از آن روزیکه درین عالم قدم نهادی تا آنوقتیکه عالم را وداع کنی هر روزه با تو این نیرنگ خواهد ساخت (ای مسکین) این دشمن مکار هر روزه تورا بعملی که بقوت جادو آن را مزین نموده است دعوت میکند و چون بدان کار پردازی پرده از روی آن برداشته شفاعت (۵) آنرا بر تو ظاهر میسازد و تا در خیاتی هر روز تورا تعمیر (۶) و سرزنش و ملامت میکند و آن عمل زشت را هر روز در مقابل چشم تو میدارد و باعث شرمندگی و خجالت تو میشود (ای بیچاره کودک) این دشمن غدار (۷) عالم وسیع را تنگتر از قبر بر تو میگرداند - اگر شخصی را هزار جد و اجتهاد یافته دوست از برای خود اختیار کنی بقوت سحر و جادوی خود هزارها شفاعت و عیبه و زشتیها در او ظاهر میکند که تورا از آن کرات و نفرت حاصل شود و از او گسیخته بدیگری به پیوندی - و با آخری آن کند که با نخستین کرد تا آنکه تورا همیشه اوقات درین عالم تنگدل و محزون و تنها و فرید بگذارد همه خویشان و اقارب و بستگان تورا که درین تنگنای زندگانی که اعوان (۸) تو میباشند بصور اعداء الداء بر تو مینماید و تورا بر مخاصمه آنها بر می انگیزاند تا آنکه همیشه اوقات بعد از ایم بسربری (ای عاجز مسکین) حرص و طمع تورا انقدر میافزاید که در تمام زندگانی خود چون تشنگان بادیه بیغوله (۹) حیران و سرگردان در نا کامی و نا مرادی اگر چه همه دنیا تورا باشد

(۱) تیغ کوه (۲) راه (۳) خوش ظاهری - ساختگی (۴) ز راندود (۵) قباح
(۶) سرزنش کردن - تنگین ساختن (۷) مکار (۸) یاران (۹) بی پایان

جان سپاری (ایعاجز) این کاهن (۱) بقوت رقیه (۲) خود هزارها هزار او هام عاظمه و خیالات باطله را بصورهای جائله در نزد تو مجسم میگرداند که علی الدوام اگر چه بر روی سریر پادشاهان بوده باشی در لرز و بیم جانکاه روزگار خود را بگذرانی (در مدح و ستایش باطل نفس انسانی را بحدی که صفت کبر در او پدید آید) - (ایشیر خواره) این دشمن جانکاه هر روزی عبارات شیرین و کلمات دلپذیر تو را مدحها و ستایشها میکند و در ثنای تو انواع مبالغات و اغراقها را بکار میرد و راههای مداهنه (۳) و ملق (۴) را بر تو می پیماید و جمیع معایب و نقائص تو را بانواع حیلها بر تو مخفی و مستور میگرداند و آهسته آهسته بر گوش غفلت تو نجوی نموده و بر تو ظاهر میسازد که تو یگانه زمان و فرید دوران هستی تا آنکه بسبب غفلت تو از نفس خودت که بسبب اغوای (۵) این دشمن حاصل شده است صفت کبر و سبجیه عجب (۶) در تو پدیدار میگردد و چنان گمان میکنی که مانند تو وجودی نیامده است و دهر از آوردن مثل تو پس ازین عقیم (۷) خواهد بود (ای طفل مسکین) چون این خصلت در تو پدیدار میگردد تو را چنان گمان میشود که باید جمیع مردمان بواسطه بزرگی وجود تو و سمو مرتبه تو در عالم انسانی همگی یکباره سر اطاعت در آستانه تو نهند و هر روزه برای عرض خدمتی حضور تو آیند و در تعظیم و تمجید و تبجیل (۸) تو ذره کوتاهی نورزند و همگی از برای اطاعت تو کمر خدمت بندند و از برای استرضای خاطر تو بجان و دل کوشند و همگی در استحسان اعمال و افعال تو رطب اللسان گردند و همگی از برای ملاحظه نظرات و لحظات تو سراپا چشم گردند و از برای استماع کلمات تو تمامی گوش حتی در خلوات خود هیچ گاه در عمیقات فکر خویش از تو غافل نگردند (ای کودك رضيع) چون این خیالات و او هام باطله در تو راسخ گردد تو را خواهش عجیبی حاصل شود

(۱) ساحر (۲) دعا و طلسم (۳) یعنی روغن مالیدن کنایه از تملق کردن (۴) تملق نمودن (۵) گمراه کردن (۶) خود پسندی (۷) نازاء (۸) بسیار تعظیم کردن

که باید جمیع مردم همه حرکات و سکنات و آداب و رسوم و عادات خود را بر وفق میل و خواهش توقرار دهند و باید بهر نوع که باشد ولو بهنج (۱) علم غیب از امیال باطنه تو مطلع گردند (ایمسکین بیچاره) چون برین عرش غرور و کرسی زور مستوی و مستقر (۲) گردی یکبار چون باطراف نگری جمیع عالم را پراز ناملائمات و منافرات خواهی دید و خویشان را محاط بجمیع مصائب و بلاها و اکدار و احزان مشاهده خواهی نمود و این عالم وسیع بر تو تنگ خواهد شد جمیع بنی نوع خود را از برای خود دشمن گمان خواهی نمود و چنان گمان خواهی کرد که هر شخصی هر آنی تو را نوعی اهانت و تحقیر مینماید و یا آنکه عمداً بر حقوق لازمه تو قیام نمیکند و تو پس از آن جمیع عمر خود را به آه و حسرت بسر خواهی برد و همیشه اوقات خود را در آتش سوزان غم و هم و حسرت نشسته خواهی دید چونکه هیچکس ترا چنانچه گمان ترا بر آن داشته است امتثال و اطاعت نخواهد نمود و توقیر و درخور و هم تو بوده باشد از برای تو بجا نخواهد آورد و هیچگاه مردم عادات و رسوم خود را بر حسب خواهش مالی نخواهی ای تو نخواهند کرد و جبهه (۳) خود را بر استان و هم باطل تو نخواهند سود و این دشمن تو بدین نیرنج (۴) ابواب هزارها مصیبت بر تو خواهد گشود (ای بیچاره مسکین) این دشمن جانکاه بجهت اینکه عیشت را تلخ گرداند و تو را مده الحیات در آتش غموم و هموم نشاند نیرنگ عجیبی تو بکار خواهد برد و بقوت رقیه افسون خود حقایق اشیاء را تبدیل داده هریکی را برنگ دیگر تو و مینماید تا آنکه از نتایج آن همیشه در حزن و کمد (۵) بمانی - و چون تو را ناگزیر است از مبادله در اعمال با مشارکین خود در منزل و در مملکت - و ترا یارای زیست نیست مگر باستعانت هزارها از ابناء نوعت به اعانت و استعانت این عدو خونخوار همیشه

اوقات اعمال دیگران را در نظر تو خرد و صغیر جلوه میدهد و افعال ترا عظیم و بزرگ تا آنکه همیشه ترا در آن گمان اندازد که جمیع عالم با تو راه خیانت و غدیر (۱) پیموده‌اند با آنکه تو هیچگاه در ادای حقوق آنها تقصیری ننموده بلکه اضاع (۲) مضاعف آنچه بر تو بوده است بجا آورده و چون خواهی با اعمال خودت نظر افکنی ذره بینی بدیده تو نهاده تا آنکه اعمال حقیر خود را اگرچه بقدر خردله بوده باشد در نظرت چون کوه دماوند نماید و چون بر اعمال و کارهای دیگران نگاه کنی غشاوه (۳) عمشی (۴) بر دیده تو کشد تا آنکه جبال شامخه دیگران را مانند خردلی بینی و علی‌الدوام تو را در مخالقات با دیگران بر منصفه [۵] قضا نشانده و از تو در آن واقعه بشهادت خودت طلب حکم مینمائی از آن سبب ترا بر آن میدارد که علی‌الدوام با اهل و اولاد و خدم و اقارب و سایر آشنایان در جنگ و جدال عمر خود را بسربری و هیچ آنی لذت مسرت و وفرح را نجشی و در آه و زاری جان‌سپاری [ایکودک] ایندشمن بدخواه و این خصم جانکاه ترا مبتلا میسازد بدو بیماری شدیدی که با آن بیماریها ترا هرگز راحتی حاصل نمیشود و هیچگاه تو را آرامی دست نمیدهد و چنان در چشم تو تیره و تار میگردد و همه ذرات وجود گویا بسبب آن بیماریها قصد هلاکت و مینمایند و همه راحتها بر تو دشوار میگردد و دهه لذائذ در کام تو تلخ است تشنگی میافزاید غذایت جوع راقوت میبخشد فراهمی اسباب راحت منتج بیچارگی میگردد و بواعث (۶) تسایه و تعزیت [۷] موجب ازدیاد هموم و غموم تو میشود و دوستان به پیرایه دشمنان بر تو ظاهر میگرددند و ملائمت جهان بر تو بصورت منافرات جلوه میکنند و محفل انست بجزا مبدل میگردد و مونسهای تو بواعث کدر میشود [ای بیچاره مسکین] بواسطه آن بیماریها

(۱) مکر (۲) چند برابر (۳) پرده (۴) کوری - شب کوری (۵) مسند - جایگاه (۶) علل - موجبات (۷) دلداری

همیشه حیران و سرگردان از جانی بجائی و از طوری بطوری و از شانی بشائی منتقل شده در هیچ جا و در هیچ چیز راحتی و آرامی از برای خود نخواهی یافت و آن بیماری هوس و شامت (۱) است (در گرفتار نمودن بیماری هوس و انواع مصائب (۲) بواسطه ریا و اخلاق ذمیمه بخل و طمع و نفاق و حيله و مکر) بدان بیماری اول آن دشمن هر ساعتی ترا بجیزی راغب میگرداند و داروئی از برای آرامی و راحت دل تو نشان میدهد گاهی ترا بر تحمل مشاق و کلاف اسباب جشن و تهیه محافل عیش و عشرت دعوی مینماید و گاهی ترا بصید و قنص (۳) و قطع براری و صعود (۴) جبال باز میدارد - و زمانی ترا بتضرع خدود (۵) و ذوائب (۶) و خصور (۷) مشتاق میسازد و وقتی ترا بخلاعت (۸) و مجنون (۹) و مسخرگی و مضحکه ها راغب مینماید و ساعتی ترا شیفته بساتین (۱۰) و انهار و ازهار (۱۱) و آواز بلابل (۱۲) و اصوات قماری (۱۳) میسازد - و طوری ترا بعمارات عالیه و قصور شاهقه (۱۴) و نمارق (۱۵) مصفوفه و غرفهای منقش و لباسهای فاخر و غلامان زرین کمر و باسبهای تازی و باطعمه لذیذه و مشروبات مرققه (۱۶) دعوت مینماید - و گاهی ترا تحریص (۱۷) میکند بر عاوم و معارف و فنون و آداب و جمع کتب و رسائل و معاشرت علماء و مجالست عرفا و صاحب ادباء - و هنگامی ترا حریص مینماید بر جمع دراهم و دنانیر با انواع القاب و اصناف ذل و مکرو حيله و زمانی ترا باز میدارد بر سیاحت ممالک و تفرج بلاد و مجالست و معاشرت انواع عباد - و حینی تراحت (۱۸) میکند بر مبارات ابطال و مجارات رجال و ضرب به سیوف و طعن بر ماح و مصارعت شجاعان و پهلوانان و گاهی

(۱) دل تنگ شدن (۲) مشکلات (۳) شکار (۴) بالارفتن (۵) چهره ها (۶) گیسوها (۷) کمر (۸) مسخره کردن (۹) هرزگی و مسخرگی (۱۰) باغها (۱۱) گلها (۱۲) بابلها (۱۳) قمریها (۱۴) باند (۱۵) لباسهای رنگارنگ (۱۶) خوشگوار (۱۷) برانگیزانیدن (۱۸) تحریص

ترا ترغیب میکند بر معاشرت درویشها و فقراء و تشویق میکند بر انزوا و اختلا (۱)
 و ترا از هر شأنی بشأن دیگر منتقل میگرداند و از هر کزی بمر کزی و از
 مقامی بمقام دیگر محول میکند همگی بنوید استحصال راحت و آرامی
 است ولی در هیچ مر کزی قدم نمی نهی و در هیچ مقامی مستقر نمیگرددی
 مگر آنکه حالا يك سئامت (۲) عظیمه در دل تو احداث میکند تا آنکه ترا
 نفرت و کراهیتی حاصل شود آن مقام را ترك نمائی و ترا بدین حالت در تمام
 عمرت سرگردان نموده و هر روزه از برای تعذیب تو راه نوی بامید اکتساب
 راحت بر تو نشان میدهد (ای بیچاره عاجز) این سفاك (۳) از برای تود و گونه
 بیماری عجیب و غریب هولم که گوشت را آب میکند و استخوانها را
 تقطیت (۴) مینماید آماده میسازد و دل ترا پراز طمع و شره میکند و بواسطه
 این حرص و شره ابواب جمیع مشاق و مصائب عالم را بر تو مفتوح مینماید و
 راههای راحت و امنیت را بر تو مسدود میکند بارها از برای جمع دراهم و
 دنایر که نتیجه طمع است خویشتن را در گردابهای دریاهای ذخار (۵)
 انداخته تحمل وحشت و دهشت طوفانها و رعدها و برقها را مینمائی و در آن
 ظلمت دریا و اضطراب کشتیا و ارتفاع و انخفاض (۶) موجها که هر آنی
 مرگ را بصور منکره هائله (۷) بر انسانها نشان میدهد هزارها دفعه توبه ها
 میکنی و از کرده خود پشیمان میشوی و باز دوباره شره تو بر قطع آن مسلك
 خونخوار که هزارها هزار ابناء جنس تو را باعیده است دعوت میکند چه
 بسیار بواسطه تلاطم امواج کشتی تو شکسته و الواح (۸) آن از یکدیگر
 پراکنده گردید و تو بر روی تخته پاره نشسته با مرگ دست بگریبان در آن
 شبهای ظلمانی که هیچگونه هونسی و معینی ترا دستیاب نمیشود باز غنایت
 ازلیات بساحل نجات میرساند و این هول و هراس ذره از حرص تو نمیکاهد

(۱) گوشه گیری - در خاوت نشستن (۲) دلگرفتگی (۳) خونریز (۴)
 خورد خورد کردن (۵) تلاطم - طوفانی (۶) پستی (۷) ترسناك (۸) تخته ها

و چه بسیار وادیهای بی آب و گیاه و قلل و جبال مرتفعه هولناك و دره‌های عمیق و لغزش گله‌های دهشتناك را از برای استحصال مبلغی زهیده خواهی پیمود و از برای استحصال نقود چه بسیارها اسیر پنجه دزدان بدسیرت و بقطاع الطريق غول سریرت خواهی شد و چه بسیار در بیابانها بواسطه حرص و طمعت مشرف بر موت شده باز چون نجات یابی حرصت افزونی می‌یابد و چه بسیار در طلب اموال به بیمارپای سخت گرفتار شده بخون خود آغشته می‌گردی هر روزی از برای دره‌می با هزارها درمجادله و درمخاصه‌ها و درمحا کمه‌ها عمر خود را بسر خواهی برد و از برای استحصال دیناری هزار گونه حيله‌ها و مکرها بکار خواهی برد و متحمل انواع ذلها و مسکنتها خواهی گردید گاهی از درت خواهند زاند و گاهی از روی حقارت لطمه‌ات خواهند زد و گاهی دشنامت خواهند داد و تو از برای جمع حطام (۱) این دنیای فانی گاهی از روی ریا بلباس زهاد و عباد جلوه گرمیشوی و گاهی از برای اقتنای (۲) فلسفی از بیچارگی از روی تزویر بساط صدق و محبت و راستی میکسترانی و گاهی طریق عداوت و وشایت (۳) و نمامی را پیش میگیری - و گاهی مسلک ذلت و عبودیت را می‌پیمائی و گاهی در روغان (۴) ثعلبی با هزار ترس و لرز خود را بر روی مال يك تيم و آرامه (۵) انداخته آن بیچاره‌ها را با چشم بگریان در آتش حسرت خواهی نشاند - و زمانی از برای قراضه ذهبی یا فضا مه‌صدر هزارها عار و تنگ خواهی شد و پرده ناموس انسانی را هتك خولعی کرد و از برای جمع آوری مال طریق نفاق را پیشه خواهی کرد و با هیچ احدی برلستی سلوك نخواهی نمود و از برای بدست آوردن این جیفه عفن خود را اعوان ظلمه و انصار جائزین خواهی نمود و هزارها بیگناه را بشکنجه آن غدارها خواهی انداخت - و خون هزارها بیچاره را خواهی ریخت و چون

(۱) چیزهای حقیر - خس و خاشاك - مال دنیا (۲) بدست آوردن - تحصیل کردن

(۳) سخن چینی (۴) جيله بازی و باده (۵) بیوه زن

بدین شقا و بد بختی و رنجها دراهم و دنانیری چند بدست آوری حالا آن دشمن خونخوار بیماری بخل که نتایج خوف است در تو احداث میکند و ترا اگرچه دارای هزارها قناطر مقلطره (۱) بوده باشی چنان از او هام باطله فقر و فاقه میترساند که دیگر یارای تصرف در آن اموال مکنزه (۲) باقی نماند و بحالت و شح (۳) چنان احاطه میکند که ترا هیچ گاه یارای آن نخواهد بود که از برای تنعم خویش و یا از برای معیشت اهل و عیال و وابستگان خود اندکی در آن قناطر مقلطره دخل و تصرف نمائی و آنگونه وهم و اندیشه ترا فرا میگیرد که گویا اگر درهمی از آن صرف نمائی روز دیگر از فقر و فاقه و گرسنگی جان خواهی سپرد و بدین جهت ترا با اهل و وابستگان خود جنگها و جدالها خواهد بود و همیشه عمر خود را بارتعاش (۴) و ترس و لرز و فقر و فاقه بسر خواهی برد و با آنکه در نهایت غنا و ثروت خواهی بود - ترس دزد از یکطرف بیم حاکم از یکطرف خوف همسایگان از یکطرف خشیت از اهل و خویشان و ملازمان از یکطرف - ای بیچاره **بدبخت کودک** - تو بواسطه این دوسجیه (۵) و دو خالق در هر آنی مانند شخصی میمانی که در زیر شمشیر جلادی منتظر جز (۶) راس خود بوده باشد آه از اینگونه حیات آه از اینگونه معیشت در کنار آب از تشنگی مردن و در حالت وفور نعمت و تیسر آن از گرسنگی جان سپردن - (در آرزو و بافتور همت و استیلاء حسد یکبار انسان است رغبت او بمدح و ستایش دروغ و بی اصل)

(ای بیچاره) این مکار و محتال (۷) جمیع رتب عالیه و مناصب سامیه و عزیات و فضائل عالم انسانی را در نظر تو جلوه داده قلب ترا مملو از امیات آمال خواهد نمود و در کانون (۸) فؤاد (۹) آتش آرزوهای گوناگونه خواهد افروخت گاهی رغبت قصور عالیه و عمارات شاهقه و دراهم مکنوزه و البسه فاخره

(۱) پوستهای گاو که پراز طلا باشد (۲) ذخیره شده گنجینه شده (۳) غایت بخل است (۴) لرزش (۵) صفت (۶) بریدن (۷) حيله گر (۸) منقل (۹) قلب

خواهی نمود - و زمانی طالب تمجید و تکریم خواهی شد و وقتی هوس برتری و تقدم بر سایر اصناف ناس و تصدر (۱) در محافل بر تو ظهور خواهد نمود - و هنگامی شوق علوم عالی و فنون سامیه (۲) و معارف دقیقه در تو بهیجان خواهند آمد و بر سرت سودای آن خواهد افتاد که باید بر همه در همه چیز برتری داشته باشی و خود را در همه فضایل و مراتب انسانی مستحق تر و اولی خواهی انگاشت - اندک اندک چنان گمان خواهی کرد که هیچیک از پایه های انسانی در محل خود واقع نشده است - چون این امیال و آرزوها در تو اشتداد پذیرد آن مکار محتمل احداث قور (۳) در همت خواهد نمود و عزائم تو را سست خواهد نمود پس کسالت و فشل (۴) بر تو رو خواهد کرد و خود مقاوم است آن درجات رفیع و مقامات منیع عالم انسانی چه صوریه بوده باشد و چه معنویه کسی را حاصل نخواهد شد مگر بقوت عزم و بلندی همت و نشاط در طبیعت و چون ترا اینها نباشد از همه آن درجات محروم مانده بواسطه مکر آن دشمن غدار به بیماری سخت حسد گرفتار و مبتلا خواهی شد و دل تو چون کوه آتش فشان که دائماً در دوی (۵) و غلیان و جوشش خواهد بود و شعله های آتشش تا به آسمان مرتفع خواهد گردید و صعود خواهد نمود و دخانه های غلیظ آن جزّ راه مظلم خواهد کرد و مقذوفات غفنه اش اقطار را متعفن و کریه الرائحه (۶) خواهد نمود و بدین سبجه آتش خواهی افروخت که خود را و دیگران را در آن آتش خواهی سوخت از آن درجه شرافت انسانیه سخط گردیده جمیع دنیا و و خسایس افعال از تو سر خواهد زد و با جمیع عباد الله بدون سبب و بدون موجبی قدم در دائرہ خصام (۷) و جدال خواهی گذاشت و تمامی وقتت را بنگیزی را پیشه خواهی ساخت و عالمی را بواسطه اقرا های ناحق و بهتانها و اقوال

(۱) صدر نشینی (۲) بلند مہم (۳) سستی (۴) ناموفق بودن - کامیاب نبودن (۵) دوی و غلیان آواز ہمہمہ و جوشش کردن و تف انداختن (۶) بدبو (۷) دشمنی

ناشیسته و کردارهای نامالایم دشمن خودخواهی نمود و درانظار عالم حقیر خواهی شد و جمیع مردم بواسطه شر و فساد تو از تو دوری خواهند گزید و تو این عمر گرانهای خود را بلاسبب و بلاجهت بعداوت این و آن بسر خواهی برد - یکی را بسبب غنایش دشمنی خواهی کرد و دیگری را بسبب علم و فضل و آخری را بواسطه رتبه و جاه گاهی سرزنش زهاد را نمائی و گاهی عیب جوئی دانشمندانرا کنی و گاهی خرده گیری بر امراء نمائی و هر مژغی که در هر کس بینی آتش حقد تو افروخته در تعیب (۱) و تانیب (۲) آن خواهی کوشید و همه ایام خود را از برای افساد امور دیگران بسر خواهی برد و در این آثر سوزان در نهایت حزن و کثابت جان خواهی سپرد - **در حب مدح و ثنا و تلبس ریا و نفاق** - ای بیچاره سرگردان بواسطه کید این دشمن جانکاه غرور ترا دامنگیر خواهد شد و حب ظهور و شوق بروز بدان درجه در تو اعتلا خواهد پذیرفت که چشم از فضائل و کمالات عالم انسانی پوشیده همه قوای فکریه خود را صرف شهرت و صیت خواهی نمود و هزارها دامهای حيله و مکر خواهی گسترانید و بواسطه حرص اکتساب ستایش دونان خود را از جمیع لذائذ روحیه و بدنیه محروم خواهی ساخت و اراده و خواست خود را فانی اراده دیگران خواهی کرد و اساس زیست و بود و باش خود را بر پایهای رضای دیگران خواهی نهاد و از برای خوشنودی اغبیا و اخسای (۳) عالم خود را مثله (۴) و مشوه (۵) نموده و بهیئت عجیه در لسوح وجود جلوه خواهی داد از برای استکشاف امیال خفیه خلق انواع فکرهای عمیق بکار خواهی برد تا آنکه افعال و حرکات خود را بروفق آنها سازی و از منافرات خواهشهای آنها اجتناب نمائی و از برای آنکه در قلوب مردمان جای یابی در وقت شادمانیت

(۱) عیبگوئی (۲) سرزنش کردن - ملول و خسته جان شدن (۳) پست فطرتان

(۴) گه ش و دماغه بدن (۵) آشفته د شان

گریه و در وقت حزن خنده نمائی - و در حین شدت غضب بر خود پیرایه حلم‌بندی و بجهت موافقت با معاشرینت بی‌جا و بی‌سبب اظهار خشم و غضب خواهی نمود - و از برای استحصال اندک ستایشی از نادانان هزار ها هزار ذمائم و نقائص را بر خود گوارا خواهی کرد - و حرص ظهور ترا بر این خواهد داشت که مدحهای دروغین و ثناهای بی‌اصل را بغایت رغبت اصفا (۱) خواهی کرد و خود را الموبه (۲) و اضحو که (۳) محتالان و مکاران خواهی نمود و از برای استحصال اکذوبه (۴) چند جان خود را فدا خواهی کرد و دروغها را بقیم (۵) عالیه اتباع خواهی نمود - و رغبت مجدد دروغینت ترا بجنون مطبقی مبتلا خواهد ساخت که می‌خواهی در هر فضیلتی اسمی داشته باشی - محتالان طبیعت تو را دانسته ای بیچاره بجهت آنکه از تو انتفاعی ببرند گاهی ترا بشجاعت می‌سرایند و زمانی از هد زهدات می‌خوانند - و وقتی عالم ربانیت می‌گویند - و ساعتی بلقب حاتم و معن ابن زائده [۶] سرفرازت می‌سازند - یکی از حذق (۷) و کیاست و فراست سخن میراند و دیگری از عزم و اقدام و ثبات بسط کلام می‌کنند و آخری زهد و تقی [۸] و معارف الهیه و جمیع کمالات نفسانیه را از برای تو اثبات می‌کنند - و رقه رقه ای بیچاره از خود غافل خواهی گردید و چنان گمان می‌کنی که تورادر عالم انسانی هم مقامی بوده باشد - و حال آنکه میدانی اینها که درباره تو می‌سرودند همه کذب و افترا و التذاذ از این اکاذیب تو را بر آن خواهد داشت که اگر مادی نیابی خود خود را بانهایت وقاحت و یبصری هزار گونه‌ها ستایش مینمائی و هیچ منفعل نمیشوی - و سخت‌روئی و یبصری تو را بر آن دعوت می‌کنند که از برای اثبات آن اکاذیب در نفوس مردم و التباس حقیقت خود کارهایی که از بزرگان عالم انسانی سرزده است بخود نسبت میدهی -

(۱) شنیدن - گوش گرفتن (۲) بازیچه (۳) ریشخند (۴) دروغ (۵) قیمتها

(۶) بخشنده معروف عرب (۷) مهارت (۸) پرهیزگاری

کرم همسایهات را بخود می‌بندی - و مردانگی و جوانمردی دوستانه را طراز جامه دروغین خود مینمائی - خیرات و مبرات که از دیگران سرزده است زوراً و بهتاناً دعوی مینمائی - قصیده شعراء بارعین (۱) را سرقه می‌کنی - و کلمات حکمای عظام را میدزدی - و رسائل و کتب مصنفین را نهب و غارت مینمائی - و هیچ گاه از این فضیلت‌های دروغین و مزایای بی‌اصل دلت منفعل نمی‌گردد و نفست شرمسار نمیشود و آثار عرق حیا در چهرهات اثر نمیکند و ظهور نمی‌نماید و از برای همین حب مجدد و صیت (۲) راه ریا و منافقی را پیش خواهی گرفت - (در متلبس بودن بلباس ریا و نفاق از برای حب مجدد و صیت ستایش دونان) و برخلاف حاسات قلب خویش را با کراهت نفس خرقة تقوی پوشیده خود را در لایالی و ایام بصیام و قیام مشغول خواهی ساخت - و در استدامه اذکار و اواراد کاتب (۳) و مشاق غیر متناهی را متحمل خوانی گردید - گاهی چشم را برهم مینهی - و گاهی پشت را منحنی (۴) میسازی - و گاهی چین‌ها برومی اندازی و در محافل و مجالس علی‌الدوام لب‌ها را بحر کت و جنبش در آورده تا آنکه مردم چنان گمان کنند که وجود مبارکت همیشه بذکر الهی مشغول است - و هیچگاه زبانت را در اذکار و اواراد فتوری حاصل نمیشود (ای بیچاره عاجز) از برای آنکه مردم چنان گمان کنند که توقف علایق دنیویه را نموده و دل بخدا بسته چه بسیار اظهار بلاهت‌ها و بلادتها خواهی نمود و خود را بدان اطوار هجتهات (۵) مستخره عالم خوانی ساخت و از برای آنکه قوت دین خود را بر عالم آشکارا سازی تعصب جاهلیت را پیشه خواهی کرد - و هزارها را بلا سبب و بلا جهت تفسیق و تعییب و تکفیر خواهی نمود - تا آنکه مردم تو را حامی دین انگارند و ناصر دین پندارند - و روزه‌های دروغین خواهی گرفت - و ترک حیوانی خواهی نمود - و بلقمه نان خشکی قناعت خواهی کرد - و دوری از مردم

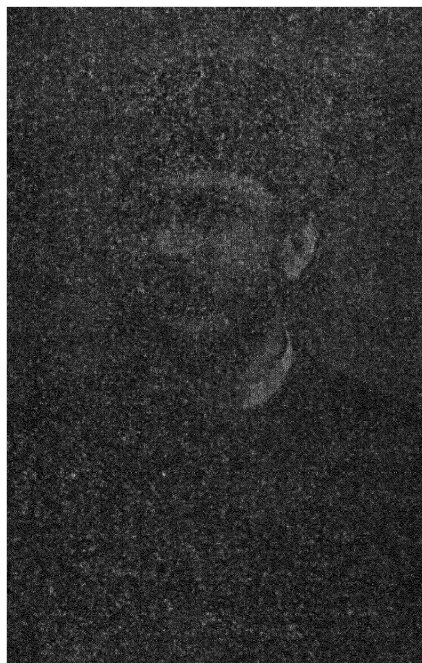
خواهی گزید - و بزایویه‌ها بسر خواهی برد - و در مقابر اقامه خواهی کرد - اینهمه از برای آنکه ستایش باطنی را استحصال کنی - بر خود و اهل بیت خود تنگ گرفته ارزاق یومیه خود را بر ملاء عام برفقرا عطا خواهی نمود و همیشه اعمال خود را در مجالس و محافل تعداد خواهی کرد بامید آنکه کسی تو را مدح کند و یا آنکه بتو وثوق نماید - و اگر ناگاه عملی از تو سرزند که بدان اطلاع حاصل نشود بانواع اشارات و باصناف کنایات او را خواهی فهمانید - و در عین حاجت خویش با کمال میل نفسانی و اضطراب و هیجان قلب در بسیاری از موارد اظهار استغنا و بی‌نیازی خواهی نمود و خود را از لذت حقیقه محروم ساخته از او هام باطله تغذیه خواهی کرد - و از برای جلب قلوب اغیا (۱) کرامتها بر خود خواهی بست - و دعوی مقامات عالیه خواهی کرد - گاهی از مکاشفات دم خوانمی زد - و گاهی از روی دروغ خوابها از برای عالم نقل خواهی کرد - و هنگامی از برای اظهار تقوی در امور زهیده دقتها بکار خواهی برد - و در طهارت خون بعوضه (۲) و نجاست آن صعوبتها و دشواریها اظهار خواهی کرد - و در استغلال بظلال اشجار و جدران ایام تعبها (۳) خواهی نمود - و از برای اظهار پرهیزکاری خود دائره حرمت را انقدر وسعت خواهی داد که در عالم امکان موضعی و محلی از برای حلیت نخواهی گذاشت - رفته رفته احکام الهی و سنن انبیا را تغییر خواهی داد - و از برای تلبیس اظهار فروتنی نموده بر صف نعال و مجالس مقام خواهی گزید - و از برای آنکه حضار را ذهول (۴) واقع نشود و غفلت ننمایند هر دفعه این جمله را تکرار مینمائی که ما از این عالم در گذشته و قید رسومات را برداشته‌ایم - و با آنکه دلت مملو از کبر و غرور خواهد شد و آرزو خواهی نمود که جمیع عالم تو را قبله وجود دانند و مقتدای امم خوانند و بجز تو روی دل بجانب دیگری ننمایند - باز هر وقت این مقال را بزبان آورده

میگوئی من از عالم عزلت (۱) گزیده‌ام و طالب شأن و شوکت نیستم - واز معارفه بامردم و معاشرت با آنها دل‌تنگم و از دست خلائی گریزانم می‌خواهم که درقاله کوهی انزوا گزینم که کسی نام و نشان مرا نداند و نام مرا پیرزبان نیراند - واین اظهار نفرت از مردمان را دام جذب بر آنها قرار می‌دهی - و از برای این جنون عالم انسانی که حب اختصاص بمدح و میل و ستایش باطل بوده باشد - گاهی با نهایت بخالت جمیع اموال خود را انفاق می‌کنی و عمر خود را بادلای پردرد و حسرت بر روی حصیری بکلبه بسر میبری - گاهی سرمیتراشی و گاهی گیسو میگذاری - و گاهی حواجب و بروت و سبیل میتراشی و خود را به پیرایه قلندران جلوه می‌دهی - و گاهی بدن خود را با سم ریاضت بانواع غذاها مبتلا میگردانی - و گاهی همه هوهای بدن را وا گذاشته و قلم اظافرا مکروه شمرده بر روی توده خاکستر مسکن اختیار می‌کنی و با آنکه قلبت پراز خبائث خواهد شد و اعمالت همه ناستوده خواهد گردید - باز از برای آنکه بتلبیس اسمی بدست آوری طریق و عاظ رایش گرفته جای برعرشه منبر خواهی گرفت - و زمانی معتکف مساجد و ملازم محرابها خواهی گردید - و چون مدائجی از دیگران بگوش تو رسد انواع حیل‌های خفیه از برای اقتضاح آنها بکار خواهی برد - و از برای آنکه مقامی در قابوب استحصال نمائی در عین غنا و ثروت اظهار آن مینمائی که دنیا در نظر من به پیشیزی نیرزد و مرا جز توکل بر خداوند سرمایه نباشد و این اسباب فائده را که جمع می‌بینی همگی از برای حفظ شئون دین است - و ادله‌های باطله و مغالطه‌های فاسده از برای ایندعوی اقامه مینمائی و چون کسی را بر تو فضیلتی بوده باشد با آنکه قلبت بدو معترف است - از برای آنکه مبادا با تو در طلب صیت و ساقبت نماید طریق مجادله و لجاج را پیش خواهی گرفت - و از برای بدنام کردن آن لصناف حیل‌های شیطانی

و فکرهای ابلیسی بکار خواهی برد - واقراها و تهمت‌ها خواهی زد - و علم دین را بردوش گرفته بشمشیر باطل خودت سردین را خواهی برید - و لباس حق سرق را بسنابك باطل خود خواهی سوخت - و با آنکه سراپا منکری خود را هزارها عریدها آمر بمعروف قرار خواهی داد - و جمیع منہیات را خفیہ مرتکب شده و لباس ناهی منکر از روی زور و بهتان هتك عرض (۱) هزارها از بندگان خدا را خواهی نمود - و از برای ازضای خاطر عوام شریعت الہیہ را منجرف و مبدل نموده هزارها بدعت‌های شنیعہ را مرتکب خواهی شد - و از برای اکتساب نام نیک به احادیث موضوعه و ضعیفہ حکم بر نسخ آیات صریحہ خواهی کرد - و با آنکه دلت خالی از ایمان و ايقان است در احتفالات (۲) صوریہ دینیہ کہ مبنای آنها آراء عوام ناس است اهتمام و اجتهاد را خواهی نمود - و از برای آنکه مبادا دیگری را نام آوری حاصل شود عقد نظام امت خود را بارہ خواهی کرد - و وطن عزیز خود را خراب و ویران خواهی ساخت - و از برای اینکه در دل ملوک راه یابی و با همه خیانت‌ها بت بحسن خدمت و صداقت در نزد ایشان مشہور گردی چه قدر ابرياء (۳) و بیچارگان را در هلاکت خواهی انداخت - در حالت فرعونى دعوى موسویت خواهی کرد - و از طینت افیالسی خود را با لباس تیموستکلیس جاوہ میدہی و خانہ‌های ابناء جنست را با آتش حرص و طمعت خواهی سوزانید پس از آن از روی نفاق برای آنکه وطن پرست نامند بر آنها خواهی گریست - و رفته رفته دشمن هر خیری و طالب هر شری خواهی گردید و در منافقئ بدرجہ خواهی رسید کہ شیطان از تو استعاذہ (۴) نماید - و از کردار ناشایستہات خود را در عذاب الیمی خواهی انداخت کہ ہمیشہ از برای روائی خویش طالب موت خواهی گردید - و چون لباس ریا و نفاق اگر چه بسوزن حیلہ و مکر دوخته شدہ باشد هیچگاه سائر عورات نخواهد گردید و نقائص را نخواهد پوشانید (ای بیچارہ) ہمیشہ اوقات انسانا بواسطہ دور بین بصیرت خود در نفاق

خبائت تو را خواهند استکشاف نمود - و روائع عفته اخلاق شیطانیه تو بمشام آنها خواهد رسید - و با آنکه تو از برای استحصال ستایش دیگران همیشه برخلاف امیال و اغراض خود حرکت خواهی کرد با وجود این علی الدوام در نزدهمه مبعوض و ماعون خواهی بود - و زیاده از سرزنشهای باطنی که آلامش از عذاب جهنم بیشتر است همیشه از دور و نزدیک ذمائم خود را از همه زبانی خواهی شنید اینک شقاوت ایمنافق تمام شد

اصل نسخه بخط میرزا الطف الله والداست که در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۱۵ هجری نوشته است



فلسفه وحدۂ جدسیت و حقیقت اتحاد لغت

لإسعادۃ الالبجنسیة ولاجنسیة الا باللغة و بالغة مالم تکن حاویة لكل ما تحتاج الیه طبقات ارباب الصناعات والخطط فی الافادۃ والاستفادة (۱)

انسان واحد را اگر کسی ملاحظه کند خواهد دید که آن انسان واحد عبارت است از عناصری که تأثیر هر یکی از آنها مضاد تأثیر دیگر است و مؤلف است از اعضاء و جوارحی که اشکال و هیئت هر واحدی از آنها مباین و مخالف آخر است و روح حیات آن مختلفات را بصورت وحدانیه در آورده و تأثیرات گونه گونه آنها را از برای استحصال مقصد واحد که مقصد کل است بکار برده و هر یکی از آن متضادات را خادم هیئت مجموعه قرار داده حرکات مختلفه آنها را وحدت نتیجه متحد و ملئتم (۲) گردانیده و هر عضو را بخدمتی مخصوص و هر جرحه ای را بکاری جدا گانه داشته و از برای جالب مرغوباتی که باعث پایداریست و دفع منفورانی که موجب تفرق اتصال است اعضاء و جوارح ظاهره و باطنه را بکار برده است تا آنکه این واحد بوحدت شخصیه یعنی این مجموع مختلفاتی که اسم آن انسان واحد است بتواند زمانی در دائره هستی پایداری کند - و هر قدر که آن روح الحیات در قوت و بررومندی خود بوده باشد التیام و ائتلاف آن متبائنات روی به ازدیاد آورده اتحاد آن حرکات مختلفه در استحصال نتیجه واحده افزونی خواهد پذیرفت بلکه اجزای غیر حیه خارجیّه نیز بسبب جذب روح حیات باجزاء داخلیه متحد شده در اداء و وظائف و اعمال آنها مشارکت و معاونت خواهد ورزید و چون روح حیات روی بنقصان آورد اندک اندک آن التیام و ائتلاف تناقض پذیرفته آن اتحاد باختلاف مبدل خواهد شد تا آنکه بعد از مرور زمان قلیلی بالمره آن

(۱) نیست نیکبختی مگر بقومیت و نیست قومیت مگر بزبان و زبان را نمیتوان زبان نامید مگر آنکه فرانگرفته باشد همه آن امور را که طبقات ارباب صناعات و پیشه ها محتاج باشند به آنها در افادۃ و استفاده (۲) از التیام پیوسته

اجزاء و عناصر متلاشی گردد و آن انسان واحدیکه عبارت از هیئت مجموعه است نیست و نابود شود - این است سبب وحدت شخصیه در عالم انسانی و این است موجب زوال آن و پس ازین واحد بوحدت شخصیه واحد بوحدت یتیه است - و روح حیات این خویشی و قرابت قریبه است - و بدین جهت جامعه اشخاص متعدده با اختلاف طبایع و تبائن (۱) اهواء اعمال و افعال خودهارا بایکدیگر موافق نموده در استحصال نتیجه واحدی که مستلزم بقاء کل است سعی مینماید و ترکیبی خدمت هیئت مجموعه را که فی الحقیقه وحدت خود او میباشد از جان و دل بجامی آورد - و چون قرابت و خویشی اندکی دور شود وحدت یتیه از میانه برداشته شده وحدت عشیره ای که عبارت از ارتباط ییونات (۲) متعدده و جماعات متکثره است بمنصبه شهود جایزه گر خواهد شد و واحد بوحدت در عشیره صورت هستی خواهد نمود - و روح حیات این هیئت اجتماعی قرابت مطلقه است و این قرابت مطلقه آن عشیره را که عبارت از جماعات متعدده است براین میدارد که همه نداء (۳) واحده در استحصال منافع سعی خود هارابکار برند و مضار عمومیه را باتفاق یکدیگر دفع سازند و باسائر عشایر همسری کنند و در اکتساب جاه و شوکت با آنها مجارات (۴) و مبارات نمایند و علی الدوام جویای برتری و تفوق باشند و سپس این واحد بوحدت در عشیره واحد بوحدت جنسیت است و اینوحدت را ماعت و حقیقت ممتازه و روح حیاتی نیست مگر اتحاد در لغت - و الحق اینوحدت لغت عجیبه رابطه ایست و غریبه خویشی و پیوندیست و اوست آن یگانه وحدتیکه عشائر مختلفه الاغراض و قبائل متنوعه المقاصد را در تحت لوای وحدت جنسیت بسوی مقصد واحد سوق (۵) میکنند و قوای متفرقه ایشانرا جمع میسازد و همه را در جلب منافع عامه و دفع مضار شاهله

(۱) جدا و مخالف (۲) خانه (۳) بالکسر بمعنی مثل و نظیر نداء واحده یعنی یکسان (۴) مقابله و همسری (۵) راندن

متفق الکلمه مینماید - وارکان تکائف (۱) و تظاهر و اساس تعاون و توازر (۲) را استوار میگرداند - و از برای استحصال سعادت عموم و نجات از شقاء و بد بختی جمع کثیر را یکدل و یکزبان میکند و خلق بسیاری را بحیات تازه که حیات جنسیت بوده باشد زنده کرده خلعت استقلال در وجود برای آنها میپوشاند - و در عالم انسانی رابطه ای که دایره آن واسع بوده باشد و جمع کثیر را یکدیگر مربوط سازد از دو قسم خالی نخواهد بود - یکی همین وحدت لغت است که از آن جنسیت و وحدت جنسیت نیز تعبیر میشود و دیگری دین - و هیچ شکی درین نیست که وحدت لغت یعنی جنسیت در بقاء و ثبات درین دار دنیا از وحدت در دین اودم (۳) است زیرا که در زمان قلیلی تغییر و تبدل نمیدارد بخلاف ثانی - ازین است که می بینیم جنس واحد که عبارت از اهل لغت واحد بوده باشد در ظرف هزار سال دوسه بار دین خود را تغییر و تبدل میکنند بی آنکه در جنسیت ایشان که عبارت از وحدت لغت باشد خللی حاصل شود بلکه میتوان گفت ارتباط و اتحادیکه از وحدت لغت حاصل میشود اثرش بیشتر است از ارتباط دینی در غالب امور دنیویه - از آن است که یونانی نصرانی رامیزید که بسبب وحدت جنسیت با فلاطون و ارسطو و بقراط بت پرست اقتضار کند و لکن نصرانی هندی الاصل را هرگز شایان نیست که بسبب وحدت دین به نیوتن و کایلو نصرانی مباحثات نماید - و اینوحدت جنسیت که ماهیت آن وحدت لغت است اجانب را اندک اندک در دایره خود داخل کرده تا آنکه عشائر مختلفه ای که بدان وحدت متصفند قوام پذیرند و منزلت و قدر ایشان در میانه سایر اجناس بنی نوع ایشان معلوم و معین گردد و حقوق و واجبات عظیم منزلت و علوم مرتبت ایشان را دیگر قبائل و شعوب اذغان نمایند و چون عشائر متصفه بدان وحدت بدین پایه برسند بواسطه قوای مجتمعه

جمیع آن اموری که در دار دنیا سعادات شمرده میشود لامحاله ایشان را
 دستیاب خواهد گردید - و اینهمه مزایای وحدت جنس که عین وحدت
 لغت است و در آنوقتی مترتب خواهند شد که لغت آن جنس که نفس
 وحدت افراد اوست کافی از برای حفظ وصیای آن جنس بوده باشد
 و لغت کافی نخواهد شد از برای صیای جنس و حفظ افراد آن از
 تفرق مگر در آن هنگامی که آن لغت حاوی بوده باشد همه اصطلاحات
 و تمامی کلماتی را که طبقات آن جنس در افاده و استفاده بدانها
 محتاجند چونکه جنسی که مجاور سائر اجناس بوده اساس معاملات و
 مبادلات در میانه ایشان استوار باشد هرگز نمیتواند که جنسیت خود را
 نگاه داشته مزایا و حقوق آنراستحصال نماید مگر آنکه جمیع طبقاتیکه ارکان
 پایداری نوع انسان و اساس مدنیت و حضارتست (۱) در آن جنس بوده باشد
 و آن طبقات عبارت است از طبقه علمائیکه عاوم نافع در مدنیت را نشر دهند و طبقه
 فضلا و ارباب اختراعی که فنون نافع در هیئت اجتماعیه را مؤسس (۲) سازند
 و طبقه دانیان سیاسی که حفظ حقوق را نمایند - و طبقه قوانین شناسانیکه
 بعدالت فصل دعاوی کنند - و طبقه اندرزگویانیکه در تهذیب اخلاق کوشند
 - و طبقه ادباء و شعرائیکه به کمالات لطیفه و اشعار رقیقه همم خامله (۳) را
 برانگیزانند و سبجایای آحاد جنس را معدل (۴) و مقوم سازند - و طبقه
 صنایعیکه (۵) صناعت نافع خودهارا بر اساس علم گذارند - و طبقه زراعی که (۶)
 بمقتضای فن فلاحت بزراعت اشتغال ورزند - و طبقه تجاری که را بای
 تجارت را بر پایهای اقتصاد (۷) سیاسی مملکت نهند - و اگر این طبقات در آن
 جنس نباشد البتہ ضرورات معیشت و حاجات زندگانی رشته التیام و ائتلاف

-
- (۱) مرادف مدنیت که آن کیفیت بود و باش است بهیئت اجتماعیه بر نهج عدل
 و حکمت (۲) از تأسیس یعنی پایدار کردن (۳) همتهای افسرد (۴) از تعدیل و تقویم
 یعنی درستی و اصلاح (۵) کارگران (۶) کشاورزان (۷) میانهروی

جنسیت افراد آنرا گسسته رفته رفته منقرض (۱) و نابود خواهد گردید - و
 آحادان باشخص-جنسهای دیگر ماحق شده بلباس جنسیت جدیدهئی قدم در دایره
 هستی خواهند نهاد - و تحقق (۲) این طبقات و دوام آنها موقوف بر این است
 که لغت آن جنس دارای جمیع اصطلاحات لازمه و حاوی همه کلمات ضروریه ای که
 صناعات و خطط (۳) طبقات را لازم بوده باشد زیرا آنکه این صناعات
 و خطط صورت هستی نپذیرد مگر به افاده کامله و استفاده تامه و افاده
 و استفاده بدون لغتی که حاوی اصطلاحات لازمه و کلمات ضروریه بوده باشد
 از جمله محالات است پس اول فریضه دانایان بتایج جنسیت این است که در
 توسیع لغت جنس خودها کوتاهی نورزند - و نخستین واجب بر ذمت ایشان
 این است که بر حسب اقتضاء صناعات طبقات الفاظ را در معانی متعدده باملاحظه
 مناسبت معنی حقیقی استعمال نمایند - و گاهی دو لفظ یاسه لفظ را با هم مرکب
 کرده در محل ضرورت بکار برند - و از لغاتی که بالغت خودها مناسبت
 نامهای دارد کلمات را بمقتضای حاجت گرفته در مجاورات خویشان داخل
 کنند و چون چاره ای نماند بمقدار لزوم بامعات اجنبیه صرفه استعانت
 جویند و لکن بشرط آنکه الفاظ مأخوذه را به پیرایه لغت خود ا در
 آورند تا وصف بیگانگی از آنها ظاهر نشود - و البته اگر عارفان بمزایای
 جنسیت بدینگونه رفتار نمایند لا محاله پایه صناعات و خطط طبقات جنس
 محکم و استوار خواهد گردید - و چون پایه صناعات طبقات جنس
 محکم گردد بلاشك آن جنس باعلی درجه کمال رسیده افراد آن جمیع
 مزایا و همگی سعادات عالم انسانی را استحصال خواهند نمود - و ازین
 تقریر دانایان معنی جنسیت و عارفان - مزایای آن را بخوبی ظاهر و
 آشکارا گردید که تعلیم و تعلم و علوم و معارف و افاده و استفاده
 قنون و صناعات طبقات جنس باید باغت آن جنس بوده باشد تا آنکه

جنسیت قوام پذیرفته ثابت و پایدار گردد و سعادت و نیکبختی که آثار جنسیت است آحاد آن جنس را دستیاب شود - و بجهت فهمیدن عامه خالق میخوامم این مطلب را بعبارت اخیری بیان کرده بگویم چون علوم و معارف و فنون و صناعات بلسان قومی از اقوام و جنسی از اجناس بوده باشد البته اساس آنها در میانه ایشان راسخ و ثابت خواهد ماند و سالیهای دراز زائل نخواهد گردید - و اولاد و احفاد (۱) اخیال منقرضه آن جنس میتوانند که از کتب و مؤلفات اسلاف خودها فائده گرفته دوباره جنس و قوم مرده خودها را احیا (۲) نمایند و بهر و شرف جدیدی خودها را زیب و زینت دهند اگر چه ارباب آن علوم و معارف معدوم شده باشند - بخلاف آنکه علوم و معارف و صنایع در ایشان بلسان قومی بیگانه بوده باشد زیرا که در اندک زمانی و بادنی تغیر و تبدلی زائل و نیست و نابود خواهد گردید - تدبیر کن در حال یونانیان بعد از قرون کثیره و انقراض حکمای ایشان از کتب پیشینیان خودها استفاده میکنند و ایرانیان را از آن کتب هیچ بهره ای نیست و حال آنکه در زمان اشکانیان تا مدت سه قرن یعنی سه صد سال جمیع معارف و آداب ایشان بلسان یونانی بود حتی فرامین پادشاهی و سکه زر و سیم همه بدان زبان و بدان خط ثبت میگردد - و دیگر آنکه علوم معارف اگر بلسان ابناء جنس بوده باشد استحصال آنها بر نفوس اسهل و نقوش آن علوم در اذهان پایدارتر خواهد بود و عقول را بر دقائق آنها زیاده رسائی حاصل خواهد شد و کینه مسائل بر طالبان علم بهتر منکشف خواهد گردید - و ازین جهت عدد علماء و فضلاء ارباب صنایع و خداوندان فنون افزوده شده درهای سعادت بر روی آحاد آن جنس باز خواهد گردید - علاوه برین از برای مؤسس شدن مدنیت و محکم گردیدن جنسیت و پایداری وحدت قومیت واجب چنان است که هر طبقه ای از طبقات

سافله جنس را اندك معرفتی به معلومات طبقات عالیّه بوده باشد تا آنکه ماهیت افاضه (۱) واستفاضه (۲) صورت هستی پذیرد و حقیقت تعاون و توازن متحقق گردد - چونکه صنعت هر طبقه سافله را ارتباط نایست بصناعت طبقه عالیّه و اگر صاحب آن صنعت را بهیچوجه معرفتی بصناعت طبقه عالیّه نبوده باشد البته صنعت او هرگز به کمال نخواهد رسید و هم چنین است حال صناعات طبقات عالیّه با صناعات طبقات سافله و چون نقص بطبقه ای روی دهد لامحالّه نقص در کل که عبارت از جنس باشد حاصل خواهد شد و هیئت اجتماعیه را تزعزع (۳) دست خواهد داد - و الجمله کمال مدنیت و پایداری جنسیت موقوف بر آنست که هر طبقه از طبقات ارباب صنائع و علوم و خداوندان خطط و فنون را اندك معرفتی به علوم و فنون طبقات دیگر بوده باشد تا آنکه صنعت خود را به کمال برساند و این هرگز صورت نخواهد پذیرفت مگر آنکه علوم و معارف بتمامها بلسان خود آن طبقات که آحاد آن جنسند بوده باشد و چون مطلب بدینجا رسید اکنون میتوانم که هندوستان را محط (۴) نظر خود نموده بگویم آنهائیکه از اهل هند برقله کوه نور بصیرت برآمده اند و معنی جنسیت را فهمیده اند و مزایای آنرا دانسته اند و بدورین تدبیر دراز زمان گذشته و آینده نظر انداخته اند بذره بین تعمق دقائق حالات امم و قبائل را ملاحظه کرده اند چرا در این امر سرگ غور نمیکنند و بچه سبب است که این کار ضروری را مهمل گذاشته در آن اهتمام نمینمایند آیا نمیدانند که بقای جنسیت و اجتناء (۵) ثمار آن موقوف بر آنست که تعلیم و تعلم در مدارس باغت وطنیه بوده باشد - آیا تعجب نمیشود از اینکه عاوم جدیده عالم را فرا گرفته و فنون بدیع کمره زمین را احاطه نموده است و حال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد بزبان هندی ترجمه نشده است - آیا از این نکته

(۱) فیض رسانیدن (۲) فیض رسیدن (۳) جنبش سخت (۴) جای انداختن
نظر (۵) چیدن میوه

غفلت ورزیدند که اگر در لغت جنسی از اجناس بنی آدم علوم نافع در مدنیت نبوده باشد آن جنس را پایداری نخواهد شد - آیا ازین ذاهل (۱) شدند که اول فریضه ذمه عقلا سعی در توسیع لغت وطن است - پس چرا کوشش نمیکنند در ترجمه علوم جدید باغت وطنیه خصوصاً باغت اردو که بمنزله لغت عموم است - و چرا استمداد نمیجویند از برای توسعه آن لغت بسائر لغات متقاربه بدان چون سنسکریت و پهلوی و بنگالی - و چرا در وقت ضرورت از برای استکمال آن باغت انگلیزیه استعانت نمیکنند - سالهای دراز است که قوم انگلیز که استاد های علوم نافع و فنون مفیده میباشند در ممالک هندوستان حکمرانی مینمایند - پس از چه جهت است که دانشمندان هند از ایشان برای وطن خود ذخیره ای استحصال ننموده اند و چگونه میتوانند که از برای وطن خود ذخیره ای از آن علوم جدید بدست آورند - مادامیکه آنها را بزبان وطنی ترجمه نکنند و چگونه میشود که معارف در نزد قومی عمومی شود بی آنکه آن معارف بلسان آن قوم بوده باشد - و معارفیکه بلسان بیگانه بوده باشد چگونه پایدار خواهد شد - و چه فخر است کسی را که هزارها کتب باغت بیگانه در کتابخانه خود داشته باشد بی آنکه يك کتاب نافع هم بلسان وطنی در آن بوده باشد - آیا هیچ عاقل فخر دیگران را فخر خود میشمارد - و آیا بغیر جنس خود هیچ خرده مندی فخر میکند - و فخر بجنس جاهل را هیچ هوشمند بر خود می پسنند - پس فخر بر جنس است بشرط شرافت و شرافتی نیست مگر بعلوم و معارف - و علوم و معارف در آنوقت موجب شرف جنس میشود که عمومی بوده باشد و ممکن نیست که علوم و معارف عمومی شود مگر در آن هنگامیکه باغت آن جنس بوده باشد و آیا دانایان هندوستان را معلوم نیست که اگر علوم و معارف باغت وطنیه بوده باشد غالب معارف بسبب اخبار

نامه‌ها و بجهت معاشرت با علماء در اندك زمانى عمومى شده بصيرت و بینائى همه اهل وطن را فرا خواهد گرفت - و از آنچه گفته شد بخوبى ظاهر و هویدا گردید که جمیع طبقات هندیان را چه علماء بوده باشند و چه امرأه و چه ارباب تجارت بوده باشند و چه اصحاب فلاح و واجب چنان است که اتفاق نموده تعلیم و تعلم مدارس کلیه (۱) و غیر کلیه (۲) خودهارا بلسان هندی قرار دهند - و همهٔ علوم و معارف را کوشش نموده بزبان خودها ترجمه نمایند تا آنکه جنسیت هندیست استوار شده براح و رفاهیت مدینت نایل گردند - و از اکتساب فوائد جنسیت و استحصال مزایای آن محروم نمانند - و نشاید عقلاء هند را که بواسطه بعضی از تخیلات بی اصل خودهارا مانند طایفه (مان بهاو) (۳) کرده در خط موهومی را سد اسکندر خیال کنند و بواسطهٔ آن از صراط مستقیم علوم نافع و راه راست معارف مفیده رو گردان شوند چونکه هر عالم پرہیزکاری اگر باصل شریعت رجوع کند خواهد دانست که علوم و معارف معاشیه را بیچوچه مضاده (۴) و مغایرتی بآیین نیست بلکه اگر خوب غور شود معلوم خواهد شد که اینعلوم معاشیه سبب قوت دین است چونکه قوت دین از متدینین است و قوت متدینین نتیجہ غنا و ثروت و جہ و شوکت است و این امور بدون اینعلوم معاشیه هرگز صورت وقوع نخواهد پذیرفت - و اگر یکی از (پیاچوها) (۵) یعنی پهلوان پنبه‌ها بگوید که مقصود از علوم و نافع آنست چه آن علوم بلسان وطنی بوده باشد و یا بلسان اجنبی و علوم نافعہ همه بلغت انگلیزیه موجود است و امت انگلیزیه از دیر زمانی است که حکمران جمیع هندوستان است و مماثلت و متابعت غالب در هر حال لازم است پس مآهندیان را چنان زینده است که بجهت

(۱) مدارس عالیہ (۲) مدارس ابتدائی (۳) طایفه ایست در اطراف دکن که اکثر در راه سالکی از ایشان خطی کشیده شود بسبب غلبه توهم از انطرف گذر نخواهد کرد بل کج شده براه دیگر گام خواهد زد (۴) مخالفت (۵) بند باز و در اینجا مقصود نیچریہاست

استحصال منافع اکتساب فوائد از امت غالبه لباس هستی خودهارا خلع نموده
 وقید تعین جنسیت را برداشته یکبارگی فناء فی الغالب شویم و علوم و معارف
 را بلسان قوم فاتح تعلم نمائیم و لغت ایشان را در هر چیز ترجیح داده بجای لغت
 وطنیه استعمال کنیم بلکه سایر اء و ر را هم یعنی پس باید بدو گفت او لا اگر
 اینخواهش از غالب سرمیزد باید آنرا بر تعالی و استکبار و خروج از حد
 اعتدال حمل نمود و اگر مغلوب چنین امری را بزبان آرد بلا شک منشأ
 آن جز نملق چیز دیگری نخواهد بود و البته اینگونه نملق ظاهر
 غالب را هم مقبول نخواهد افتاد - و ثانیاً جنس هندی اگر قلیل العدد
 می شد و آحاد آن میخواستند که خودها را مانند (بهرویه) (۱) هر زمانی
 بشکل غالبی ظاهر سازند و هر قرنیه بهیئت فاتحی جلوه دهند البته این امر
 ممکن الوقوع بود اگر چه این روش بر باد دهنده نخوت (۲) و حمیت
 موجب آن میشد که همیشه بسفلیگی و فرومایگی در میان امم و قبائل بسر
 برند و از لذائد ترقیات عظیمه و حظوظ مزایای جلیله عالم انسانی که نتایج
 خبسیست است علی الدوام محروم مانند ولی عدد هندیان دو صد ملیون
 (چهار کرور) میشود اگر کسی سیر طبیعی عالم وجود را که اثر
 سنت الهیه است ملاحظه کند خواهد دانست که این عدد کثیر را هرگز
 ممکن نخواهد شد که از خود منسلخ (۳) شده بلباس غالبین و فاتحین
 برآیند و لغت اجنبیه را بجای لغت وطنیه بکار برند بلکه اگر کسی غور کند
 خواهد فهمید که این جمع کثیر صدها اقوام غالبین و فاتحین را فرو برده
 جزء خودها خواهند نمود و بغیر از اسبی آنهم در تاریخ از آنها باقی نخواهند
 گذاشت چنانچه مغلها و دیگرانرا با وصف غالبیت هندی کردند و بلباس

(۱) فرقه ایست در هندوستان که افراد آن فرقه خودهارا بشکل امراء و عظماء
 ظاهر نموده اهالی هند را فریب می آرند و بصله این فریب کسب رزق نموده اوقات
 خودهارا خوش و ناخوش بسر میبرند (۲) بزرگی و افتخار و تعظیم (۳) بیرون شده

خودها در آوردند - و چنان گمان نشود که مقصود ما از آنچه ذکر کردیم تشویق بر ترك تعلم لغت انگلیزیه است بلكه، چنین باید دانست که تعلّم لغت انگلیزیه از چندین وجوه بر هندیان لازم است - وجه نخستین آنستکه حکومت هندوستان حکومت انگلیزیه است و ارتباط در میان رعیت و حاکم و احقاق حقوق طرفین و رفع تعذبات و اجحافات (۱) هر گز حاصل نخواهد شد مگر بدینکه رعایا لسان حکام خودها را بدانند - و وجه دومی آنستکه اهل هندوستان به اشدّ احتیاج محتاجند بجمع فنون و معارف و صنایعیکه در زبان انگلیزیست - پس واجب است بر ایشان که آن زبان را بخوبی ابقان نموده علوم و فنون را از آن لغت بلسان وطنی ترجمه نمایند و اساس مدنیت حقیقه را که معارف بوده باشد در وطن عزیز خودها استوار سازند - و سیمي آنستکه تسهیل طرق معاملات و تمهید سبل (۲) تجارت و اطلاع بر احوال و عادات امم و فهمیدن سجايا و اخلاق قبایل و دانستن تواریخ دول و ممالک بی معرفت لغات آنها متعذر است لهذا هندیان را باید که لغت انگلیزیه را خصوصاً و سائر لغات را عموماً تعلّم نمایند تا آنکه بتوانند راههای تجارت و معاملات را وسعت دهند و ممکن شود ایشان را که بر احوال جهانیان مطلع شده در اصلاح عقول و نفوس خود را بکوشند و از روش دیگران عبرت گرفته خودها را محل عبرت عالمیان نگردانند (چنانچه گردانند) آنچه پیش ذکر کردم بالنسبه بسوی اهل هندوستان بود - اما بالنسبه بسوی امت انگلیزیه که امت غالبه است - پس باید دانست حرص و طمع دول غربیه از حد تجاوز کرده است و تنافس (۳) و تحاسد ایشان از اندازه گذشته است و راهها برآ و بحرأ مفتوح گردیده است - دولت روسیه یکقدم پیشگاه (مرو) نهاده و یکدست (مقابل دروازه استانبول) داشته است - و دولت فرنسا بعد از هضم (تونس) چشم بر (طرابلس) و (مصر) دوخته و دولت (نمسه) دل بر (سلانیک) و (قسطنطنیه) بسته و دولت

(۱) بردن و سلب کردن و در اینجا ظلم و دستبرد مراد است (۲) راه

(۳) رغبت در چیزی بوجه مبارات و مساوات و معارضه و حسد بردن

ایتالیا (مصر) و (طرابلس) را مطلع خود ساخته است - و دولت جرمن گاهی بجزیره (کربت) (۱) نظر انداخته بر سواحل شام بناء مستعمرات (۲) نهاده است - و هر يك از آن دول عظام دولت عظیمه بریتانیا را از روی حسد دیده آتش حقدش مشتعل میشود خصوصاً در وقتیکه سلطه او را بر بهترین اراضی عالم و مهد (۳) اجناس بنی آدم و کرسی برهما (۴) مؤسس مدنیت یعنی هندوستان ملاحظه میکنند - لهذا انگلیزان را از برای صیانت اقطار هندیه و حراست آن اراضی مقدسه وسائلی باید بسیار قوی و اسبابی باید بسیار محکم تا آنکه بتوانند بدانها قطع آمال ارباب شره (۵) را نموده اطمینان قلب که حقیقت سعادت و غایت مطلوب انسانی است ایشان را دستیاب شود و این حفاظت تاهه که موجب آرامی دل است هر کز ایشانرا حاصل نخواهد شد بسبب استحکامات جبل طارق و جزیره مالطه و قبریس و باب المندب و عدن و جزیره سقوطره و کپ و دره خیبر و مضیق کرم و دره بلان و شهر قندهار و هر فردی از غلای انگلیز اگر غور کنند یقین خواهند دانست که استحکامات خارجه از برای صیانت امت عظیمه اجنبیه موجب اطمینان خاطر و آرامی دل نخواهد شد بلی حفاظت کامله و حراست تاهه و اطمینان خاطر کلی و سکون قلب حقیقی در وقتی ایشانرا دستیاب خواهد شد که استحکامات پایداری مملکت خویشتن را در قلوب هندیان استوار نمایند - این بدینگونه میشود که لغت هندیه را نیز لغت رسمیه دولت قرار داده در جمیع جاسات متعلقه بامور هندوستان استعمال کنند تا آنکه هندیان را معلوم شود که علاقه کلیه و رابطه تاهه در میان ایشان و امت انگلیزیه حاصل شده است و یکنوع جنسیتی صورت وقوع پذیرفته است و انتیارات غالبیت را برداشته هندیان را در جمیع حقوق حتی در مجلس

(۱) جزیره ایست در اقیانوس اطلس (۲) نوآبادیها (۳) گبرواره (۴) یکی

از بزرگان مذهب هندوستان است (۵) غایب حرص

(پارلمان) با خود هاشریک سازند چونکه امتداد مدت اجنبی بودن بقدر امتداد زمان وصف غالبیت است. و البته انسان دل به اجنبی نخواهد بست. و دیگر آنکه اعانت نمایند هندیانرا در ترجمه علوم و فنون از لغت انگلیز به زبان هندی و از برای اجرای این عمل جمعیتی تشکیل نمایند و فنون جدیده را در مدارس و مکاتب بلسان وطنی تعلیم دهند و از برای صناعت و زراعت در ممالک هندیه مدارس کلیه انشاء نمایند. — بالجمله بر هندیان بدان نظر نگاه کنند که بر خود نگاه میکنند و همه تفاوتها و امتیازات را از میانه بردارند چنانچه حقانیت و عدالت و انسانیت اقتضاء میکند. — و چنانچه مدعیان عدالت از جنس انگلیز همین امر را از دویکه مساوات تامه در میانه رعایای آنها نیست خواهش مینمایند. — و بلاریب چون هندیان از ثمار این مساعی جمیله بهره ور شوند بقاء و سعادت و شقاء و فناء خودها را بقاء و سعادت و شقاء و فناء جنس انگلیز مربوط دانسته چون شخص انگلیزی الاصل در صیانت منافع آن جنس خواهند کوشید و درین هنگام بیم و خوف بالمره زائل شده اطمینان کلی چنانچه باید و شاید دستیاب خواهد شد. — و اگر هندیان اجتناء (۱) اینگونه ثمرات را از امت انگلیزیه نکنند دلبستگی چگونه حاصل میشود و خیر خواهی بکدام نهج (۲) صورت هستی قبول خواهد نمود. — زیرا که اگر انسان خیر خود را در خیر دیگری نهیند هرگز از برای صیانت خیر آن جانفشانی نخواهد کرد و عقل این امر را هرگز باور نخواهد نمود. — و من یقین میدانم که کوه بینان امت غالبه و مغلوبه هر دو بر این اقوال اخیره بنظر تعجب خواهند نگریست. — و لکن چون زمانه شرح و تفسیر این اقوال را نماید البته اذکیا و اغبیا همگی بر صحت آنها اتفاق خواهند نمود این است مجمل آنچه میخواستم بیان کنم در وا حیات لغات بر اهل آنها

لکچر در تعلیم و تعلم

(تاریخ ۸ نوامبر سنه ۱۸۷۲ روز پنجشنبه در آلبرت هال کاکته القاء فرموده اند)
- [من بسیار تعجب میکنم از این پرنسپل (۱) که چرا اینگونه خلاف عهد از ایشان سرزند زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است - پس کسی که معلم فلسفه بوده باشد لازم است او را که جمیع حدود علم انسانی را مراعات کند نه آنکه کارهاییکه مخالف قانون انسانیت است از او سرزند حقیقه این عهدشکنی پرنسپل مخالف شرف انسانی و منافعی رتبه علم و فلسفه است] -

میتوانم که مسرت خود را ظاهراً بکنم که اینقدر جوانان هندی نژاد اینجا نشسته اند و همه بحلیه فضل و کمال آراسته و در تحصیل علم جد و جهد مینمایند و البته باید که از دیدن این نونهالهای دند بسیار خوش بشوم بجهت آنکه اینها نهالهای آن هندی هستند که مهد انسانیت و گهواره آدهیت است و انسانیت از هندوستان بهمه عالم نشر شده است و این جوانان از همان زمین هستند که اوّل دائره معدل النهار در آنجا معین شده است و ایشان از همان ملک هستند که منطقه البروج را از معدل النهار تعیین کردند - و هر کس راه معلوم است که تعیین این دو دائره نمیشود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود - پس میتوانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه هندیان بودند - بهین که ارقام هندیه ازین جادر عرب

(۱) پرنسپل بزبان انگلیسی مدیر مدرسه ویا مدیر اداره را میگویند در اینجا مقصود سید گو یا مدرسه آلبرت هال باشد که معلم فلسفه هم بوده است ولی معلوم نیست که چه خلاف عهدی از او سر زده که سید در مقدمه خطابه مجبور بذکر آن شده است از ارباب اطلاع خواهشمندیم هر کس بدان وقوف دارد برای ما بنویسد

رقه و از آنجا در یورپ منتقل گردیده است و این جوانان اولاد همان سرزمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است - اگر کسی بخوبی ملاحظه کند خواهد دید که (کودروما) (۱) که مادر همه کودهای فرنگ است از چهار بید و شاستر (۲) گرفته شده است - و در افکار ادبیه و در شعرهای رائق و خیالات عالیه یونانیها شاگرد اینها بودند - يك شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی «پتها کورس» بوده است در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است، حتی بدرجه رسید که قول او را کالوحي المنزل من السماء قبول مینمودند بلا دلیل - و در افکار فلسفیه بدرجه اعلی رسیده بودند . خاك هند همان خاك است و هوا همان هوا و این جوانانیکه اینجا حاضر هستند ثمره همان آب و خاك و هوا هستند - پس من بسیار خوشنود هستم که ایشان بعد از خواب دراز متنبه شده ارث خود را استرجاع مینمایند و میوه های درخت خود را می چینند اکنون مامی خواهیم که در علم و تعلیم و تعام سخن برانیم - ولیکن چه بسیار مشکل است در علم سخن راندن - علم را حدود و پائانی نیست و محسّنات علم را اندازه و نهایتی نی و این افکار متناهی است نمیتواند که بر آن غیر متناهی احاطه نماید - و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن هزارها فصحا و هزارها بلغا و هزارها اسکیا افکار خود را بیان کرده اند - پس چه بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوی براند - ولیکن با وجود این طبیعت قبول نمیکند که فضیلت او را بیان نکنم پس میگوئیم که اگر کسی غور کند خواهد دانست که سلطان عالم عام است و بغیر علم نه پادشاهی بوده است و نه هست و نه خواهد بود - اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان چون سهرامیس و غیر آن که تا حدود اتاتر و هند رسیده بودند، آن فاتحین کلدانیان نبودند بلکه فی الحقیقه علم و دانش بود - و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و رامسیس ثانی از ایشان که او را سوساستریس میگویند تا میسوپوتامیا (بین النهرین) بروایتی - و تا هند بروایتی دیگر بسطت

(۱) مجموعه قوانین ملت روم (۲) چهار بید و او شاستر = تفسیر کتاب دینی هند می باشد

ملك خود را داد آن مصريان نبودند بلکه علم بود - فنيقيان که با کشتيهای خرد خرد، رفته رفته جزائر بریتش و بلاد هسپانيه و پورتگال و يونان را مستعمرات خود کردند حقیقه آنها فنيقيان نبودند بلکه علم بود که اینگونه بسط قدرت خود را نموده بود - اسکندر هرگز از يونان به هندوستان نیامد و برهنديان غلبه نکرد بلکه آنکه برهند غلبه کرد آن علم بود - و این فرنگیها که اکنون بهمه جای عالم دست انداخته اند و انگلیز خود را با فغانستان رسانیده و فرنگ تونس را بقبضه تصرف خود در آورده و اقلاً این تطاول و این دست درازی و این ملك گیری نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز بلکه علم است که هر جا عظمت و شوکت خود را ظاهر میسازد - و چهل در هیچ جا چاره ندیده مگر آنکه سر خود را بخاكه ذات در پیشگاه علم مالیده اعتراف بر عبودیت خود نموده است - پس حقیقه هرگز پادشاهی از خانه علم بدر نرفته است و لکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد هر وقتی پایتخت خود را تغییر داده است - گاهی از مشرق به مغرب رفته و گاهی از غرب به شرق رفته - ازین در گذریم - اگر بر غنا و ثروت عالم نظر کنیم خواهیم دانست که غنا و ثروت نتیجه تجارت و صناعت و زراعت است - و زراعت حاصل نمیشود مگر بهام فلاح و کشتی (شیمی) نباتات و هندسه - و صناعت حاصل نمیشود مگر بهام فزیک و کدتری و جبرائیل و هندسه و حساب و تجارت مبنی بر صناعت و زراعت است - پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجه علم است - پس غنای در عالم نیست مگر بهام و غنی نیست بغیر از علم - و بالجمله جمیع عالم انسانی عالم صنایع است یعنی عالم عالم علم است - و اگر شام از عالم انسانی بر آورده شود دیگر انسانی در عالم باقی نمی ماند - و چون بدین گونه است علم يك انسان را چون قوه ده نفرو صد نفرو هزار نفر و ده هزار نفر میکند - و منافع انسانها از برای خود و برای حکومتها بقدر علم آنها است پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد چنانچه اگر يك شخص را باغبانه بوده باشد از برای

منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن بقانون فلاحت بکوشد همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشان در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه در اصلاح آن به قانون فلاحت کوتاهی بورزد زیان آن بر خود او راجع میشود همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانه رعایای خود کوتاهی کنند ضرر آن بر آن حکومت عاید خواهد شد - چه فایده است پادشاه زلود برنورا از اینکه بر جماعتی عراة (۱) و حفاة (۲) حکم مینماید و اینگونه حکومت را چسان میتوان که حکومت نامی - و چون شرف علم اند کسی معلوم شد اکنون میخواهیم که سخن چند در مراتب علوم و تعلیم و تعلم بگوئیم - پس باید دانست که هر علمی را موضوعی است خاص و بغیر از لوازم و عوارض آن موضوع خاص در چیزی دیگر بحث نمیکند مثلا علم فیزیک از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود میباشد بحث میکند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است متعرض نمیشود علم کیمیا یعنی کمتری در خواص اجسام از حیث تحلیل و ترکیب سخن میراند - و علم نباتات یعنی علم بوتانی فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار میدهد - و علم حساب از کم منفصل و هندسه از کم متصل و همچنین سائر علوم - هیچیک از اینعلوم در امور خارجه از موضوع خودها بحث نمیکند - و اگر ما خوب ملاحظه بکنیم خواهیم دانست که هر یک ازین علوم که موضوع آنها امریست خاص بمنزله عضوی است از برای شخص علم - و هیچ یکی از اینها منفرداً و منفصلاً نمیتواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود - چونکه هر یکی ازین علوم در جود خود مربوط بعلم دیگر است مانند ارتباط حساب به هندسه - و

این احتیاج آن علم باعلوم دیگر از خود آن علم فهمیده نمیشود و از این است که اگر آن علم منفرد بوده باشد ترقی در او حاصل نمیشود و نه پایدار خواهند ماند - پس علمی باید که آن بمنزله روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد تا آنکه حیانت (۱) وجود آنها را نموده هریکی از آنها را بموارد خود بکار برد - و سبب ترقی هریکی از آن علوم گردد - و آن علم که بمنزله روح جامع و پایه قوت حافظه و علت مبقیه بوده باشد آن علم فلسفه یعنی حکمت است زیرا آنکه موضوع آن عام است - و علم فلسفه که لوازم انسانی را بر انسان نشان میدهد - و حاجات باعلوم را آشکارا میسازد - و هر يك از علوم را بموارد لائقه خود بکار میرد و اگر فلسفه در امتی از امم نبوده باشد و همه آحاد آن امت عالم بوده باشد بآن علومیکه موضوعات آنها خاص است ممکن نیست که آن علوم در آن امت مدت یکقرن یعنی صدسال بماند و ممکن نیست که آن امت بدون روح فلسفه استنتاج نتایج از آن علوم کند دولت عثمانی و خدیویت مصر از مدت شصت سال است که مدارس از برای تعلیم علوم جدیده گشوده اند و تا هنوز فائده از آن علوم حاصل نکرده اند و سببش این است که تعلیم علوم فلسفه در آن مدارس نمیشود و بسبب نبودن روح فلسفه ازین علومیکه چون اعضاء میباشند ثمره ایشان را حاصل نیامده است - و بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس میبود درین مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها در اصلاح ممالك خویش بر قدم علم سعی مینمودند - و اولاد خود را هر ساله از برای تعلیم ببلاد فرنگ میفرستادند و استاد ها از آنجا برای مدارس خود ها طلب مینمودند و میتوانم بگویم که اگر روح فلسفی در يك امتی یافت بشود یا آنکه در آن امت علمی از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد بلاشک آن روح فلسفی آنها را بر استحصال جمیع علوم دعوت میکند - مسلمانان صدر

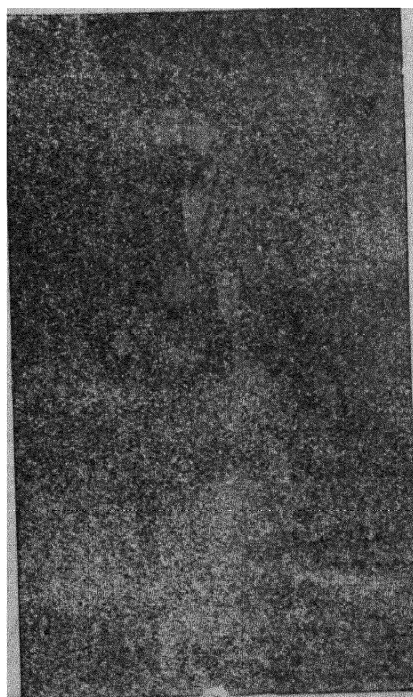
اول را هیچ علمی نبود لیکن بواسطه دیانت اسلامیہ در آنها يك روح فلسفی پیدا شده بود و بواسطه آنروح فلسفی از امور کلیه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود در زمان منصور دوانقی از سریانی و پارسی و یونانی بزبان عربی ترجمه نموده در اندک زمانی استحصال نمودند - فلسفه است که انسان را برانسان میفهماند - و شرف انسان را بیان میکند و طرق لایزال را باونشان میدهد هر امتی که روی بتنزل نهاده است اول نقصی که در آنها حاصل شده است در روح فلسفی حاصل شده است پس از آن نقص در سائر علوم و آداب و معاشرت آنها سرایت کرده است - چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد اکنون میخواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم و تعلم مسلمانان بگوئیم پس میگوئیم مسلمانان درین زمان در تعلیم و تعلم خود هیچ فایده ملاحظه نمیکند مثلاً علم نحو میخوانند و غرض از علم نحو آنستکه کس لغت عربی را استحصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان درین زمان علم نحو را مقصود بالاصاله قرار داده سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلا فائده در علم نحو میکنند و حال آنکه بعد از فراغت نه قادر بر تکلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن - **علم معانی و بیان** که آنرا (لیتورتور) میگویند آن علمی است که بدان انسان منشی و خطیب و شاعر گردد و حال اینکه مامی بینیم در این جزو زمان بعد از تحصیل کردن آن علم قادر بر تصحیح کلامه یومیه خود هم نمیشوند - و **علم منطق** که میزان افکار است باید هر شخصی که او را استحصال کند قادر گردد بر تمیز هر حقّی از هر باطلی و هر صحیحی از هر فاسدی و حال آنکه مامی بینیم که دماغهای منطقیهای ما مسلمانان بر است از جمیع خرافات و واهیات بلکه هیچ فرقی در میان افکار آنها و افکار عوام بازاری یافت نمیشود - **علم حکمت** آن علمی است که بحث از احوال و موجودات خارجیه میکند و علل اسباب و لوازم و ملزومات آنها را بیان میکند - و عجیب

آنستکه علمای ما صدری و شمس البارعه میخوانند و از روی فخر خود را حکیم مینامند و با وجود این دست چپ خود را از دست راست نمیشناسند و نمپرسند که ما کیستیم و چیستیم و ما را چه باید و چه شاید و هیچگاه از اسباب این تار برقیها (۱) و آگنیوتها (۲) و ریل گارها (۳) سؤال نمیکند - عجب تر آنستکه يك لمپی در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس البارعه را مطالعه میکنند و یکبار در نیمه معنی فکر نمیکنند که چرا اگر شیشه او را برداریم دود بسیار از آن حاصل میشود و چون شیشه را بگذاریم هیچ دودی از او پیدا نمیشود - خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت - حکیم آنست که جمیع حوادث و اجزای عالم ذهن او را حرکت بدهد نه آنکه مانند کور هادريك راهی راه برود که هیچ نداند که استیش و پایان آن کجاست - علم فقه مسلمانان حاوی است مر جمیع حقوق منزلیه و حقوق بلدی و حقوق دولیه را پس میباید شخصی که متوغل در علم فقه شود لائق آن باشد که صدراعظم ملکی شود یا سفیر کبیر دولتی گردد و حال آنکه مافقههای خورا می بینیم بعد از تعلیم این علم از اداره خانه خود عاجز هستند بلکه بلاهت را فخر خود می شمارند - و علم اصول عبارت است از فلسفه شریعت یعنی (فیالوزوفی آف لا) (۴) که در آن علم حقیقت، صحت و فساد و منفعت و مضرت و علل تشریح احکام بیان میشود و البته يك شخص که این علم را بخواند میبایست که قادر شود بر وضع قوانین و اجرای مدنیت در عالم - و حال آنکه ما می بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محروم هستند از دانستن فوائد قوانین و قواعد مدنیت و اصلاح عالم چون حال این علما معلوم شد میتوانیم بگوئیم که علمای ما درین زمان مانند قلیله بسیار باریکی هستند که بر سر او يك شعله بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی میدهند و نه دیگران را نور میبخشد - عالم حقیقه نور است اگر عالم باشد پس اگر عالم عالم است میبایست که بر همه عالم نور بپاشد و اگر بر همه عالم نور او

(۱) الکتریک (۲) بزبان هندی کشتی بخاری (۳) آهنهایی که راه آهن روی آنها راه میرود (۴) حکمت قوانین

نرسد اقلا میباید که قطر خود را و یا شهر خود را و یا قریه خود را و یا خانه خود را منور سازد - و این چه عالمی است که خانه خود را هم منور نمیکند و عجب تراز همه اینها آنست که علمای مادرین زمان علم را بر دو قسم کرده اند یکی را میگویند علم مسلمانان و یکی را میگویند علم فرنگ - و ازین جهت منع میکنند دیگران را از تعلیم بعضی از علوم نافع و این را نفهمیدند که علم آن چیز شریفی است که بهیچ طایفه نسبت داده نمیشود و چیزی دیگر شناخته نمیشود بلکه هر چه شناخته میشود بعلم شناخته میشود و هر طایفه ای که معروف میگردد بعلم معروف میگردد انسانها را باید بعلم نسبت داد نه علم را به انسانها - چه بسیار تعجب است که مسلمانان آن علومیکه بارسطو منسوب است آنرا بغایت رغبت میخوانند گویا که ارسطو یکی از اراکین مسلمانان بوده است - و اما اگر سخنی بکلیلو و نیوتون و کپلر نسبت داده شود آنرا کفر می انگارند - پدر و مادر علم برهان است و دلیل نه ارسطو است و نه کلیلو - حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد و آنها که منع از علوم و معارف میکنند بزعم خود حیانت دیانت اسلامیه را مینمایند آنهایی الحقیقه دشمن دیانت اسلامیه هستند نزدیک ترین دینها علوم و معارف دیانت اسلامیه است و هیچ منافاتی در میان علوم و معارف و اساسهای دیانت اسلامیه نیست - امام غزالی که او را حجت الاسلام میگویند در کتاب منقذه الضلال میگوید آن شخصی که میگوید دیانت اسلامیه منافی ادله هندسیه و براهین فلسفیه و قواعد طبیعیه است آن شخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر اسلام زیاده است از ضرر زندیقها و دشمنهای اسلام - چونکه قواعد طبیعیه و براهین هندسیه و ادله فلسفیه از جمله بدیهیات است - پس کسی که بگوید که دین من منافی بدیهیات است پس لامحالہ حکم بر بطلان دین خود کرده است - و چون اول تربیتی که برای انسان حاصل میشود تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمیشود مگر از برای جماعتی که اندکی از علم خوانده قادر بر فهم براهین

و ادله بوده باشند - ازین جهت میتوانیم بگوئیم که هرگز اصلاح از برای مسلمانان حاصل نمیشود مگر آنکه رؤسای دین ما اولاً اصلاح خود را نمایند و از علوم و معارف خویش ثمره بردارند - و حقیقه چون نظر شود دانسته میشود که این خرابی و تباهی که از برای ما حاصل شده است این تباهی اولادِ علماء و رؤسای دین حاصل شده است پس از آن در سائر امت سرایت کرده است اکنون از شما معذرت میخواهم بجهت آنکه خاف وعده پرنسپل موجب آن شد که این مقاله را باختصار ادا نمودم فقط -



(شرح حقیقت تفسیر قرآن که بتفسیر نیچری شهرت دارد و یا شرح حقیقت)
(مفسریکه بامام فرقه نیچریان شهرت دارد)

تفسیر مفسر

من لم ير الاشياء بعين البصيرة يضل وهو مملوم (۱)

— انسان انسان است به تربیت — و هیچیک از اقوام بنی آدم اگر چه وحشی بوده باشد بالمره از تربیت خالی نمیباشد اگر کسی انسان را در حین تولد بنظر اعتبار درآورد خواهد دانست که زیست او بلا تربیت از جمله محالات عادیّه است و اگر فرض کنیم که بلا تربیت هم زیست آن ممکن است، بلاشک که بود و باش اودرین حالت اشنع و اقبیح از بود و باش حیوانات خواهد بود — و تربیت عبارت است از مجادله و مقاومت با طبیعت و علاج آن چه آن تربیت، در نباتات بوده باشد و چه در حیوانات و چه در انسان — و تربیت اگر نیک بوده باشد طبیعت را از نقص به کمال و از خست به شرف میرساند — و اگر نیک نبوده باشد البته حالت اصلیه طبیعت را تغییر داده موجب تنزل و انحطاط آن خواهد شد — و این امر بهارباب فلاح و مقتنیان (۲) حیوانات و مرییان اطفال و ناظمین بلاد و رؤیسان ادیان بخوبی ظاهر است — و بالجمله حسن تربیت درین عوالم ثلثه (۳) باعث همه کمال و همه خوبیهاست — و سوء تربیت سبب همه نقص و همه زشتیها — و چون این فهمیده شد باید دانست اگر قومی از اقوام به تربیت حسنه تربیت شوند جمیع طبقات و اصناف آن بر حسب قانون تناسب طبیعی یکبارگی متفقاً مترعرع (۴) شده روی

-
- (۱) یعنی آنکه اشیا را بچشم بصیرت نبیند گمراه میشود و سزاوار نکوهش است
(۲) اکتساب کنندگان و فراهم آورندگان (۳) عالم جمادات و نبات و حیوان (۴) بالنده و نشو و نما یابنده

بترقی می آورند هر صنفی و طبقه در آن قوم بر حسب پایه و مرتبه خویش در اکتساب کمالاتیکه اورا درخور است سعی مینماید و آن کمالات را استحصال میکند و همیشه اصناف آن قوم بر حسب مراتب خودها بایکدیگر در تکافؤ و توازن و تعادل خواهند بود - یعنی چنانچه بسبب حسن تربیت سلاطین عظیم الشان در آن قوم یافت خواهند شد همچنین حکماء فاضلین و علماء متبحرین و صنایع عارفین و زراع ماهرین و تجار متمولین و دیگر ارباب حرف بارعین نیز بوجود خواهند آمد - و اگر آن قوم بسبب حسن تربیت بدرجه برسند که سلاطین آنها از سلاطین سائر اقوام ممتاز گردند بیقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود - چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است بترقی سائر اصناف - این است قانون کلی و ناموس طبیعت و سنت الهیه - و چون فساد در تربیت آن قوم راه یابد بقدر تطرق فساد ضعف از برای جمیع طبقات آن علی حسب مراتبهم روی خواهد داد یعنی اگر در سلطنت ایشان وهن حاصل شود باید دانست که این وهن طبقه حکماء و علماء و صنایع و زراع و تجار و سائر ارباب حرف آن قوم همگی را فرا گرفته است زیرا آنکه کمال همه اینها معاوالت تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه که غایت است ضعف و خلل و فساد حاصل شود لامحاله در معاولات آن هم ضعف و خلل حاصل خواهد شد - و اینگونه قومیکه در حسن تربیت آن فساد راه یافته است گاه میشود که بسبب افزونی فساد تسریت و بجهت تباهی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن که باعث قسوام و سبب پایداریند خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آن قوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم جزء قوم دیگری میگردند و به پیرایه جدیدی ظاهر میشوند - چون کلدانیان و فنیقیان و قبطیان و اضراب ایشان - و گاه میشود که غایت ازلیه آن قوم را در یافته در حین تطرق فساد اصحاب عقول عالیه و خداوندان

نفوس ز کیه چندی دران ظهور مینمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فساد را که سبب زوال و اضمحلال بود ازاله میکنند و نفوس و عقول را از امراض طاریه سوء تربیت نجات میدهند و آن تربیت حسنه را بروتق و بهجت اصلیه خود میگردانند و عمری دوباره بقوم خودها میبخشند و عز و شرف و ترقی اصناف آنرا باز اعاده میکنند - از اینجهت است هر قومیکه روی بانحطاط می‌نهد و ضعف بر طبقات و اصناف آن مستولی میگردد همیشه آحاد آنقوم بجهت ترقب عنایت ازلیه منتظر این میباشند که شاید مجددی خیر و حکیمی صاحب تدبیر در ایشان یافت شده بسبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیله خویش عقول و نفوس ایشانرا منور و مظهر سازد و فساد تربیت را زائل کند تا آنکه بیرکت تدابیر آن حکیم باز بحالت اولای خودها رجوع نمایند - شکی نیست که درین روزها از هر طرف پریشان حالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هر یک از مسلمانان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً گوش فراداشته منتظر و چشم براه است که از کدام قطعه از قطعات ارض و از کدام بقعه از بقاع زمین حکیمی و مجددی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فسادهای طاری شده را رفع سازد و دوباره ایشانرا بدان تربیت حسنه الهیه تربیت کند شاید بسبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت بخش خودها رجوع کنند - و من چون یقین میدانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حق را زائل نخواهد کرد بیش از دیگران منتظر آنم که بحکم حکیمی و تدبیر خبیری عقول و نفوس مسلمانان بزودترین وقتی منور و مقوم گردد - ازین جهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسانی که در این روزها از قلم مسلمانان بظهور میرسد مطالعه و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم شاید درین مطالعات خود بافکار عالیه حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد تا آنکه بقدر توانائی خویش

مساعد افکار عالیّه او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز آن کردم - و در این عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان ، شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربیات سیاحت ممالک فرنگرا نموده و پس از کد و جهد بجهت اصلاح مسلمانان تفسیری بر قرآن نوشته است - بخود گفتم اینک همانکه میخواستی - و چنانچه عادت سامعین امور جدیده است خیال خود را در جولان آورده تصورات گونه گونه در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم - و گمان کردم که این مفسر بعد از همه این تفاسیر کثیره ای که محدثین و فقها و متکلمین و حکماء و صوفیه و ادباء و نحویین و زنادقه چون ابن راوندی و امثال آن نوشته البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده به نکته مقصود رسیده باشد - چونکه بر افکار شرقیین و غربیین هر دو پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر از برای اصلاح قوم خویش حقیقت و ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضاء میکند در مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی بیراهین عقلیه اثبات کرده و قاعده کلیّه خرد پسندی از برای فرق در میانه دین حق و دین باطل در نهاده است - و پنداشتم که این مفسر بلا شک تأثیر هریک از ادیان سالفه و لاحق را در مدنیت و هیئت اجتماعیه و آثار هر واحدی از آنها را در نفوس و عقول افراد انسانی توضیح نموده است - و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور باتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را بدینی و رسولی بر نهج حکمت بیان کرده است - و چون این تفسیر را چنانچه ادعا میکنند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسات الهیه و اخلاق قرآنیّه ای که موجب برتری و برومندی امت عربیه شد در جمیع مزایای عالم انسانی همه آنها را در مقدمه کتاب خود بطرزی جدید و نهجی تازه و بروفق حکمت شرح و بسط داده است و آن حکمی را که سبب اتفاق کلمه عرب و تبدیل افکار و تنویر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود با

آنکه درغایت شقاق و نهایت توحش و قسوت بودند يك يك استنباط کرده درسطور آن مقدمه درج کرده است. چون تفسیر بنظم گذشت دیدم که بهیچوجه این مفسر ازین امور کلمه سخن درمیان نیاورده است و کلامی در سیاست الهیه نرانده است - و بهیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنی نشده است - و هیچیک از آن حکم جلیله را که باعث تنویر عقول عرب و تطهیر نفوس ایشان گردید ذکر ننموده است بلکه آن آیاتی که متعلق بسیاست الهیه است و متکفل بیان اخلاق فاضله و عادات حسنه و معدل معاشرت منزلیه و مدنیه و سبب تنویر عقول می باشد همه را بلا تفسیر گذاشته است - فقط درابتدای تفسیر خود چند سخنان در معنی سوره و آیه و حروف مقطعه اوائل سوره رانده است و پس از آن همت خود را بر این گماشته است که هر آیه ای که در آن ذکری از ملک و یا جن و یا روح الامین و باو حی و یا جنت و یا نار و یا معجزه از معجزات انبیاء علیهم السلام می رود آن آیه را از ظاهر خود بر آورده بتأویلات بارده زندیقهای قرون سابقه مسلمانان تأویل نماید -

فرق همین است که زنادقه قرون سالفه مسلمانان علماء بودند و این مفسر بیچاره بسیار عوام است لهذا نمیتواند که اقوال ایشانرا بخوبی فرا گیرد. فطرت را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلا ادله طبیعی چند سخنان مبهم و کلمات مهمله در معنی آن ذکر کرده است - گویا ندانسته است که انسان انسان است بتربیت و جمیع فضائل و آداب او مکسب است و اقرب انسانها بفطرت آن انسانی است که دورتر بوده باشد از مدنیّت و بعیدتر باشد از فضائل و آداب مکسبه - و اگر انسانها آدابهای شرعیّه و عقلیه را که بغایت صعوبت و مشقت اکتساب میشود ترك نموده زمام اختیار را بدست طبیعت و فطرت خودها بدهند بلا شك از حیوانات پست تر خواهند شد - و عجب تر این است که این مفسر، رتبه مقدسه الهیه نبوت را تنزل داده پیاپی (رفارمر) (۱) فرود

آورده است - و انبیاء علیهم السلام را چون (واشنگتن) (۱) و (ناپلئون) (۲) و پالمستین (۳) و (کاری بالدی) (۴) و (مستر کلادستین) (۵) و (موسیو گامیلتا) (۶) گمان کرده است - چون این تفسیر را بدینگونه دیدیم حیرت‌مرا فراگرفت و در فکر شدم که این مفسر را از اینگونه تفسیر چه مقصود باشد - و مراد این مفسر چنانچه خود میگوید اگر اصلاح قوم خویش باشد پس چرا سعی میکند در ازاله اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامیّه خصوصاً در این وقتیکه سائر ادیان از برای فرو بردن این دین دهنها گشوده است - آیا نمیفهمد که مسلمانان باین ضعف و پریشانی چون بمعجزات و نار اعتقاد نکند و پیغمبر را چون (کلادستون) بدانند البته بزودی از حزب ضعیف مغلوب برآمده خودهارا بغالب قوی خواهند پیوست زیرا آنکه درین هنگام هیچ رادع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمیماند - و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجود است چونکه همشکل و هم مشرب غالب شدن همه نفوس را پسنداست - پس ازین افکار و خیالات ابتداء چنین بخاطر آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشانی حالی ایشان همین اعتقادات است و اگر این اعتقادات از ایشان برود باز عظمت و شرف نخستین خودهارا استحضال خواهند نمود و لهذا سعی در ازاله این اعتقادات میکند و از این جهت معذور باشد - باز تدبر نموده بخود گفتم که یهودیان بیرکت همین اعتقادات از ذل عبودیت فراغت رسته دماغ جبارۀ فلسطین را بخاک مالیدند و خودهارا باوج سلطنت و مدنیت رسانیدند - آیا

- (۱) مؤسس معروف استقلال امریکا متولد در ۱۷۳۲ متوفی در ۱۷۹۹ م (۲) امپراطور فاتح معروف فرانسه متولد در ۱۷۶۹ م متوفی در ۱۸۲۱ م (۳) سیاسی معروف انگلیس متولد در ۱۷۸۴ م متوفی در ۱۸۶۵ م - (۴) وطن پرست معروف ایتالیائی متولد در ۱۸۰۷ م و متوفی در ۱۸۸۲ م (۵) رئیس الوزرای معروف انگلیس متولد در ۱۸۰۹ م - م و متوفی در ۱۸۹۸ م - (۶) وطن پرست معروف فرانسوی متولد در ۱۸۳۸ م - م - متوفی در ۱۸۸۲ م

این مفسر این را نشنیده است - و عربها از میمنت همین اعتقادات از اراضی
 قفره (۱) جزیره العرب برآمده در سلطنت و مدنیت و علم و صناعت و فلاحت
 و تجارت سید و سرور همه عالم شدند - و فرنگان همین عربهای معتقدین را
 در خطبه ها با آواز بلند استادهای خودها مینامند - آیا این خبر بسمع این مفسر
 نرسیده است - البته رسیده باشد - و بعد از ملاحظه تأثیرات عظیمه این
 اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین بعقائد باطله نموده دیدم که
 هندوها در آن وقتی در قوانین مدنیت و علوم و معارف و اصناف صنایع
 ترقی کرده بودند که هزارها (اوتار) و (بهوت) و (دیوتا) و (دراکس)
 و (هنومان) اعتقاد داشتند - این مفسر جاهل بدین خبر نیست - مصریها در
 آن هنگامی اساس مدنیت و علوم و صنایع را نهادند و استاد یونانیان شدند
 که با بتها و گاوها و سگها و گربه ها ایمان داشتند - این مفسر بلاشک این را
 میداند - و کلدانیان در آن زمان پایه های رصد خانه ها می گذاشتند و آلات
 رصدیه می ساختند و بنای قصور عالیه مینمودند و در علم فلاحت کتابها
 تصنیف میکردند که بستاره ها می گرویدند - بر مفسر پوشیده نباشد - و
 فقیقین در آن عصر بازار تجارت بریه و بحریه و صناعت را رواج داده
 بودند و اراضی بریطیش و اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که
 بجای خود را بجهت قربانی اصنام تقدیم مینمودند - این امر بر مفسر آشکار
 است - یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام
 و فیلسوفهای گرام از ایشان بظهور میرسیدند که بعدها آلهه و هزارها خرافات
 دل بسته بودند - مفسر را این معلوم باشد - فارس در آنوقت از نواحی کاشغر
 تا ضواحی استنبول حکم میکرد و در مدنیت وحید عصر شمرده میشد که
 صدها خز عبلات در لوح دلش ثبت بود مفسر البته این را یاد داشته باشد -
 همین نصارای متأخرین در همان هنگامیکه اذعان داشتند به تثلیث (۱) و

(۱) اراضی سنگلاخ لم یزرع (۲) مذهب پاره از نصاری است که قائل بر آله

ثله هستند: اب. ابن. روح القدس

صلیب و قیامت و معمودیه و مطهر و اعتراف و استحاله ، سلطنتهای خودها را قوت دادند و قدم در دائرهٔ علوم و معارف و صنایع نهادند و به اوج مدنیت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همهٔ علوم و معارف رهسپر همین طریقه میباشند - و مفسر این را بنهج احسن میداند - چون این امور را تصور نمودم دانستم که مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقائد حقّه سبب انحطاط مسلمانان گردیده است - زیرا آنکه اعتقادات را چه حقّه بوده باشد و چه باطله بهیچگونه منافات و مغایرتی با مدنیت و ترقیات دنیویّه نیست مگر اعتقاد بحرمت طلب علوم و کسب معاش و سلوک در مسالك مدنیت صالحه و باور نمیکنم که در دنیا دینی باشد که از این امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش گذشت بخوبی ظاهر شد - بلکه میتوانم بگویم که بی اعتقادی بغیر از خلل و فساد در مدنیت و رفع امنیت هیچ نتیجهٔ دیگر نداده است - اینک نهیست (۱) تأمل نما - و اگر بی اعتقادی موجب ترقی امم میشد میبایست که عربهای زمان جاهلیت در مدنیت گوی سبقت را ربوده باشند - چونکه ایشان غالباً رهسپر طریقه دهریه بودند ازین جهت همیشه با آواز بلند میگفتند **(ارحام تدفع و اراض تبلع و ما یهلکنا الا الله)** و نیز علی الدوام این کلام را بزبان می آوردند **(من یحیی العظام و هی رمیم)** و حال آنکه ایشان در غایت جهل چون حیوانات وحشی بسر میردند - پس از این همه خیالات و تصورات گوناگون مرا بخوبی معلوم شد که نه این مفسر مصلح است و نه تفسیر آن از برای اصلاحات و تربیت مسلمانان نوشته شده است - بلکه این مفسر و این تفسیر از برای ملت اسلامیّه درین حالت حاضره مانند همان امراض خبیثه مهلکه است که در حال هرم و ضعف طبیعت انسان را عارض میشود - و مراد از آن جرح و تعدیل سابق ظاهر شد که مقصود این مفسر ازین سعی در ازاله اعتقادات مسلمانان خدمت دیگران و توطئه طروق دخول در کیش ایشان است **لا حول ولا** - این چند سطر بر سبیل عجله نوشته شد و فی مابعد بحول خداوند تعالی مفصلاً سخن درین تفسیر و در مقاصد مفسر خواهیم راند فقط . -

(۱) طایفه شورش طالب مشهور روسیه که بقصد از بین بردن حکومت مستبده تشکیل شده بود

(این (۱) واقعه شعر مطابق است با عدد (عروة الوثقی) اکتبه فی سنة ۱۲۱۴

(قدر بعد الغین) فی الطهران و وقعة مصداق البيت فی سنة (قدر بعد الغین) ۱۰۰۰ ۲۰۴
۱۰۰۰ ۲۱۴
(میرزا الطاف الله) (فی الاسلامبول)

(انا الله موم ما عندی بتریق و لاراق)

(ادر کتسأ و ناو لها الا یا ایها الساقی ((۲))

بسم الله الرحمن الرحيم

فوائد جریده

(للسعادة لامة ليس لها سائق)

(الى الفضائل ولا زاجر عن الرذائل ((۳))

عجیب است حالت انسان عجیب است حالت انسان که صراط مستقیم سعادت و راه راست نیکبختی را ترک نموده در اراضی و عره (۴) شقا و سنگلاخهای بدبختی جویای رفاه حال و آسایش خویش مییابد - اگر کسی صحیفه تواریخ و کتب سیر را بنظر اعتبار مطالعه کند و در مضامین آنها بدید، بصیرت غور نماید بی شبهه بر او ظاهر و روشن خواهد شد که غنی و ثروت و امنیت و راحت و سلطه و سطوت و قوت و علو کلمه و عزت و شأن و شهرت هر امتی از

(۱) این سه سطر که اثر فکر و اندیشه میرزا الطاف الله خواهرزاده سید است

در بالای بیت عربی که مصراع اولی از خود سید و دومی با تقدیم و تأخیر منسوب به یزید بن معاویه است بخط مرحوم میرزا الطاف الله در بالای شعر مذکور نوشته شده است

(۲) این شعر عربی که بخط مبارک سید جمیل و فیلسوف یعدیل سید جمال الدین طاب ربه

الشریف در مسافرت اولیه او بطهران ۱۳۰۴ هـ نگارش یافته و عین آنرا مرحوم میرزا

لطیف الله در سر لوحه مقاله فوق نصب و تزیین نموده و مضمون آن در تاریخ ۱۳۱۴ هـ

که با اعداد (عروة الوثقی) مطابقت دارد مصداق یافته است (۳) نیکبختی نیست از

برای قومیکه از برای او رانده بسوی فضائل و منع کننده از رذائل نیست (۴) سنگلاخ

اهم و هر قبیله از قبائل در آن زمانی بوده است که افراد آن امت متخلق باخلاق
فاضله و متعفف بسجایای پسندیده بوده اند و هر طبقه از طبقات آن قوم را
بهره وافر بوده است از بصیرت و بینائی - و فقر و فاقه و ذل و مسکنت و ضعف
و انحطاط کلمه و حقارت و پریشان حالی و گمنامی آن در آن وقتی بوده که
جهل و عمش (۱) و نایبائی عموم اشخاص آنرا فرا گرفته و نصف نصف آن
گروه بسوء طویت و فساد اخلاق و تباهی افکار مبتلا گردیده بودند - و
بدین سیر و دوران هر کسی میتواند حکم کند که سعادت اهم نتیجه بینائی
و اخلاق مهذب و شقاوت آنها اثر غباوت و سجایای ناستوده است - بلکه اگر
کسی تعمق و تدبیر نماید درین مسئله که سعادت امنی که باسم واحد نامیده
و بسمه (۲) واحد شناخته میشود بلکه رفاهیت هرفردی از افراد آن حاصل
نمیگردد مگر تعاون و توازر زیرا که بالبداهه (۳) شخص واحد بلکه
شرذمه (۴) قلیله ای که مآلفه (۵) از آحادی چند بوده باشد هرگز قیام بر
معیشت ضروریه خود نتواند کرد تا کجا که استحصال سعادت تامه و
رفاهیت کامله از برای خویش نماید - و تعاون و توازر اشخاص متکثره
مختلفه الطبیعه صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر بتکفلاء (۶) در اشغال
و تناسب در افعال و تعادل در اعمال بدان گونه که آن افراد متعدده را صورت
و حدانیه حاصل گردد - و تکفلاء و تعادل در عمل در عالم خارج پیرایه
وجود و هستی نخواهد یافت جز باعتدال اخلاق باطنیه و قوای نفسانیه و
نزاهت (۷) آنها - و استقامت اخلاق و اعتدال سجایا هرگز وجود نپذیرد الا
به بصیرت و بینائی و تعدیل قوای عقایه و تقویم و تهذیب ملکات آن - البته آن
مدبّر بصیر انا (۸) و لما (۹) حکم خواهد کرد که علت حقیقی و سبب اصلی
.. (۱) کوری و نایبائی (۲) واحد به امتحان کردن واحد و در اینجا با اضافه است
و اصل سمه است (۳) آشکارا (۴) جماعت کمی (۵) مرکب از ترکیب شدن (۶)
برابر داشتن (۷) پاکی از همه مکروهات (۸) انا باعتبار انیت یعنی ثبوت حکم در
نفس الامر (۹) لما باعتبار لمیت یعنی علت حکم در نفس الامر

سعادت تامه هرامتی از امم عقل و بصیرت و نزاهت و اعتدال اخلاق آن امت است و باعث شقا و موجب پریشان حالی آن زوال آن علت است - چون این ظاهر شد پس باید دانست که اخلاق نفسانیه و قوی و ملکات عقلیه را عجائب جزری و مدّی و قبضی (۱) و بسطی (۲) و ارتقاعی و انخفازی (۳) و ازدیادی و نقصانی و عروجی (۴) و هبوطی (۵) مییابد - حتی اگر امتی از امم غفلت ورزیده زمانه قلیلی از مراقبت و محافظت اخلاق نفسانیه و قوای عقلیه خود چشم‌پوشد و در تعدیل (۶) و تقویم (۷) و ادامه و تثبیت آنها بر مراکز لائقه تساهل کند آن اخلاق و قوی اگر چه بدرجه عالیّه رسیده باشد رفته رفته روی باضمحلال آورده تا آنکه بالمره معدوم و نابود خواهد گردید و آن امت نه تنها از سعادت و رفاهیت محروم خواهد شد بلکه در اندک زمانی از دائره انسانیت بیرون شده بحیوانات وحشیه ملحق خواهد گردید - پس هرامتی را باید علی‌الدوام از برای صیانت (۸) اخلاق و حفاظت ملکات و راهنمایی بسوی سعادت منبیهی (۹) از غفلت و صائنی از هبوط و سائقی بسوی فضائل و قانندی (۱۰) بجانب کمالات و مانعی از رذائل و زاجری از نقائص و آمری بمعروف و ناهشی از منکر بوده باشد - و چون بمسبار (۱۱) بصیرت سیر نمائیم و بمیزان عقل بسنجیم هیچ چیزی را درین زمان نمی‌بینیم که متصف بجمع این اوصاف و دارای همگی این مزایا بوده باشد مگر جرائد و اخبارنامه‌های یومیه - زیرا که هر صنعت و حرفه‌ای را موضوعیست خاص و یا عامی که از سوء تصرف نااهلان را بمنزله خاص گردیده است و صاحب آن در او مستغرق شده چشم از مشارکین خویش در عالم مدنیت پوشیده و از سود و زیان تقدّم و تأخّر آنها غفلت ورزیده است بلکه ضرورات معیشت او را در غالب اوقات از اتقان (۱۲) صنعت خویش باز داشته است - اما اخبار آن یگانه صنعت است که

(۱) گرفتن (۲) گشادگی (۳) پستی (۴) بالا بردن (۵) فرود آمدن

(۶) برابر داشتن (۷) راست نمودن (۸) حفاظت و نگاهداری (۹) بیدار کننده (۱۰)

کشنده (۱۱) آلتی است که عمق زخم را امتحان کند (۱۲) استوار کردن

موضوع آن عموم احوال و اخلاق امم و غایتش اصلاح شئون خویش و جلب سعادت و رفاهیت و امنیت از برای آن بلکه از برای جمیع امم می باشد -

۱۱] از آنستکه جریده (اخبارنامه) مسابقت مینماید در نشر فضیلت ارباب فضائل
اولا از برای محمّد حقّه که جزای صاحب فضیلت است و ثانیاً از برای حت (۱)
دیگران برا کتساب فضائل - [۲] و مبادرت میکند بر ذکر ذائلیکه ضررهای
آنها متعدی است بجهت کبیح (۲) صاحب رذیله و زجر سائر ناس از ارتکاب
مثل آن - [۳] منافع اخلاق جمیله را به ادله واضح و بیانات شافیه بنهیجیکه عوام
از آن فائده گیرد و خواص نیز بی بهره نماند هر روزه در اعمده خود ادا
مینماید و مساوی صفات خسیسه دنیّه را و مضرت آنها را در عالم انسانی بعبارات
دلپذیر شرح و بسط میدهد - [۴] فوائد علوم را از برای عموم چنان بیان میکند
که هر کسی را یقین حاصل میشود که سعادت هرامتی و رفاهیت و عزت آن
بعلوم حقّه و معارف حقیقیّه بوده است نه بغیر آنها . و خسارت و زیان جهل را
بطوری تقریر مینماید که در جاهل غبی اعتراف میکند که هر بلیه و مصیبت و
گزندی که او را رسیده است از شامت جهل بوده است - [۵] درجات شرف
علوم را باندازه منافع آنها در عالم انسانی تعیین مینماید و مقدار لوازم هر یک را
مدال و میرهن میسازد تا آنکه نادانی بجهت فایده زهیده (۳) صرف عمر گرانهارا
نکند و از فایده جلیله ای که از اشتغال بعلم دیگر حاصل میشود محروم نگردد -
۱۶] وجوب صنایع را که نتایج علوم است در عالم مدنیت تثبیت و بر عدم حصول
رفاهیت و سعادت بدون ترقی در صناعات اقامه براهین قاطعه میکند - [۷] و معارف
ضروره ای که هر انسان را از برای صدق اسم انسان برا و دانستنش واجب و لازم
است چه اولیات جغرافیه و چه مبادی طبیعیات و چه انموزج (۴) فلکیات و چه
حوادث جویه و چه لوازم زراعت و چه مقتضیات حرف و چه ضروریات طبیه و
چه ترتیب منزل و چه تنظیف بلاد و چه ترتیب اولاد بر نوعیکه عوام الناس از آن

(۱) برانگیختن (۲) کشیدن لگام یعنی بازداشتن (۳) بمعنی کم و اندک

(۴) آنچه بر صفت چیز ذی دلالت کند

بهره‌ور شوند ذکر میکند - (۸) تحدید انسان و شرح فضیلت انسان را نموده پس از آن اغنیا و ارباب مکنت را بفضیلت انسانیت دعوت و بانشاء مکاتب عمومیّه از برای علوم و معارف و صنایع و بنای دارالشفاهای ترغیب و تشویق مینماید - (۹) و از برای برانگیختن هم‌خامله (۱) و احیای نفوس میتّه ذکر فضائل آبای ماضیه و اجداد سالفه را بجهت اولاد و احفاد بنهج شیرین گاه و بیگاه فریضه ذمت خود میدانند (۱۰) احوال و اخبار امم بعیده را در اعمده خود بتفصیل نقل میکنند تا آنکه صاحبان سیاست نصیب خویش را از آن بردارند و خداوندان تجارت خط و بهره خود را بگیرند و ارباب علوم فوائد علمیّه را اکتساب کنند و آحاد امت بر احوال آنها نظر دقت نموده اگر از اهل سعادتند اجتهاد نموده اسباب آنرا فراهمیده پس از آن همت خود را برانگیخته و عرق (۲) حمیت و غیرت خویش را حرکت داده در صدد مبارات (۳) و مجارات (۴) آنها بر آیند و اگر از اهل شقامیاشند از آن عبرت گرفته از بواعث آن اجتناب نمایند - (۱۱) و حاکم را بر عدالت دعوت و فواید آنرا بیان و وکالت عموم رعیت را نموده شکوایهای آنها را بحکومت میرساند و دفع ظلم ماهورین و رفع حکام رشوت خوار را میکند حوادث آتیه را تقریر (۵) نموده ارباب حل و عقد را آگاه میسازد تا آنکه قبل از حدوث آن در دفع و علاج آن بکوشند و حکومت و رعیت از ضرر آن محفوظ ماند (۱۲) و اگر شخصی اجنبی امر نا ملائمی بقوم آن نسبت بدهد باده و براین متقنه (۶) که برنده تراست در نزد انایان از شمشیر هادفاع از قوم خود را واجب میدانند - (۱۳) و دائع (۷) افکار هر عاقلیر ارباب عقل میرساند و عالمان را بیکدیگر آگاهی میدهد (۱۴) حکایات لطیفه و نکت ظریفه و اشعار بلیغه را از برای انشراح صدور گاه گاهی بقرارین خود عرضه میکند (۱۵) اجزای متلاشیه (۸) امت را و اعضاء متفرقه آنرا جمع نموده بحیات تازه زنده اش میگرداند - (۱۶) و خوانندگان خود را نشسته بسیر و سیاحت عالم دلشاد میکند - (۱۷) و بیماران

(۱) افسرده (۲) رگ (۳) معارضه و مقابله (۴) رفتن دو کس بر ابریکدیگر

(۵) دریافت نمودن (۶) محکم و استوار (۷) امانتهای خاطر و افکار (۸) پریشان

بامراض مزمنه (۱) را با طباء ماهرین دلالت و جاهلانرا بعاماء متفنین رهبری و ققرارا بمواقع غنا و اکتساب ارشاد مینماید - (۱۸) دوست امت را از دشمن تمیز میدهند و لباس تبلیس را منشق (۲) میسازد (۱۹) و بکمین گاههای شروشقا از برای احتراز کردن اخبار کرده بشاهراههای سعادت ارشاد میکنند و از برای جالب منفعت و دفع مضرت حقایق اشیارا چنانچه در واقع است جلوه داده و آشکارا مینماید و در هر جا و هر چیزیکه منفعتی از برای امت خود دیده حالا اعلان میکند - و بالجمله جریده انسان خواهان سعادت را دوربینی است جهان نما و ذره بینی است حقیقت پیرا - و راهبرست نیک فرجام - و صدیقی است سعادت انجام - و طیبی است شفیق - و ناصحی است صدیق - و معلمی است متواضع - و مؤدبی است خاضع و دیده بانی است بیدار - و حارسی (۳) است هوشیار - و مربی است کامل از برای عموم - و تریاق شافی است بجهت جمیع هموم - و بهترین منشطی (۴) است خاملین را - و نیکوترین منبهی (۵) است غافلین را - و روح بخش است دلهای مرده را - و برانگیزنده است افکار افسرده را - و در وحدت جلیس است و در وحشت انیس - عالمان راست سرمایه - عارفان راست پیرایه - تاجران را رهبر - و حاکمان را مشیر معونات گستر - زارعان را قانون فلاحت است - و صانعان را استاد صناعت و جوانان را دبستان - و عوام راست ادبستان - ارباب بصیرت راست نور دیده - و خداوند سیاست را دستورست پسندیده - و مدنیت را حصنی (۶) است حصین (۷) - و سعادت انسانی را حبلی (۸) است متین - و شرف و منزلت و رفعت جریده و کثرت آن بر حسب ترقی اهم است در علوم و معارف و عروج آنهاست بمدارج مدنیت زیرا که عالم عارف حاجات و ضروریات خویش را از جاهل غافل بیشتر میداند و در استحصال آنها زیاده سعی مبذول میدارد - پس هر امتی که جوینان سعادت و خواهان رفاهیت

(۱) مرضهای کهنه (۲) چاک و باره شدن (۳) پاسبان و نگهبان (۴) نشاط آورنده (۵) بیدار کننده (۶) قلعه (۷) استوار (۸) ریسمان

بوده باشد باید بداند که بغیر از جراند و اخبار نامه‌های یومیه بمقصود اصلی و مطلوب حقیقی خود نخواهد رسید - پس بعثت راه‌های بیغوله (۱) نباید و اراضی پست و بلند را بیهوده قطع نماید - ولکن بشرط آنکه صاحب جریده بنده حق بوده باشد نه عبد دینار و درهم - زیرا که اگر بنده دینار (۲) و درهم (۳) بوده باشد حق را باطل و باطل را حق و خائن را امین و امین را خائن و صادق را کاذب و کاذب را صادق و وعدو را صدیق و صدیق را عدو و قریب را بعید و بعید را قریب و ضعیف را قوی و قوی را ضعیف و منفعت را مضرت و مضرت را منفعت و حسن را قبیح و قبیح را حسن و موهوم حقیقی را موجود و موجود حقیقی را موهوم و امینماید و البته عدم اینگونه جریده از وجود آن بمراتب غیر متناهیة بهتر است - چون فایده اخبار نامه‌ها و مزیت آنها معلوم گردید اکنون مرا میرسد که تأسف خویشان را اظهار کرده بگویم هندوستانی که از قدیم زمان معادن علوم و معارف و منبع صنایع و بدایع و یشوع (۴) حکم و فلسفه و کان قوانین و نظامات و مدنیت بوده است چرا باید جراند را درو آنقدر که باید و شاید مقدار و منزلت نباشد و جراند منقلبیه در آن عبارت از معدودی چند باشد و کثرت عدد سکان که بدو حمد ملایون (چهار صد کرور) بالغ میشود و چرا انالی آن مملکت را رغبت تامه در خواندن جراند نباشد باعظم فائده و کثرت منافع آن - و اما آن عذریکه بعضی از ارباب و جاهت هند در باب نخواندن جریده تقدیم کرده میگویند که جراند مطبوعه درین معالک مطالب نافع و مقالات مفیده را حاوی نیست لهذا طبع بقرائت آن رغبت نمینماید البته آن عذر مقبول نخواهد افتاد زیرا که معلوم است نزد هر صاحب بصیرتی که اتقان صناعت و احکام حرف و نائق (۵) در اعمال و تحسین افعال بر حسب رغبت و میل عموم امت میباشد -

(۱) گوشه (۲) مطابق مندرجات کتب اسلامیه نه ریال و پنجاه دینار و رول حالیه است (۹۰/۵ ریال) (۳) درهم از ده شاهی (بیست و پنج دینار حالیه) کمتر است چونکه دو بیست دینار ۱۰۵ مثقال شرعی است (۴) چشمه (۵) از انیق خوبی

پس نقص را باید در افکار عمومیه دانست نه در اخبارنامه ها - اگر عموم اهالی را رغبتی کامل و میلی صادق از برای خواندن جرائد حاصل شود بی شبهه صاحبان جرائد صرف افکار نموده آنچه در جنایای (۱) عقول داشته باشند برای خواهش افراد امت بمنصه (۲) شهود جلوه خواهند داد بلکه فکر خویش را با افکار دیگران شریک کرده و هر روزی مقالهای شیرین از برای تربیت و تهذیب عموم انشاء خواهند نمود - این است مجمل آنچه میخواستم در فضیلت جرائد بیان کنم والسلام

(۱) گوشه ها (۲) عرصه میدان و محل جلوه و بروز



(تعلیم و تربیت)

ایه امة دانت لسلطان العلم فقد استوت على عرش السعادة (۱)

— انسان را با جلالت قدر و عظم شان و قوت ادراك وحدت ذهن وجودت قریحه وسعه عقل و صنایع بدیهه و اختراعات عجیبه ای که با خارق عادات سر مبارات و مجارات دارد و تیزی فکریکه از ارضیات گذشته ید تطاول در آسمانها دراز کرده است عجیب و غریب حالتی و حیرت افزا خلقت و پیدایشی است — زیرا آنکه انسان چون تولد میشود و از کمون (۲) بیروز و از غیب بشهود جلوه میکند و قدم بر عرصه وجود مینهد از همه حیوانات پست تر و عاجز و نادان تر میباشد — هر حیوانیکه زائیده میشود بیارائی فطرت و الهام الهی جمیع مضار و منافع خود را میدانند و دشمن جان خویش را میشناسد و در ماکل (۳) و مشرب (۴) و مبت (۵) محتاج بمعلم نیست و در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود استاد نمیکشاید و اما انسان چون بدین عالم پا مینهد لوحیست ساده و کتابی است نانوشته و زمینی است بائر (۶) و بجز فطرت بسیطه و قوه محضه و طبیعت صرفه چیز دیگری درو نیست — زهر را از تریاق تمیز نمیدهد و قریب را از بعید فرق نمیکند توانا بر ادراك مصالح و مفاسد و منجیات (۷) و مهلکات نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لائمهات ندارد و ضروریات معیشت و لوازم حیات را نمیداند — و از کل و شرب یومیه عاجز است و او را برای ایستادن و حرکت کردن نفیاشد نه صفات حسنه را در او اثری و نه خصلمهای

(۱) هر قومیکه نزدیک شد بسلطان علم جای گرفت بر عرش نیکیبختی
(۲) پوشیدنی (۳) جایگاه خوردن (۴) جای آشامیدن (۵) جای خواب (۶) زمین
نامز و وع و غیر آباد (۷) امور نجات بخش

ناستوده دامن عصمتش را آلوده نموده است - و بالجمله انسان در حین تولد هیولانیست بلاصور و ماده ایست بدون نقش و اثر و پدر و مادر و خویش و اقارب آنچه در خود دارند از اخلاق و سجایا و عادات و آداب و افکار در آن مولود جدید بمرور از زمان و دیعه میگذارند و بصورتیکه آنها را مقبول افتد او را مصور ساخته آنچه ایشان را پسند آید در او نقش میکنند و آنرا بعد از میرنگی بلون خود رنگ کرده در جمیع امور مماثل خویشین میسازند و اگر پدر و مادر و خویشاوندان متخلق باخلاق فاضله و متصف با آداب پسندیده و دارای افکار عالی بوده باشند البته آن مولود جدید را بواسطه اکتساب این امور که باعث حقیقه نیکبختی است سعادت مطلقه دست خواهد داد - اولاً در مهوات (۱) شقا و بدبختی و محقرهای (۲) اتعاب و رنجها و وادیهای بلایا و مصائب در افتاده بجهت رذائل و آداب ناستوده و افکار خسیسه ای که از آنها استحصال نموده است از سعادت بالکلیه محروم میگردد - و چون باحوال پدران و مادران نظر اندازیم ظاهر میشود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته اند بلکه هر چه در ایشان بوده است از نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج (۳) همه بهجارت و و دیعه بوده است و حلقات این سلسله در آخر بعلماء و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید - لهذا اگر ما ذره بین بصیرت و بینائی را بردیده عقل نهاده از خبایای عقول هراقتی از اقام و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام و از مکامن عادات هر عشیره از عشائر تفتیش نمائیم بغیر از افکار علماء و اخلاق دانشمندان و سیرت پیشوایان آنها هیچ چیز دیگر چه خرد بوده باشد چه بزرگ در ایشان نخواهیم دید - پس فی الحقیقه سائق و قائم و روح حیات و محرک دولا ب هر امنی از اقام علماء و پیشوایان آن امت میباشد و علمای آقوم را اگر افکار عالی و نفوس مهذب و عادات جمیله بوده باشد هیئت مجموعه ایشان را آنآ فائاً نمو و از دیاد و بهجت و نظارتی تازه

(۱) جق و هوا یا فضائی که در آن هوا معلوم میباشد (۲) جاهای کننده یعنی غارها و چاهها (۳) کجی

دست خواهد داد و همگی آحاد آن بنخوت و شمم (۱) و عزت نفس و سلامت طویه و اتحاد کلامه و محبت تامه و بصیرت و بینائی متصف خواهند گردید ۹
و چون مجموع این امور آنها را حاصل گردد بی هیچ ربی بر مدارج نیکیختی ارتقاء نموده غنا و ثروت و امنیت و راحت و علوشان دنیوی را استحصال خواهند نمود و سعادت ابدیه فائز خواهند گشت و اگر پیشوایان آقوام خود را عالم نامیده در مواقع و نفس الامر از علم حصه ای و از افکار عالیه بهره ای نداشته باشند و یا اخلاق و عادات خود را تهذیب و تعدیل نکرده باشند البته پیروان ایشان بجهل ضلالت افتاده آن امت را فقر و فاقه و شقاق و نفاق فرا گرفته رفته رفته اجزای آن که عبارت از آحاد امت بوده باشد روی بتلاشی آورده و بالمره مضحک و نابود خواهد گردید - و چون تأثیرات پیشوایان در امم و عظم شان علمای کاملین و مضار و مفسد فاقصین عالم نما روشن گردید پس باید دانست که خست و شرف و قوت و ضعف معلولات چه در عالم کبیر و چه در عوالم صغیره و چه در افعال اختیاریه انسان بر حسب علل آنهاست و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خنثیسی علت شریف و یا خود ضعیفی علت قوی گردد - در اعمال انسانیه هیچ عملی اشرف و اقوی از اعمال فکری در طرق سعادت و استعمال نظر در دقائق علوم حقّه و معارف صدقه نمیباشد - و وجه اشرف بودنش بدانچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال بجهت آنست که دشواری و ثقل هر صنعتی از صناعات و گرانی و کمب هر حرفه ای از حرف بر عضوی مخصوص و جارحه مخصوصه میباشد و سائر اعضا و جوارح را در حین اشتغال بدان صنعت نوعی راحت و آرامی حاصل است - و بار و گرانی اعمال فکری در علوم بر مجموع عصبی و دماغ میباشد و چون مجموع عصبی را کلال و ضعف پدید آید جمیع اعضا و جوارح را ناتوانی و سستی و خستگی فرا خواهد گرفت و لهذا باید که علت

آن در نهایت شرف و قوت بوده باشد تا آنکه او در عالم وجود در آید و صورت هستی پذیرد - پس مجرد احتیاج طبقه ارباب صنعت فکریه در عالم تعاون و توازر باعمال سائر طبقات انسان موجب علت صنعت آن طبقه نخواهد شد چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات علت و باعث اعمال و حرف میشود بجهت آنکه **اولا** خود احتیاج باعمال سائر طبقات اقتضا نمیکند مگر عملی را که معادل سائر اعمال بوده باشد در شرف و قوت و صعوبت و دشواری چونکه مقصود درین هنگام مجرد مبادله خواهد بود و ما مقدار شرف صنعت فکریه و قوت و دشواری آنرا بیان کردیم و **ثانیاً** احتیاجات این طبقه باعمال طبقات دیگر فی حد ذاتها بسیار کم است زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم یکدیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملابس و زخرف (۱) در مساکن و تاق (۲) در مآکل و توغل (۳) در شهوات است و ارباب این طبقه راسع عقل از تلذذات ملابس موشحه (۴) و مساکن مزخرفه منزله ساخته و اعمال فکر و استعمال مجموع عصبی موجب قنور (۵) سائر اعضاء و جوارح آنها گردیده ایشانرا از تاق در مآکل و توغل در شهوات محروم. ندوده است خصوصاً که این جماعت علی الدوام سرمایه شهوات و تلذذات را که شیوایی (۶) و جوانی بوده باشد در راه طلب علوم و معارف صرف مینمایند - پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری مؤثر باحتیاج این گروه منضم شود تا آنکه این مجموع علت صنعت فکریه تواند شد و چون اعمال بدنیه و افعال نفسانی انسان استقراء (۷) شود هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمیشود که ضمیمه احتیاج آنفرقه شده منم علت تمامه اعمال فکریه گردد و بدارد آن جماعت را بر تحمل بار گران و حمل نقل این صنعت مگر محمّد حقّه و اعتراف بشرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تفخیم ارباب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط

(۱) زینت ظاهر (۲) خوبی و تکلف و نفاست (۳) غلومودن و در چیزهای فرو رفتن (۴) مزینه (۵) سستی (۶) جوانی (۷) جستجو کردن

دلالت میکند زیرا آنکه مشاهده میکنم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مؤلفات و مصنفات در ممالک باندازه شرف منزلت و عظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالک حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف بدرجه ای رسیده است که هیچ شرف و عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله پست و حقیر گردیده است علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس ماندگان عالم انسانی بنظر آه رصدیه خیال هم ادنی پایه او را دیدن نتوانند و تألیفات و تصنیفات آنقدر بسیار گردیده است که نادانان حساب و شماره آنها را هم نداشتند - چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت بشرف منزلت عالم موجب حصول علوم حقه است و حصول علوم حقه علت وجود سعادت مطلقه است اکنون با هزار تأسف و اندوه میتوان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت و ذل و بدبختی اهالی مشرق زمین از آنست که آنها هیچوجه مقدار علم و عالم را نمیدانند و شرف و منزلت دانشمندان را نمیشناسند و خداوندان معارف را توقیر و تعظیم نمیکند و چنان خیال میکنند که علم صنعتی است فضول و زائد و بیشه ایست بیفایده و بی ثمر و کار و حرفه بیکار است - لهذا عدد علماء در آنها آنقدر کم شده است که بانگشت شمار توان کرد - و این را ندانستند که جمیع سعادات آباء و اجداد ایشان بلکه جمیع سعاداتی که در عالم یافت شده است همه نتیجه علم و معرفت بوده است . و این را درک نکردند که آنها سزاوارترند بتعظیم علم و عالم از دیگران **اولا** از برای اینکه مریض را بطیب احتیاج بیشتر است از صحیح المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا میباشند بمرض مسکنت و ذلت و این بیماری را طبیبی بجز عالم عارف کی خواهد یافت شد و ثانیاً چون نظر کنیم بر اهالی مشرق می بینیم که جل (۱) آنها از اولاد علماء و حکماء و عرفاء و فضلاء و انبیاء گرام و رسل عظام میباشند پس آنها احقند

بمعجید و نکریم ورثه آباء خوبستن از دیگران که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری (یعنی جنگلی) بوده اند و اگر اهالی مشرق زمین ازین خواب غفلت بیدار نشوند و بجهت اصلاح شأن خویش و خلاصی از بیماری ذل و بیچارگی بتعظیم دانشمندان نکوشند البته آنها رفته رفته استجیر بالیه (۱) مضمحل و نابود خواهند گردید و شرف آباء و اجداد خود را بعار و تنگ مبدل خواهند ساخت - و عجیب آنست که این بیماران بیچارگی بجای احترام اطبای خود که علماء بوده باشند سعی میکنند در توقیر اغنیاء بخلاء و کوشش مینمایند در تعظیم اولاد ظالمان و ستمکاران و جدّ بلیغ بجا می آورند در تکریم آنان که عظام بالیه (۲) مختال (۳) و محتالی را بردوش گرفته باشند و غافل از اینکه اینها ثروت را احتقان الدم (۴) و مهلك و راحت را صداع دائمی و سعادت را داء (۵) عقام مییابد افسوس هزار افسوس ازین روش و ازین ینش و ازین دانش - و باید دانست که مراد ما از عالم آن عالم است که معارف آن گمراهان طریق سعادت را هادی و راهنما باشد - و دانش دلهای مرده را حیات و زندگانی تازه عطا کند و سخنانش بیماران ذل و مسکنت را شفا بخشد - و عباراتش چون مقناطیس اجزاء متلاشیه امت را جمع کند - و کلماتش سیقل دهد نفوس را از کدورات بواعث شقا که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد - و علمش تابان آفتابی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند از مشرق عقل آن عالم نور و ضیائش بر ساحت نفوس جمیع امت بتابد و همگی آحاد آنرا منور و مینا گرداند تا هر يك منافع و مضار و مصالح و مفاسد خود را بداند و سعادت دارین را از روی بصیرت استحصال کند - نه آن عالمی که در ظلمتکده و حشتناک او هام نشسته علی الدوام بهمهمه و دمدمه مشغول میباشد و افساد را اصلاح گمان میکند و خود راه

(۱) پناه میبرم بخدا (۲) استخوانهای بوسیده (۳) گریبنده و متکبر و غاغرند

(۴) خون قی کردن مریض (۵) بیماری سخت

نمیداند و راهبری دعوی مینماید و نه آنالهی که در گورستانهای کهنه بر خوف و خشیت (۱) گمانها و ویرانهای سهمناک تخیلات مسکن گرفته چون بوم گاه و یگاه ندای دهشتناک در میدهد و بخرابی و دمار و هلاک مژده میرساند اجارنا الله منهما (۲) و اینگونه اشخاص رافی الحقیقه عالم نباید گفت بلکه علامات ویرانی و نشانهای تباهی و مبشران هلاکت و پیکهای مصائب و احزان و عالم نما باید نامید این است و جمعی از آنچه میخواستیم درین معنی بیان کنیم. -

اسباب حقیقیه سعاده و شقای انسان

ماودعت فیک ایها الانسان سحیة الالان تجلب بها سعاده فصنھاعن
مساک الهوی کیلا تجعلها وسیلة الشقا (۳)

- حکیم نظامی چون برین عالم وسیع و فضاء مملو از شمس و اقمار نظر اندازد و به تاسکوب (۴) بصیرت و مکر سکوب (۵) تدبیر و تفکر ارتباط هر یک از آنها را بدیگری و قوام هر واحدی را فی حد ذاته ملاحظه نماید بلاشک بدین قضیه جلیله (لیس فی الامکان ابدع مما کان) (۶) اعتراف کنند و اگر بمقل خرده بین خود کیفیت نمونبات و نهج تکون حیوانات و اتقان وضع آنها را مشاهده کند از تسلیم این کلام محکم (ان العالم قد وضع وضعاً حکمياً لیس فیه افراط ولا تفریط) (۷) سر نیچد - و چون ادراکش بدین پایه عروج نماید و بدین مقام واصل گردد البته برومنکشف خواهد شد که اتقان

(۱) خوف و بیم (۲) پناه دهد خدا ما را ازین هر دو (۳) ودیعت گذاشته نشده است در ذات تو ای انسان خلقی و عادت می مگر برای اینکه جلب کنی بدان سعادت را پس نگهدار آنها از راه هوا و هوس تا آنها وسیله شقا و بدبختی نگردانی (۴) دوربین رصدی (۵) ذره بین (۶) نیست در امکان بدیعت را از آنچه هست (۷) بد رستیکه عالم وضع شده است بوضع حکمی که نیست در آن افراط و تفریطی

و انتظامیکه در آن عوالم کلیه بکار رفته است همانها بالتمام در اخلاق و سجایا مرعی بوده و آن جراثیم (۱) اخلاق که در انسان است بروفق حکمت گذاشته شده است تا بدانها حفظ حیات و اکتساب سعادت مطلقه و استحصال کمال منتظر خود را نماید و لکن بشر ط آنکه بر مقتضیات آنها رفتار نماید و بسوء تصرف خود آن قوای مقدسه را از حد اعتدال و حالت طبیعی اخراج نماید و تغییر فطرت الهیه ندهد - و عبارت اخیری حکیمی که کتاب عالم را پیشنهاد خود کرده است و همیشه بر اوراق ابعاد و سطور حوادث و کلمات و وایلد نظر البته برو ظاهر و هویدا خواهد شد که مبدع کون این کواکب زاهرات (۲) و مصایح باهرات را که بحساب و شماره بشر در نیاید بحبایل (۳) قوه جاذبه عمومیه بیکدیگر پیوسته و مربوط ساخته است تا هر یک دارای حدی مخصوص بوده دوری نگزیند و بقوه طارده (۴) آنها را حافظ مسافات معینه و ابعاد محدوده نموده است تا هر کوی در مدار خویش حرکت کند و از تصادم مصون گردد - و ثوابت را که بنور ذاتی و ضیاء حقیقی جاوه گردند شموسی درخشنده و مرکز عالمی جداگانه قرار داده است تا آنکه ماده حیات بواسطه خطوط شعاعیه از آن ینایع (۵) انوار فرود آمده اجسام حیویه ای که (۶) در سیارات و اقمار آنهاست بهره ور شوند - و اجزاء ذیمقراطیسیه (۷) آن کروات علویه و سفلیه را پس از دادن خاصیت فعل و انفعال و تأثیر و تأثر کیمیاویه بقوه جاذبه بیکدیگر ماصق و متصل نموده تا هر یکی قوام خود را حافظ و بر نظام خویش استوار بماند و روی بتلاشی و اضمحلال نیاورد - و در سیارات که مقر اجسام حیویه است بواعث و لوازم حیات را انقدر که حکمت اقتضا کند نهاده چنانچه کره زمین را که مستضی (۸) و مستفیض از نور آفتاب و مأوای نباتات و حیوانات است از جهت تکون

(۱) نخمها و اصلها (۲) روشن (۳) ریسمانها (۴) دافعه (۵) چشمه ها (۶) جاندار

(۷) اجزاء صغیره ای که تقسیم نهذیرد (۸) کسب روشنائی کردن

و بقای آنها مکتشف (۱) و محاط بهوای موجب زیست و بقاء و قابل تنفس نموده تا آنکه حیوانات و نباتات از اجزاء مختلفه آن و میخالط آنها که (اقسیژن) و (تروجن) و (قاربون) بوده باشد برحسب مزاج و سرشت بهره یابند - و آن کره هوا بسبب ثقالت خود اجسام سائله را که در خلا یا (۲) و اوعیه (۳) اجساد حیه میاشد از خروج و تفرق منع نماید - و از برای برومندی و شادابی آنها نهرها و چشمهها که مستمد است (۴) از بحر محیط مالح بواسطه غیوم (۵) هطاله در روی زمین اجراء نموده - و حرارت مر کزیه را معاون (۶) حرارت مکتسبه ای که از خورشید بر آن افزانه میشود قرار داده است -

سبحانه من مبدع حارث العتول فی صناعیه و تاهت الافهام فی بدایعه (۷) - و آن مبدع در گونه گونه نباتات که بیدایع صنع خود آنها را دو صنف کرده یکی را بذکورت ممتاز و دیگر را بانوئت مخصوص نموده از برای حفظ نوع و شخص قوه مغذیه و ممسکه و مصوره و مؤلده وضع کرده و گاهها و ازهار آنها را به اکدام (۸) و بزور و تخمههاشان را بقشور (۹) و اغشیه (۱۰) و غندها (۱۱) و غلافها از حوادث و آفات خارجیّه مصون و محفوظ گردانیده - و حیوانات شهد خوار چون نحل و غیر آنرا و سائل و اسباب تلقیح (۱۲) آنها گردانیده تا ماده لقاح (۱۳) را بصنف انشی برساند و در هر یکی از آن ازهار مقداری از شهد نهاده تا آنکه آن حیوانات در خدمت تهاون (۱۴) نورزد و از برای را نعمائی آنها هر گلی را برائحه ای زکیه و لونی مبهج (۱۵) زینت داده و بجهت عدم وقوع قصور درین امر سترگ بادها را نیز برین خدمت گماشته است - و اوراق اشجار

(۱) فرا گرفته شده (۲) خلوتها (۳) ظرفها (۴) مددیابند (۵) ابرهای بسیار بارنده (۶) از ماده معین و معاون - یاری کننده (۷) پاک است مبدعی که در صنایع او عقلا حیران و در بدایع او افهام سرگردان است (۸) جمع کم یعنی غلافها (۹) پوستها (۱۰) جمع غشاء - پردها (۱۱) نیام شمشیر و برده (۱۲) بارور کردن (۱۳) یعنی باروری (۱۴) سستی (۱۵) شادی آورنده

را مانند اکباد (۱) حیوانات از برای طرد و دفع اجسام غریبه وضع نموده - و در هر يك از حیوانات آنچه باید و شاید از برای زیست و رسیدن آنها بکمال منتظر خود بدائع صنع بکار برده و هر عضو و جارحه‌ای را که در تعیش و بقاء آنها لازم است بوضع هندسی و نهج میکانیکی برپا کرده - و هریکی از آن اعضا را برای ادای خدمت آنچه لازم باشد از قوه و برومندی داده است و کبد و رئه حیوانات بُدیه (۲) را از برای تصفیه خون بواسطه تنفس و دلهای آنها را که در مریج (۳) واضطراب است بجهت فرش و بسط آن بجمیع اعضاء و جوارح بر مقتضای حکمت در نهاده - و از برای احساس و ادراک و قبض و بسط و حرکت و سکون عروق و اعصاب را از طبقات مخ و دماغ مانند اسلاك (۴) تلغراف و اطناب میکانیکی بهرجای بدن کشیده و هر عضوی را از آن بهره بخشیده است - تا آنکه بر ادراک مرغوب و منفور قادر و بر جلب هاینغی و دفع هالاینغی (۵) توانا گردد - و حیات حیوان و نبات را یکدیگر بسته و هر یکی را وسیله زیست دیگری ساخته - حیوان را برین داشته که باجسام خود با فراز (۶) (قاربون) نبات را خدمت نماید - و نبات را برین گماشته که در مقابل این عطیه عظمی در تصفیه (اقسیژن) و تخایص آن برای تنفس حیوانات بکوشد و در بذل اجساد و شمار تهاون نورزد - و چون این لطائف صنایع و دقائق بدایع در نظر حکیم جلوه گر شود یقین داند که اصول اخلاق و جرائم (۷) سجایاییکه (۸) مبدع کون از روی حکمت بالغه خود در انسان گذاشته است، از برای حفظ حیات و جاب راحت و سعادت میباشد - نه از برای آنکه بدانها در موهوات (۹) تعب و شقا و بچاه هلاکت بیفتد و یا دیگری را بیندازد - پس آن اخلاق و قوی که و دائع الهیه است درین نوع اگر جالب فساد و

-
- (۱) جگرها (۲) حیوانات پسته ندارد (۳) شوریدن (۴) راهها (۵) آنچه سزاوار نیست (۶) بیرون دادن (۷) تخمها (۸) طبیعتها (۹) جق و هوا و فضا که در آنها هوا مملو باشد

مضرت و موجب شقا و هلاکت گردد باید دانست که آن بسبب سوء تصرف خود انسان و بکار نبردن آنهاست در موارد لائقه خود بر مقتضای عقل و حکمت - بیان این بنهج اوضح این است که مبدع کون چندین گونه قوها در انسان نهاده است و اگر غور شود ظاهر خواهد شد که آن قوها عبارت است از میلها و خواهشهای موجب جاب و جذب و تنفرها و کراستهای باعث دفع و طرد و تحذر (۱) های مستوجب صیانت و حفاظت و تأثرها و انفعالات نفسانیه مستلزم تعاون و توازر - و آن میلها و تنفرها و تحذرها و تأثرها اصول اخلاق و جراثیم سجایای افراد این نوع است - و هر یکی از آنها در حفظ حیات شخصیه و صیانت وجود نوعی و استحصال ضروریات معیشت و اکتساب زندگانی بنهج اکمل بمنزله عضوی و جارحه ای میباشد - و چنانچه فقدان بعضی از جوارح و اعضاء موجب نقص در زندگانی و انعدام برخی سبب عدم قدرت براستحصال ضروریات و لوازم حیات و فساد پاره مقتضی هلاک شخص و زوال صنفی باعث اضمحلال نوع خواهد گردید همچنین است حال آن اصول اخلاق و جراثیم سجایا و لکن بشرطیکه علی الدوام تحت مراقبت عقل بوده از حدود طبیعیه و مقتضیات فطریه تجاوز نکند و الا فوائد آنها بسفاسد مبدل شده موجب هلاک شخص و یا تباهی هیئت اجتماعیه و یا ضیق در معیشت و زندگانی خواهد شد چنانچه قود شهویه بهیمیه یعنی میل و خواهش

مآکل و مشرب و مناسج باعث جاب بدل مایتمال و موجب توالد و تناسل است و بدون این قوه شریفه این نوع را پایداری ممکن نباشد - و لکن چون بسبب سوء تصرف بسرحد غلغمه (۲) و شره (۳) برسد مستلزم فساد مزاج و حصول امراض و در غالب اوقات باعث هلاکت خواهد گردید و بلاریب اصحاب شره و غلغمه همیشه بحقوق دیگرری تعدیها خواهند نمود و از برای قضای شهوات خودها انواع مکررها و حیلها و خدعها بکار خواهند

(۱) پرهیز کردن (۲) مغلوبیت از شهوت و غلبه شهوت (۳) غلبه حرص

برد - و اگر از اصحاب اقدار بوده باشند چهار (۱) از روی قهر و غلبه حقوق ضعفاء و زیردستان را تصرف خواهند کرد و البته چون این صفت شره و غلبه عمومی شود موجب فساد هیئت اجتماعی خواهد شد - **میل حیات و حب زندگانی** - مقتضی بناء قصور و عمارات و داعی برانشاء مدن و قصبات و قری که زیب و زیور عالم انسانیت میاشد و جمیع صنائع جمیله و بدائع انیقه (۲) و حرف نافع بواسطه همین میل بظهور رسیده است - و این میل و محبت حیات است که انسانها را برین داشت که از خواص معادن و نباتات و حیوانات بحث کنند و آثار ازمان و فصول را دریافت نمایند و طبایع اراضی و اهویه را بفهمند - و حرکات کواکب و قرب و بعد آنها را استنباط کنند - پس بدون این میل بقاء نوع انسانی متعذر خواهد بود ولی چون حب حیات بحد افراط رسد در بعضی اوقات مستوجب هلاکت خواهند گردید - چنانچه لشکریان روباه دل بجهت فرط حب زندگانی از میدان حرب گریخته که جانی بسلامت برند این امر موجب جرأت و اقدام دشمنان شده آنها را بزود ترین وقتی بوادی هلاکت میرسانند و در بعضی اوقات مستلزم این میشود که مفرطین (۳) در محبت حیات بذل مسکنت و عبودیت مبتلا گردند و با غایت پریشانحالی و فقر و فاقه طوق اسیری بر گردن نهند و این در آن وقتی است که بسبب گران جانی و محبت زندگانی از قوم و وطن خودها دفاع نکنند - **محبت ذات** - محبت ذات موجب آنست که انسان دراستحصال منافع خویشتن بکوشد و بقدر طاقت خود اسباب راحت و رفاهیت زندگانی را اکتساب نماید و خود را برتب شریفه و مراتب عالیه برساند - ولی اگر محبت ذات از حد تجاوز کند باعث آن خواهد شد که صاحب آن صفت منافع خود را بواسطه ضرر دیگران بدست آورد و حقوق عبادالله را بیاطلای خود ابطال کند - و البته اگر متصفین بدین صفت

بسیار شوند امنیت مرتفع شده سلسله انتظام هیئت اجتماعیه منقطع خواهد گردید - میل برتری و طلب تنوع و کمالات صوریه و معنویه دیگران - انسان را بر جد و اجتهاد دعوت میکند و بدان سمادت و نیک بختی در جهان حاصل میشود - و بدون این میل هرگز تجملات انسانی به ظهور نخواهد پیوست و اختراعات عجیبه و فنون غریبه لباس هستی نخواهد پوشید و مزایاء جلیله انسانی و قوای عظیمه ای که در بشر ودیعه گذاشته شده است بمنصه شهود جلوه نخواهد کرد بلکه اگر این میل نباشد انسانها باوّل درجه حیوانیت مانده از عقل و ادراک خودها بهره ای نخواهند گرفت - پس این صفت محرك اوّل است بسوی اسباب نیکبختی اگر در نزد ارباب عقول ناقصه بتکبر منجر نشود و اصحاب نفوس خسیسه آنها بحسد مبتل نسازند - و اگر بسرحد تکبر برسد اوّل مفسده ای که برو مترتب میشود وقوف حرکت انسان است بسوی معالی زیرا آنکه اگر شخصی را معلوم شود که مزایا و فضایل بشریه را پایانی نیست و کمالات و ترقیات انسانی را حدی نه هیچوقت او را بسبب فضائل و کمالات و غنی و ثروت و قوه و غلبه خود تکبر حاصل نخواهد شد پس تکبر انسان را دروقتی حاصل میشود که گمان کمال و تمامی درخود نماید - و این عین وقوف و سکون است و دوم تباهی ای که از او بظهور میرسد قطع روابط عالم انسانی و هدم ارکان قوام انسانیت است بجهت آنکه روابط انسانها با یکدیگر و قوام انسانیت ایشان عبارت است از افاده و استفاده و تعاون و توازر و مجاملت با یکدیگر و چون صفت تکبر در کسی متمکن شود از جمیع این امور دوری گزیده از معاشرت و معارفه (۱) دیگران کناره خواهند گرفت - و درینصورت وجود او درعالم انسانی بیفایده و بیثمر و کالعدم خواهد بود - و اگر اینوصف عمومی شود لامحاله روابط انسانی منقطع و ارکان قوام انسانیت منهدم خواهد گردید - و اگر این صفت بحسد منجر (۲)

شود بلاریب هر گونه شر و فساد را منتج شده باعث تباهی هیئت اجتماعیه خواهد شد و طرق فضایل و مسالك مزایاء حسنه را بر روی طالبان مسدود خواهد نمود زیرا آنکه حسود چون در خود قوّه مبارات و یارای مجارات با خداوندان نعمت و ارباب کمالات نمی بیند در ازاله نعمت این و اظهار نقائص آن و افساد اعمال دیگران میکوشد و گونه گونه مفاسد از مساعی آن دنی الهمة در هیئت اجتماعیه بظهور میرسد - **حب صیت و میل و خواهش نام آوری** - موجب آن است که هر انسانی غایت سعی و نهایت جد و اجتهاد خود را در منافع عمومیه بکار برد و این صفت دعوت میکند افراد بشر را بر اینکه صرف فکر نموده از برای فائده خلق علوم نافع و صناعات عجیبه را اختراع کنند چونکه نیکنامی بغیر از خدمت عموم دستیاب نخواهد شد - و این خواهش نام آوریست که از برای صیانت وطن جان فشانی را براباب نفوس کبیر سهل و آسان میکنند - و این حب صیت است که نفوس را از شرارتها و تعدیها و ظلمها منع میکنند - و همه این کتب نافع و مؤلفات مفیده و اختراعات غریبه و اشعار رائقه و آداب فاضله آثار همین خواهش نام آوریست - اما نباید این میل را بسبب سوء استعمال بجائی رسانید که نفس انسانیه راضی شود بدینکه از راههای حیل و غدر و مکر و دروغ و ریا کاری استحصال صیت و اکتساب نیکنامی نماید بی آنکه حقیقه فعلی که قابل نام آوریست از او سر زده باشد مثل اینکه از برای نام آوری مؤلفات و اشعار و افکار و صنایع و اختراعات دیگران را بخود نسبت بدهد زیرا آنکه اوّلا اینگونه نام آوری را بیچوجه لذت و مسرتی در نفوس نخواهد بود بلکه بجز انفعالات و انقباضات نفسانیه اثر دیگری نخواهد بخشید و ثانیاً اگر استحصال این نوع صیت و نام آوری در امتی عمومی شود البته نفوس از حرکت بسوی معالی و اکتساب فضائل باز خواهد ایستاد - اما نفوس آنانکه بدینگونه اکتساب نام آوری کرده اند بجهت آنکه دیگر ایشان را داعی و مقصضی باقی نخواهد ماند - و اما نفوس آن اشخاصیکه

دنوز مشهور بنام نیکی نشده‌اند بواسطه آنکه چون ایشان را معلوم شود که حسن صیت از طریق حیا و مکر و ریاکاری نیز حاصل میشود بلاشک نفوس ایشان از تحمل رنج و تعب مسالك نام آوری حقیقی سر باز زده طریق اسهل یعنی راه حیل و مکر و ریاکاری را خواهند پیمود -- میل ستایش ارباب کمال و خدمه عموم افراد انسان و خیر خواهان عالم و خواهش ذم و نکوهش اشرار و خلل اندازان هیئت اجتماعیه سوق مینماید -- انسان مجبور (۱) بر طلب مدائح را بسوی کمالات و تحریض (۲) میکند بشر مفلور (۳) بر حسب ستایش را بر مکارم اخلاق و زجر مینماید مردم را از هبوط -- و منع میکند از انحطاط و ارتکاب افعال رذیله -- و چون افراد بشر را معلوم است که میل مدح اختیار و خواهش نکوهش اشرار مر کوز (۴) است در نفوس انسانی پس این میل و این خواهش بزرگترین باعشی خواهد بود از برای اینکه مردم منافع عمومیه را بر منفعت شخصی ترجیح دهند و از شرارت و بدخواهی نوع بشر دوری گزینند -- و بلاشک اگر مدح و ذم نمیشد در حرکت انسان بسوی فضائل بطاء (۵) حاصل میشد و در همت آن فتور روی میداد و عماش خالی از قصور نمیگشت -- پس مدح و ذم چرخهای گردون ترقیات انسان است -- و بدون این دو امر کمال و اعتدال از برای او حاصل نخواهد شد و لکن نباید ستایش کننده افراط کرده ستایش خود را بدرجه تماق برساند که ممدوح را مغرور و از اکتناه (۶) احوال خویش کور سازد -- و اگر تماق در قومی شیوع یابد بلا شبهه فساد اخلاق که بنیان کن مدنیت است آنقوم را فرا خواهد گرفت زیرا آنکه چون متماقین (۷) فضیلت حقیر را چون کوهی در نظر صاحب آن فضیلت جلوه دهند و معایب آنرا لباس فضائل بپوشانند البته آن

(۱) مخلوق (۲) برانگیزانیدن (۳) فطری چیز بسته که در سرشت انسان جای گرفته باشد (۴) جای گرفته (۵) کندی (۶) دریافتن کینه (۷) چاپلوسان

شخص در نفس خود اشتباه کرده دیگر در اصلاح نخواهد کوشید و این سبب آن میشود که رفته رفته فساد اخلاق برو غلبه کند و چون با هر کسی اینطریق را پیمایند فساد عمومی خواهد شد - و همچنین نباید نکوهش کننده افراط کرده خود را ذمام قرار دهد و متعرض هتک اعراض عبادالله شده افعال قبیحه ای که ضرر آنها متعدی نیست ازین واز آن نقل نماید و بلا ملاحظه منافع عامه قدح در زید و طعن بر عمرو کند چون اینگونه روش باعث اناره (۱) فتن و تأسیس اساس عداوت خواهد گردید - و اگر این صفت در امتی فاش شود سلسله انتظام آن امت گسیخته خواهد شد - میل

استکشاف احوال امم و حب اطلاع بر تواریخ عالم - موجب آن است که انسانها حوادث ماضیه قبائل و شعوب (۲) را بمنزله آینه قرار داده و در آنها صور احوال آینده خود را ملاحظه کنند - و اگر بواسطه این میل اطلاع بر احوال احوال (۳) سابقه حاصل نمیشد انسانرا چگونه ممکن بود که اینطریق مظلم حیات و این سبیل پر خوف و خشیت (۴) زندگانی و این مسالك تنگ سهماك دنیا را با این عجز و ناتوانی قطع نماید و چه سان میتواندست که مسالك خیر را از مهالك شر تمیز دهد - و اگر بسبب این میل عام بتجربهای پیشینیان دستیاب نمیگشت وجود و استحصال اسباب حیات چگونه ممکن بود - این میل است که عقول و ادراکات جمیع امم ماضیه را در عقل شخصی واحد جمع میکند - و این میل است که انسان را بجائی میرساند که از حواس ظاهره و باطنه گذشتگان فائده میگیرد و چشمهای ایشان نظر میکند و بگوشهای ایشان میشنود - و اگر این میل در شخصی نباشد و خواهش اطلاع بر احوال و حوادث امم ندایسته باشد آن بیچاره درین عالم چون کوری خواهد بود بیدست و پا که در بیابان بی آب و گیاه وحید و تنها بی زاد و توشه مانده باشد و سوء استعمال

(۱) بهیجان آوردن و برانگیختن (۲) طایفه و طریق و قبیله ها (۳) طبقه - نژاد

قرن - دوره (۴) دشت و بیم

این میل این است که انسان تواریخ امم را چون افسانه‌ها شنیده بمجرد استماع آنها بیغور و بیملاحظه مسرور گردد - چنانچه عادت امراء مشرق است که در وقت غنودن بر روی سریر افسانه گویای را بر این میدارند که قصص و حکایات گذشتگان را ذکر کند و ایشان درین امر بغیر از لذت افسانه شنیدن فایده دیگری ملاحظه نمیکند -

میل **معرفت علل و اسباب حوادث و حب دانستن خواص و آثار اشیاء** باعث فتح ابواب منافع است بر روی انسانها - و این میل راهنمائی میکند افراد بشر را بسوی صنایع عجیبه و اختراعات غریبه - و علم طبیعت و علم کیمیا که عالم را از صورتی بصورتی دیگر درآورده است - بلکه جل علومیکه موجب تکمیل عقول و مقتضی تقویم نفوس و باعث اصلاح شئون ظاهریه و باطنیه انسانها گردیده است همگی از آثار همین میل و از تایج همین خواهش است - و این میل است که قوام انسانیت انسان است - و بدین از سائر حیوانات امتیاز یافته است - و اعظم سعادتها و نیکی بختی ها را بواسطه این استحصال نموده است - پس هر انسانی را واجب است که این میل مقدس را از سوء استعمال مصون و محفوظ دارد و در امور بلافائده آنها بکار نبرد تا آنکه از منافع و فوائد آن خود را و دیگران را محروم نسازد - چنانچه متفلسفین مشرق زمین خود را محروم ساخته اند زیرا آنکه ایشان از قرون متعدده رغبت و میل خود را در مسائلی بکار برده اند که نه در آنها منافع دنیویه است و نه منافع اخرویة چون مسئله هیولی (۱) و صورت (۲) و مسئله عقول عشره (۳) و نفوس تسعه (۴) و مسئله محددالجهات (۵) و عدم جواز خرق (۶) و التیام

(۱) ماده قابل الصور انسانی و شکل (۲) نفس ظاهر و شکل (۳) عقول عشره بر اصطلاح فلسفه مشرق موجوداتی هستند مجرد که واسطه میان مبدء و سایر موجودات باشند (۴) نفوس تسعه نیز موجودات مجردی هستند که بمواد تعلق یابند و همین فرق میان عقل و نفس است که عقل بماده تعلق پذیرد یعنی بدان احتیاج نداشته باشد ولی نفس بماده تعلق پذیرد و بدون آن کاری از او سر نرزد (۵) محددالجهات فلك نهم را گویند که بعقیده حکمای یونان و رای آن چیزی نیست و فضا بدان منتهی میشود (۶) خرق و التیام یعنی باره شدن و بهم پیوستن و بعقیده فلاسفه یونان خرق و التیام در اجسام فلکی روانیست

برافلاك و امثال آنها از خزعبلات و خرافات - ميل محامات (۱) از وطن و جنس و خواهش مدافعه از دين و هم كيش يعنى تعصب وطنى و تعصب جنسى و تعصب دينى برميانگيزاند انسانها را برمسابقت در ميدان فضائل و كمالات و باعث اين ميشود كه اصحاب اديان و ارباب اوطان و قبائل و شعوب در اعلاى كلمه خودها بكوشند و موجب اين ميگردد كه هريك از آنها در اسباب عزت و شوكت و وسائل قوت و سطوت (۲) سعى و اجتهاد خودها را بكار برند - و اين ميل است كه قبائل و ارباب اديان را بدین ميدارد كه بر مدارج شرف عروج كنند و بكوشش تمام مزاياى عالم انسانى را استحصاى نمایند و اين ميل است كه آتش غيرت را در نفوس مشتعل ميگرداند - و اين ميل است كه نميگذارد انسانها را كه بفرومايگى راضى شوند - و اين ميل است كه از براى تشييد (۳) قصر مجد و شرف جماعات كثيره رامتفق ميگرداند - و بصيانت حقوق عموميه دعوت ميكند و بر حمايت وطن و مدافعه از شرف دين برميانگيزاند ولى نبايد اين ميل مقدس را بسبب سوء استعمال بحدى رسانيد كه با عدالت و حقانيت مضاده (۴) نموده موجب ابطال حقوق و باعث جور و تعدى بر ديگران گردد - و يا آنكه سبب حقد هاى بيجا و عداوتهاى يفياده شود چونكه دل از براى اين خلق نشده است كه عداوتكده و بيت الضغينه (۵) بوده باشد - چون كلام بدنيجا رسيد ميخواهم باهزار تأسف بگويم كه مسلمانان هندوستان ميل حمايت دين يعنى تعصب دينى را بسيار بنهج بدبكار برده اند زيرا آنكه ايشان تعصب را بسبب سوء استعمال بحدى رسانيده اند كه موجب بغض علوم و معارف و سبب تفرز صنايع و بدائع گرديده است - و چنان گمان كرده اند كه آنچه منسوب بمخالفين ديانت بوده باشد بايد از روى تعصب دينى آنرا مكروه و مبغوض داشت -

(۱) حمايت كردن از وطن و قوم خود (۲) غلبه (۳) محكم ساختن (۴) مخالف

نمودن (۵) خانه حقد و كين

اگرچه علوم و فنون بوده باشد - و حال اینکه از روی تعصب دینی برایشان واجب چنان بود که هر جا فضیلتی و کمالی و علمی و معرقی به بینند خودها را احق و اولی دانسته در استحصال آن سعیها و کوششها بکار برند و نگذارند که مخالفین دیانت حقه اسلامی در فضیلتی از فضائل و در کمالی از کمالات برایشان سبقت گیرند - افسوس هزار افسوس ازین سوء استعمال تعصب دینی که عاقبت آن تباهی و اضلال منجر خواهد شد و میترسم که سوء استعمال تعصب دینی مسلمانان هند بجائی برسد که یکبارگی مسلمانان دست از حیات شسته زندگانی را ترك کنند بجهت آنکه مخالفین دیانت اسلامی درین عالم زندگانی میکنند - **لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم** - (میل انتقاد آثار و اعمال ارباب صنائع و اصحاب اختراعات و حب خرده گیری در تألیفات و تصنیفات و افکار و خطب حکماء و علماء و خداوندان دانش) عجیبه میلی است و غریبه خواهشی است که مبدع کون در افراد انسانی نهاده است - وفائده این میل و ثمره این خواهش در ترقیات از سعی هزارها مربی شفیق و از کوشش هزارها معلم دلسوز بیشتر است - و اگر این میل در افراد این نوع نمیشد تساهل و تسامح و اهمال و تنهاون (۱) انسانها را فرا گرفته عقول صافیه و قرائح ذکیه ایشان از خطه نقص و حسیض (۲) ناتمامی هیچگاهی باوج کمالات و ذروه (۳) فضائل عروج و صعود نمیکرد - و آثار عظیمه و نتایج جلیله خرد و دانش ایشان صورت هستی نمیکرفت - و این صنایع بدیهه و حرف انیقه (۴) و علوم دقیقه بعالم شهود جاوه گر نمیشد - و غالب قوای مقدسه انسانها که مخازن اسرار و حکم الهیه است در نهانخانه کمون عاطل و باطل مانده بلا ثمر و بیفائده میگردد - پس این میل انتقاد و این خواهش خرده گیری دعوت میکند انسانها را بتحقیق و تدقیق و ایشان را براین میدارد که در صنایع و حرف و علوم و معارف تعمق و تدبر نمایند و تساهل و تنهاون نورزند - و بودن این میل

(۱) هر چهار کلمه بمعنی سستی است (۲) پستی (۳) انتهای بلندی (۴) عجیبه و نیکو

در افراد بشریه بر این دلالت میکند که کمالات انسانی را نهایی نیست و قدرت بنی آدم را اندازه نمیباشد و هرائری که از انسان سرزند اگر چه در نهایت حسن و غایت اتقان (۱) و احکام بوده باشد باز نظر بقوای فعاله ای که درو گذاشته شده است خالی از نقص و عیب و ناتمامی نخواهد بود - و سوء استعمال این میل این است که دارای آن بواسطه حسدیکه از آثار خست نفس است آنقدر خواهش انتقاد را قوت بدهد و حب خرده گیری را بدان پایه رساند که از سرعت حرکت در عیجیوئی فرصت نظر بمحاسن او را دستیاب نکرده و بغیر عیب و نقص چیز دیگری در آثار حسنه ارباب دانش و ینش بدیده غبار آلود حسدش نیاید - و اگر فساد این میل در قومی عمومی گردد البته قوتور همت آن قوم را فرا گرفته افکار عالی و آثار عظیمه و کارهای سترگ از ایشان ظهور نخواهد نمود - چونکه غایت قصوی و مطلب اقصی (۲) و محرك اول هر کسی در ارتکاب اعمال شاقه چه بدنیه بوده باشد وجه فکریه جلب تحسین و استحصال محمدمت است از دیگران - و اگر مدح و ثنا و تحسین و ستایش در اعمال و افعال زائل شده بغیر از تشنیع و تنقیح اثر دیگری بر آثار انسانی مترتب نشود قوای عقلیه لامحاله از حرکت باز خواهند ماند و قوای بدنیه را وهن (۳) و سستی فرا خواهد گرفت **میل بقاء اسم بعد از وفات و خواهش پایداری نام پس از هردن انسان را بر این بر میانگیزاند که آنچه در او گذاشته شده است از قوت و توانائی و طاقت همه را بلا تهاون و بدون مساهله (۴) در استحصال امر سترگی که فوق طاقت دیگران بوده باشد بکار برد - چونکه تلبس بحالات حیات و حب نام آوری و زندگانی بر این میدارد که بقاء نام را پس از مرگ چون نام آوری در حالت زندگانی بداند و بقدر توهم امتداد مدت آن و اندازه تخیل لذت مساعی خود را بدون سستی در اکتساب اسباب آن بکار برد - و بودن این میل در**

(۱) اتقان و احکام مرادف یکدیگر بمعنی پایداری (۲) دورترین غایات (۳)

سستی (۴) سهل انگاری

انسان بر این دلالت میکند که این نوع در بقاء و کمال سعادت خود محتاج است باموری بسیار دشوار و افعالی بسیار شاق که هرگز بر آنها قادر و توانا نخواهد شد مگر بدینگونه سببی فعال و باعنی مؤثر که خواهش بقاء نام بوده باشد پس از مرگ - و اگر میل بقاء اسم در بعضی از نفوس کبیره متمکن نمیشد از کجا این اختراعات عجیبه و این صنائع غریبه و این علوم حکمیه عالیه و این فنون ریاضیه دقیقه‌ایکه باخارق‌عادات سرمبارات و معجرات دارد این نوع را دستیاب میشد و اینعالم‌مجدید را که هر کسی بنوعی از آن بهره‌ور است از کجا استحصال مینمود - و اگر کسی بنظر بصیرت غور کند بر او ظاهر خواهد شد که ترقیات و تنزلات‌امم بر حسب قوت و ضعف اینمیل است در آحاد آنها - و سوءاستعمال این میل چون (چنگیز خان) بسبب ریختن خون (ملیونها) از نفوس مقدسه انسانیه اسمی در عالم بگذارد - و البته اینگونه اسم گذاشتن همیشه بالعنها و تقرینها مقرون خواهد بود - و یا آنکه بخواهد چون آن احمق یونانی که در شب تولد اسکندر معبد زهره را آتش زد ابقای نامی کند و اسم خود را تا بد قرین‌خندها و قهقهه‌های سامعین و قارئین نماید - و این نوع ابقاء نام را البته هیچگونه لذتی و مسرتی نبوده باشد - بلی ابقاء نام را آنوقت لذت خواهد بود که انسان مصدر امر سترگی گردد که در او منفعت عموم خالق بوده باشد و چنان گمان نشود که اشخاصیکه حاشیه بر حاشیه فلانیه نوشته‌اند یا آنکه دیباچه آن حاشیه را شرح کرده‌اند و یا آنکه در زاویه خاموشی نشسته در نزد مغفلین (۱) کسب شهرتی نموده‌اند از جمله اصحاب نفوس کبیره‌ای میباشند که بذل جهدی کرده نام‌های خود را درین عالم باقی گذاشته‌اند - بلکه باید دانست که بقاء نام‌های اینگونه اشخاص در لوح عالم مثل بقاء نام (عبید زاکانی) (و ملا دو پیازه) و مثل بقاء نام (اپیس) (۲) مصر است - و انسان عاقل را نباید که باینگونه بقاء نام خرسند گردد -

(۱) یسعوران و نادانان (۲) یا پریس بادشاه بزدلیست که بسبب خیانت مغضوب

خدا شده و بدست بخت النصر هلاک شد و در تورات باسم فرعون عفره ذکر شده است

(فوائد فلسفه)

(الحكمة تنادي العلماء بأعلى صوتها وتطالبهم بحقها في حكمة العقل (۱))

فلسفه ، یعنی حکمت ، چه ؟ - و غایت و فایده آن چیست - ؟ و سبب حقیقی حصول آن در عالم انسانی کدام چیز تواند بود ؟ و موجب اصلی انتشار آن در مسلمانان چه بوده باشد ؟ و نسخه جامعه و گرامی نامه اش کدام است و پایان و نهایتش کجاست ؟ - آیا بتالیفات فارابی و ابن سینا و تصنیفات ابن ماجه و ابن رشد و کتب شهاب الدین همتول و هیر باقر و الهصدر ا و سائر رسائل و تعالیم که متعلق است بفلسفه کفایت حاصل میشود یا نه - اگر چه پیشینیان فلسفه را عبارات شیرین و چست و چسبان تعریفها و تعجیده ها نموده اند و لکن آن تعریفات بسبب اصطلاحات عجیبه و صعوبت (۲) ترکیب و غرابت وضع - و بسبب ارتیاح (۳) نفوس بامور بدیعه الفاظ آنها مقصود بالاصاله معلمین و مطلوب بالذات متعلمین و محیط (۴) آراء متفلسفین (۵) و مجال افکار متعقلین (۶) گردیده است - و معانی و مفاهیمشان چنان متروک و مهجور شده که گویا معرفین را هرگز مقصد و مرادی از تعریفات خود بجز بحث جامعیت و مانعیت (۷) و ذکر جنسی (۸) شامل و فصای (۹) مانع نبوده است - لهذا چشم از آنها پوشیده و قید عادت را اگر چه بر نفوس دشوار باشد برداشته میگویم - فلسفه خروج از مضیق (۱۰) مدارک حیوانیت است بسوی فضای واسع

(۱) حکمت ندای میکند علمار با آواز بلند خود و طلب میکند از ایشان حق خود را در حكمة عقل (۲) دشواری (۳) شاد شدن (۴) جای انداختن فکرها و اندیشه ها (۵) علمای فلسفه (۶) کسانی که مدعی دانستن منطق هستند (۷) مانعیت در اینجاست مقصود اصطلاح اهل منطق است که گویند «تعریف» باید «مانع» باشد یعنی غیر افراد معرف در آن داخل نشود (۸) جنس کلی است که داخل هیئت و لکن از نوع عام تر باشد (۹) فصل کلی است که داخل هیئت و مخصص جنس باشد (۱۰) تنگنا

مشاعر انسانیت و ازاله ظلمات اوهام بهیمیه است بانوار خرد غربزی (۱) و تبدیل عمی و عمش است (۲) به بصیرت و بینائی و نجات است از توحش و تربر جهل و نادانی بدخول در مدینه فاضله دانش و کاردانی و بالجمله صیورت (۳) انسان است انسان و حیات اوست بحیات مقدسه عقلیه - و غایت آن کمال انسانی است (در عقل و نفس و معیشت) و کمال در معیشت و رفاهیت در زیست شرط اعظم است کمال عقلی و نفسی را و نخستین سبب است از برای حرکات عقلیه انسان و خروج آن ازدائره حیوانات و بزرگ ترین موجبی است بجهت انتقال قبائل و امم از حالت بدادوت و توحش بحضارت (۴) و مدنیت و اوست علت اولای انشاء معارف و ایجاد علوم و اختراع صنایع و ابداع حرف زبیرا آنکه انسان در کمال معیشت خویش محتاج است بزراعت و غرس (۵) اشجار و حراست اثمار و اقتصائی (۶) حیوانات و صیانت انهار و انباط (۷) میاه و حفر (۸) انهار و جسور (۹) و قناطر (۱۰) و غزل (۱۱) و نسج (۱۲) بطوریکه شایان و دلپذیر بوده باشد و بناء عمارات بر نهجی که زیست انسانی را شاید و حفظ صحت خویشتن و معالجه امراض طاریه بر بدن خود و مجموع اینها حاصل نمیشود مگر بقلع (۱۳) و قطع (۱۴) و کسر (۱۵) و نحت (۱۶) و تنقیب (۱۷) و رفع (۱۸) و حمل و نقل و تسویه (۱۹) و تعدیل و موازنه و بمعرفت فصول و ازمه و حوادث جویه و شناختن طبایع اراضی و خواص اقالیم و تأثیرات اهویه و دانستن امزجه مرکبات و فعل و انفعال بسائط و کیفیت تحلیل و ترکیب وادوات آن و چون قیام شخص واحد بدین امور متکثره متعسر و یا متعذر است - البته تعاون و تبادل در عمل که

(۱) جبلی و طبیعی (۲) نایبائی (۳) گردیدن (۴) مشاغل (۵) کاشتن (۶) حاصل کردن و بدست آوردن (۷) استخراج چشمه ها (۸) کندن نهرا (۹) بلها (۱۰) پل (۱۱) رشتن (۱۲) بافتن (۱۳) بر کندن (۱۴) بر کشیدن (۱۵) شکستن (۱۶) تراشیدن (۱۷) سوراخ کردن (۱۸) برداشتن (۱۹) برابر کردن بدون کم و زیاده بالسویه قسمت کردن

آنرا معامله میگویند ناگزیر خواهد بود - پس کمال انسانی در معیشت محتاج شد بجزئیات متکثره‌ای که حد و پایان ندارد . لهذا واجب شد بر انسان که جمع نماید آن جزئیات را در تحت قواعدی کلیه و قوانینی عامه و چون قواعد کلیه در نزد او بسیار شد آنها را بر حسب تناسب و تلائم (۱) افراز (۲) نموده بنأسیس علوم و تبویت (۳) فنون اشتغال و رزید چون فن فلاح و نباتات و علم حیوانات و بیطره (۴) و علم هندسه و مثلثات و مساحت و علم حساب و جبر و مقابله و علم طب و جراحی و تشریح و فیزیولوژیا و خواص ادویه و کیفیت ترکیب آنها و علم فلک و جغرافیه و اسطرلاب و قطع بحار و علم معادن و طبقات الارض - و علم طبیعت و جراثیم و احوال میاه و حوادث جویه و علم کیمیا که عبارت است از علم تحلیل مرکبات و ترکیب بسائط و خواص آنها و علم تدبیر منزل و فن قوانین مدنی و نظامات بلدی و سیاست دولیه - و چون مقصود اصلی ازین فنون اعمال اشغال بود سعی بلیغ نمود در تطبیق و توفیق میانه علم و عمل و هر قدر که افراد انسان ترایید پذیرفت و حاجات در معیشت افزونی یافت این فنون را ترقی حاصل شده مسائلش روی به ازدیاد و کثرت نهاد این بود که گفتم علت اولای جل علوم و معارف و صنائع کمال در معیشت است و انسان را پس از آسایش اندکی در معیشت نظر توجه بجانب نفس خویش افتاده دانست که کمال معیشت با فساد اخلاق و تمامی اسباب راحت بدنیه با سوء ملکات باطنیه عین نقصان است چونکه حیون مضطرب از حوادث و کوارث (۵) متوهمه و شره (۶) مستسقی مبتلا بجوع البقر (۷) و حسود محزون از نعم غیر و غضوب (۸) ملتهب (۹) از زلات (۱۰) حقیره و بخیل محروم از

(۱) توافق (۲) جدا کردن چیزی از چیزی (۳) جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجائی فرود آوردن (۴) معالجه نمودن دواب (۵) شدائد (۶) مغلوب الحرس (۷) کنایه از شکم پرستی است که از خوردن سیری نداشته باشد (۸) خشمگین و سخت در خشم و غضب شدن (۹) برافروخته شدن از التهاب (۱۰) لرزیدن و لغزش یافتن

لذائد را اگر همه اسباب معیشت حاضر بوده باشد چه راحت و رفاهیت دست خواهد داد - و لهذا بقوه فلسفه اخلاق فاضله را از مملکت رذیله تمیز داده تا آنکه تجلیه (۱) و تخیله (۲) او را کمال نفسانی حاصل گردد و از برای مراقبه نفس خویش و محافظت مملکت مقدسه بر آن فن تهذیب الاخلاق اختراع نمود و چون عقل از صلاح بدن و معیشت آن و تعدیل و تقویم اخلاق نفس پرداخت عطف عنان فکر را بجانب خویش نموده جویای کمال منتظر و حیات حقیقه و سعادت ابدیه و لذائد معنویه خود گردید و بهدایت حکمت بحث از پیدایش و حقیقت خویش نموده و اسباب مشاعر (۳) و علل (۴) مدارک و ارتباط آنها را بحاسنات بدنیه طالب و نتائج معلولات تربیکی راجویا و دواعی (۵) صلاح و فساد هر واحدی را خواهان گردیده و در فهمیدن علاقه عقول ببدان و ارواح باجساد سبعیه ای بلیغ بجا آورده و باعث اختلاف اخلاق اہم و عات حصول هر خالق راجدا گانه دریافت نموده و مقتضی عروج و هبوط مال را در مدنیت و عاوم و معارف و صنایع موضوع بحث قرار داده و علل شرائع و بواعث تشریع را جویا گردید و عالم را محط فکر و نظر خود ساخته و در مبدء و منشاء و اصل و ماده و عوارض و حوادث و علل و معلولات او پنج علوم و خصوص تدبیرها و تعمقها نموده و اسباب تجاذب و تدافع و تقارب و تباعد و فعل و انفعال اجزاء عالم را تحقیق کرده و حرکات و بواعث آنها را استکشاف و بموجب تکوین جراثیم نباتات و حیوانات و مقتضی تبدل آنها بهیئت منتظمه و اشکال متقنه و محکمه و غایت وجود آنها را انقدر که حکمت مساعدت نموده است فهمیده و در بقا و سعادت خویش افکار دقیقه بکار برده پس از آن از برای جمع قوانین کلیه و ضبط جزئیات متکثره ای که متماق بدین امور است قانونی چند وضع نموده است : چون فن فلسفه عقلیه . و فن فلسفه اخلاق . و فن فلسفه تاریخ . و فن فلسفه شرائع و قوانین . و فن فلسفه اولی و حکمت علیا -

(۱) تجلیه زینت دادن و در اینجا مقصود زینت دادن خویش باخلاق فاضله است
 (۲) تخلیه ترک رذایل است (۳) دانستن (۴) عللها (۵) مقتضی و مقتضیات

و چون غایت حکمت معلوم گردید ظاهر و هویدا شد که سبب اولی و باعث حقیقی پیدایش آن در عالم انسانی اولاً حاجت و دشواری راههای معیشت انسان است و صعوبت زیست اوست چون سائر حیوانات و ثانیاً عقل فطری و خرد غریزی است زیرا آنکه قوام و حیات او بادرک اسباب و علل و لذت و مسرت آن در کشف مجهولات و دانستن خبایای (۱) عالم هستی میباشد - و اما موجب انتشار آن در مسلمانان پس باید دانست که افکار عالیه هر قومی بلکه هر شخصی بر حسب ادراکات کلیه ابتدائیه آن قوم و یا خود آن شخص میباشد و ادراکات کلیه ابتدائیه بمقدار معلومات جزئیه و معلومات جزئیه باندازه ضروریات معیشت و وضع زندگانی ایشان خواهد بود و این مطلب از مقایسه طفل دهقانی با پسر شهری بوضوح خواهد پیوست بنابراین امتی که متوغل (۲) در بدایت و غریب در توحش بوده بهلاکت و درشتی و خشونت و تشنگی (۳) در مابین و ماکل و مسکن و بهیت خو کرده باشد لامحاله لوازم معیشت و ضروریات حیات و سامان زندگانی آن در نهایت قلت و زیست و معیشت آن قوم قریب بعیش و زندگانی حیوانات خواهد بود و چون بر این رتبه خسیسه بوده باشد و درین دائره ضيقه (۴) حرکت و جولان نماید البته ادراکات جزئیه اش بدان نسبت اندک خواهد بود و در وقتی که ادراکات جزئیه که منشاء امتزاع است در نهایت کمی بوده باشد هر گز ادراکات کلیه ابتدائیه متزاعه او بدرجه کثرت نخواهد رسید و هیچوقت آن قوم صاحب افکار عالیه نخواهد گردید بلکه در ادراکات نیز نزدیک بدرجه حیوانات خواهد بود و هر کسی را که اندک المامی (۵) بفن تاریخ بوده باشد خواهد دانست که در قرون ماضیه و ازمان سالفه هیچ امتی یافت نمیشد که ابعاد از مدنیت و اغرق در بدایت و امکان در توحش بوده باشد از امت عربیه و این امت را در ازمان غایره (۶) بغیر اشعار چندی که بنای آنها بر تخیلات است معارف دیگری نبود و از حرکات فکریه

(۱) چیزهای پوشیده (۲) مبالغه کننده و فرورونده (۳) کثافت و ضیق و تنگی (۴) تنگ (۵) وقوف و آگاهی (۶) گذشته

عالیه و ادراکات کلید عقلیه و فنون حکمیه جلیله بالمره محروم بود ناآزمائی که مبدء اول و حق مطلق بواسطه - **گزیده پیغمبر خود - گرامی نامه‌ای** فرستاد و در آن گرامی نامه بعد از دعوت بوحدانیت و سپس طالب اعتراف بانبیاء که مهابط حکمند جهل و غاوت و عمی و عمش و اتباع ظنون و اوهام و پیروی تقالید را در مواضعی چند بذمائم شنیعه ذم و علم و حکمت و معرفت و تدبیر و تفکر و بصیرت را بمذائج بلیغه در مواقع بسیاری مدح نمود و مفاسد اخلاق رذیله را بآیات شافیه بیان و منافع ملکات فاضله را بعبارات محکمه آشکارا ساخت و شرح احوال امم سابقه را داده و در تلو آن جزای دنیوی استقامت و اعتدال و سزای عاجل اعوجاج و انحراف هر یکی را از برای عبرت گریختن ذکر فرمود و اساس قوانین کلیه معاملات منزلیه و مدنیه را چنانچه موجب سعادت مطلقه گردد تبیین و مضرات ظلم و تعدی که نتیجه توحش و تبربر است توضیح کرد و گفت انسان را که آنچه در زمین است از برای توحش شد پس ترهب مکن و از لذائذ آن برنج عدل بهره خویشتن بگگیر و خود را از زینتی که عطای الهی است محروم مساز و کمالین در عقل و نفس را که عبارت از صالحین بوده باشد بساطنت همه روی زمین نوید داد و بالجمله در آن گرامی نامه بآیات محکمه جرائیم (۱) فنون حکمیه را در نفوس مطهره نهاد و راه انسان شدن را بانسان و نمود و چون امت عربیه بر آن **گرامی نامه** ایمان آورد از عالم جهل ب عالم و از عمی به بصیرت و از توحش بمدینیت و از بداوت بحضارت منتقل گردید و احتیاجات خود را در کمال عقلی و نفسی و در معیشت فهمید و آن جرائیم و ارومها (۲) اندک اندک بالیدن (۳) گرفت و افکارها در تزیید شد و عقلها در دوائر وسیع عالم از برای اکتساب کمالات در جولان آمد تا آنکه جماعتی در زمان منصور دوانقی ملاحظه نمودند که قطع این مراحل و طی این منازل بی پایان بدون

استعانت بافکار هشار کین در نوع خالی از صعوبت و دشواری نخواهد بود و دانستند که تکبر نمودن در تعلم بجهل راضی شدن است **لِهذا** در عین شوکت و سطوت و عزت اسلام و مسلمین بجهت شرف و رفعت علم و علو مقام آن به پیش اذل (۱) رعایای خود که **نصاری و یهود و مجوس** بوده باشد سرفرو د آورده اظهار فروتنی نمودند تا آنکه بواسطه آنها فنون حکمیه را از فارسی و سریانی و یونانی عبری ترجمه کردند و ازین معلوم شد که آن **گرامی نامه** نخستین معلم حکمت بود مسلمانان را - و **نسخه جامعه این عالم کبیر است** - که هر شخصی در او حرفی و هر نوعی کلمه و هر جنسی سطری و هر عالم صغیری **صنعه** و هر حرفی و تغییر و شرحی و حاشیه از برای او میباشد و این کتاب کبیر را پایانی پیدا نیست و حروف و کلمات و سطور و صفحات آن بشمار بشر در نیاید و در هر کلمه بلکه در هر حرفی از آن آنقدر رموز و اسرار مضمر (۲) است که اگر جمیع حکمای گذشته و موجوده را عمر نوح بودی و هریکی در هر روز هزار رمز را حل و هزار سررا کشف نمودی باوجود این از اکتناه (۳) آن عاجز ماندندی و بر قصور خویش اعتراف کردندی - پس اگر کسی دعوی آن کند که بدو سه ورق پارینه که در دست دارد احاطه نامه بمال نموده و همگی اسرار آنرا فهمیده است البته آن مبتلا بجهل مرکب و یا مایخولیا خواهد بود و این اخیر اقرب است - بلی در کس هر چه نوشته است بر حسب قوت و ضعف ادراک وحدت و انفال (۴) بصیرت خویش از روی کتاب عالم نوشته است - و چون کمال انسان در عقل و در معیشت باندازه علم اوست بکتاب عالم و حال او ظاهر شد پس **کمال انسانی را** حدی و نهایتی نخواهد بود و لهذا واجب است بر هر شخصی باقراده و بر هر اتمی بهیئت مجموعه که آن نسخه جامعه را از برای عروج بمدارج **کمال عقلی و کمال در معیشت** پیشنهاد خود کرده و در او بنظر بصیرت غور (۵) نموده

(۱) ذلیل تر (۲) پوشیده و نهان (۳) کنه و بیخ هر چیزی (۴) انقطاع و انکسار (۵) رسیدگی با دقت در کاری

هر روزه بهره‌نازه و حظی جدید استحصال نماید - و چون این مطلب آشکارا شد - پس هر کس را ظاهر و هویدا گردید که فلسفه را حدی و پایانی نیست - و اندازه ندارد و هر درجه از درجات آن اگر فی حد ذاتها ملاحظه شود کمال است و چون بدرجه عالتر نظر افتد نقص شمرده میشود - و قوف در درجه از درجات آن یاناشی (۱) است از غفلت و ذهول (۲) و باز کوری و جهل مرکب و باز دون همتی و خست فطرت و تألیفات حکمای اسلامی را بقطع نظر از عدم کفایت اضعاف آنها از برای حصول کمال انسانی از چندین وجه نقص و ناتمامی میباشد **وجه اول** آنستکه مطالب مندرجه در آن کتب چنانچه فی نفس الامر و الواقع و در نزد حکمای یونان بود بر ما آشکار نگردید - بلکه حکمای مسلمین آنها را بزور کمال و حلیه عصمت از خطا بما جلوه دادند و ابواب چون و چرا را بروی اذهان صافیه بستند و سبیش این بود که آنها اعتقاد نمودند بر اینکه فلاسفه **اغریقین** (۳) و **رومانین** همگی صاحب عقل مطلق و ارباب ملکات مقدسه و خداوندان قوای قدسیه و مکاشفات حقه میباشند و افق مشاعر و مدارك آنها فوق افق مشاعر سائر انسانها است و لهذا اقوال آنها را مانند وحی آسمانی قبول نموده تقلید نمودند ایشان را در حجج و ادله چنانچه عوام تقلید میکنند پیشوایان خود را در مطالب و مقاصد حتی این سینا باجلالات قدرش در و قیقه خواست مخالفت نماید هر شد خود ارسطوی اغریقی را در مسئله نفوس فلکیه این امر را بسیار بزرگ شمرده و هشت و دهشت بر او غلبه کرد و خوف و خشیت او را فرا گرفت و بجهت این اولاً با کل انفعال و تأثر اشاره خفیفه برآی جدید خود کرده « پس از آن در جای دیگر با غایت عجز و اضطراب آنرا بیان نموده و ملا صدرا را قوت اعتقاد بدان قوم بر آن داشت که کفر و زندقه و الهاد (۴) را در

(۱) پیداشونده (۲) غافل شدن و فراموش کردن (۳) اغریقی منسوب باغریقیه اسم بلادی از یونان است (۴) از حق برگشتن و در حرم کعبه قتل کردن

حق آنها محال شمرده در صدد محامات (۱) از ذیمقراطیس و تالیس و انباز قلس و ایقور و غیره برآمد و هریک از اقوال ایشان را که صریح در انکار صانع بود - تأویل نموده عذر های سست از طرف آنها آوردن گرفت - و شهاب الدین مقتول دائره تقلید را وسعت داده اقوال زردشت را نیز به اعتماد نام بلایینه حقه و حجج صدقه پذیرائی نمود و قول بنور و ظلمت را روتقی نازه داد و این حسن اعتقاد حکمای مسلمانان را از آن دست داد که گمان کردند آن فلاسفه اقدمین هر یکی در فلسفه فنون چندی را با غایت اتقان و نهایت احکام بدون مساعدت (۲) افکار دیگران اختراع نموده باغموضت (۳) مسائل و صعوبت مطالب آنها و از این غافل شدند که علوم فلسفه چون سائر فنون و صنایع بتلاحق (۴) افکار و تابع (۵) آراء بدان پایه رسیده است و اول پیدایش اساس جمیع آن فنون هندوستان و از آنجا بابل و از بابل بمصر انتقال کرد و از مصر بیلاذ اغریق و روما رفت و در هر انتقالی هیئت جدیدی اکتساب و در هر رحلتی پیرایه نوی استحصال نموده از حالتی بحالت دیگر منتقل گردید چنانچه جراثیم نباتات و حیوانات از حالت نقص بحال کمال متحول (۶) میشود و حکمای اغریق و روما را در آن فنون بغیر از چند آراء زهیده و اقوال معذوره چیز دیگری نبود و لکن چون آنها اسامی اسانده خود را مصرحاً ذکر نکردند حکمای اسلام را چنان گمان شد که این فنون را از کم (۷) عدم بلاسابقه بعالم وجود آورده اند و بمنصه شهود جاوه داده اند و بعضی از حکمای اسلام در همان دائره ضیق تقلید بهزار مسرت اشکالی چند از مناقشات مموه (۸) و مباحثات مزوقه (۹) بر صفحات نقش نموده ، بجهت قافیه حکمت یونانیه آنها را حکمت یمانیه نام نهادند وجه نانی مخلوط بودن

(۱) حمایت کردن (۲) یاری کردن (۳) مشکل و مبهم (۴) پیوستن و ملحق شدن
 خلاف وضوح (۵) تابع شدن (۶) از حالی بحالی منتقل شدن (۷) پوشیدگی
 (۸) ظاهر آراسته (۹) یعنی زینت داده شده

مسائل فلسفیه آن کتب است غالباً بمطالب کلامیه صائبن و سبب آن این است که اغریقیین و رومانین صائبی المذهب بودند و بافلاک و کواکب ایمان و بآلهه متعدده اعتقاد داشتند - لهذا معتقدات خویش را بادلله مموّه و بکلمات مزوّقه و باقوال مزینه و به بیانات محسنه و بخطایات شیرین و اقناعیات (۱) دلپذیر درج الواح فلسفه نمودند و آنها را مسائل حقه حکمت انگاشتند چون قول بمثل افلاطونیه (۲) و ارباب انواع که عبارت از آلهه ایشان بوده باشد و چون حکم بعدم جواز خرق و التیام بر افلاک و بودن آنها از عنصر خالص و اثبات تقول و نفوس کلیه از برای آنها و جل مسائلی که متعاق بافلاک است و حکمای مسلمانان بر این نکته مانفت نشده جمیع آن مسائل را نقه بقائلها (۳) قبول نموده درهؤلقات خود ثبت کردند و اگر منصفی اندک غوری بنور بصیرت در آن مطالب نماید بر او ظاهر خواهد شد که یک برهان هم از برای اثبات آنها ذکر نکرده اند بلکه عقائد خود را چنانچه عادت متکلمین در دین است به بعضی از مموّهات از برای ساهمین جلوه داده اند و وجه ثالث آنست که مسائلیکه در آن کتب مندرج است فی حد ذاتها اتر (۴) و اقطع (۵) میباشد اما مسائل جبر و مقابله و مسائل هیئت بجهت آنکه خود مؤلفین در کتابهای خود بناتمامی آنها حکم کرده اند اینک خلاصه الحساب و تذکره طوسی - حتی طوسی پس از آنکه بقوه فکر خود مساعده سابقین را نموده از برای اتمام مسائل هیئت چندین افلاک نو از نهانخانه خیال خود بعالم سموات عطا فرموده است باز در بعضی از جاها اعتراف بمعجز خود میکند - و اما مسائل طبیعیات باید دانست که تمامی مسئله ترکیب جسم از هیولی و صورت و

(۱) منسوب به اقناع بمعنی خوش کردن مثل اقناعیات شعراء و بلغاء (۲) مثل افلاطونی عبارت از تقول مجرد است که چون افلاطون در فلسفه خود اسمی از آن برده بنام وی معروف شده (۳) برای اعتماد بگوینده آن (۴) دم بریده (۵) پاره و بریده شده

ملاقات آن موقوف است بر اینکه لازم جسم بر فرض بساطت (۱) اتصال ذراعی و لازم مقدار ذراعت بوده باشد - مثلاً تا آنکه لازم آید از وقوع انفصال (۲) انعدام (۳) آن بالمره و وجود دو چیز از عدم بحث (۴) و اجتماع اتصال و انفصال در شیئی واحد و در اینجا مؤلفین بسرعت در گذشته اند بلکه در جای دیگر بضد مبنای این مسئله تصریح نموده گفتند که قابل انفصال بالذات مقدار است فقط - پس از آن آگاه شده تحکماً حکم نمودند بفرق میانه انفصال تقدیری و انفصال امکانی و حال آنکه نانی فرع اول است - و بیان کردند که واسطه در میان قوه و فعل نیست و حرکت به معنی الفطرح وجود ندارد بلکه موجود حرکت بمعنی التوسط است و آن دفعیه می باشد - پس از آن حکم کردند که حرکت خروج شیئی است از قوه بعالم فعل تدریجاً و این عین ناتمامی کمال است و تصریح نمودند که زهان موجود است و آن مقدار حرکت است سپس آن تقریر کردند که بغیر از آن سیال چیز دیگری موجود نیست و آن غیر زهان است و میگویند طبیعت مقداریه چیز است همت و مقدار بعدی است عرضی متصف بامتداد و استتکاف مینمایند از بعد مجرد و حال آنکه محذور (۵) متوهم در وجود بعد مجرد بادی تغییر در هر يك از صورت جسمیه و مقدار جاری میگردد و اعجب ازین آنست که انکار وجود بعد مجرد را مینمایند پس از آن کیفیت وقوع حرکت اینینه (۶) را بیان نمیکند و آب و باد و خاک و آتش را بسیط میشمارند و عجز خود را بر تحلیل (۷) آنها دلیل قرار میدهند - و انحصار عناصر را بتدرید ناقصی ذکر میکنند - گویا ممکن نبوده که تدرید دیگری بران تدرید افزوده گفته شود هر يك

- (۱) سادگی یعنی چیزی که از اجزای مختلف مرکب نباشد (۲) جدا بودن
(۳) نیست شدن (۴) فحوص (۵) ترسیده شده و از کسی چاره و پناه خواستن
(۶) حرکت مکانی و این کلمه از اصطلاحات فلسفی است (۷) اجزاء هر چیز را جدا کردن تا بحد بساطت برسد

از آنها یا قابل اشتعال است یا نه و هر يك از آنها یا قابل طرق است یا نه و هکذا و هیچ شکی نیست اگر این نکته ملاحظه میشد عدد عناصر از زمان ارسطو تا کنون بچهار منحصر نمیشد و در استحاله (۱) عناصر بمجرد ظنون اکتفا کرده اند و در بعضی مسائل کائنات جو چون قوس قزح منصفین آنها اقرار بعجز کرده و غیر منصفین اقوال مضطربه بیان نموده اند و در بعضی دیگر چون رعد و برق و شهب (۲) و ریا ح (۳) غالباً اتباع اوهام خود کرده هیچ دلیلی در دست ندارند و بعضی آنها با اعصار (۴) و زوابع بالمره ترك کرده اند و در معادن و زلازل (۵) به تخیلات (۶) خورسند گشته اند و در نباتات و حیوانات سخنان ناتمام گفته اند - از اسباب نمو و حیات و علل اختلاف اشکال و هیئت واقف نگشته اند و سخنان شافی که مبنی بر برهان و یا بر تجربه صادق بوده باشد در حواس باطنه نرانده اند و در ابصار توهم خود را بلا دلیل ذکر کرده اند و در الوان و طعوم و روائح متحیر مانده اند و در مجره (۷) و غظم و صغر ثوابت سکوت و رزیده اند - و در حرارت آفتاب و موادی که در ماه است و الوان مختلفه ای که در سیارات است سرگشتگی اظهار نموده اند و حکم نمودند بر اینکه قوای (۸) حاله در جسم معانی جزئیه ایرا که جزئیتش عبارت از مجرد اضافه است و خطوط شخصیه ای که بنقاط منتهی میشود و ملتقای خطوط را ادراک میکند - پس از آن بسبب ادراک معقولات بسیطه ای که در اذهان جز از معانی حاصیه و صور کاشفه چیز دیگری نیست بر مجرد نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس راییدن و کیفیت تأثیرش را بکلام مبهمی بیان کردند و تجویز نمودند - بودن ماده (۹) را محل از برای اسکان (۱۰) نفس ناطقه درازل الازال - و پس از ارتباط نفس یدن و حصول علاقه تامه استکاف نمودند که قابل فساد نفس بوده باشد بو فرض

(۱) حالی بحالی شدن (۲) آتش در خشنده (۳) بادها (۴) اعصار و زوابع هر دو بمعنی گردباد است (۵) زلزله ها (۶) خیالات و همیه (۷) کهکشانشان (۸) قوه ای که بچیزی تعلق گرفته یعنی در آن در آمده باشد (۹) عناصر اربعه (۱۰) آرمیدن

آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی بوده باشد و حال آنکه فساد بمعنی انعدام و نابود شدن است - اما مسائل الهیات دانسته باد که آنها حکم کردند اولاً بوجوب سنخیت و مناسبت تامه در میانه علت و معلول (به محاکمات رجوع شود) پس از آن گفتند که خدا ی تعالی علت است از برای جمیع ممکنات بعضی را بلا واسطه و بعضی را بالواسطه و از بیان سنخیت (۱) و مناسبت میانه واجب تعالی و ممکنات سکوت ورزیدند - و در سعادت و شقای نفس باقوال شعریه قناعت کردند و بالجدله غالب مسائل آن کتب ناتمام است - و اما کتب متأخرین همه آنها مشحون است از اباحت بسمله و حمدله و صلعمه (۲) و منازعات و مناقشات و خاظ (۳) مباحث علوم بیکدیگر و هیچ شبهه در این نیست که کتب متقدمین حکمای مسلمین باهمه نقص بجمیع وجوه بهتر است از تألیفات متأخرین - چنانچه مسلمانان پیش درهر چیز بهتر بودند از مسلمانان این زمان - و چون فلسفه و غایت و کتاب آن و حال کتب فلاسفه مسلمانان معلوم گردید اکنون علما و فضلاء هندوستان را مخاطب ساخته میگویم - ای اصحاب قرائح ز کیه و ای ارباب غرائز طویه طاهره و ای خداوندان اذهان ثاقبه و ای دارایان افکار واسعه - چرا انظار خود را یکبار از آن کتب ناقصه برنمیدارید و بدین عالم وسیع نظر نمی افکنید و در حوادث و علل آنها پی حجاب آن مؤلفات تدبیر و تفکر بکار نمیرید ؟ و چرا آن عقول عالیه را همیشه درین مسائل جزئیة استعمال میکنید که آیا علم از جمله بدیهیات مستغنی از تعریف و یا نظری و محتاج بتعریف است ؟ - و آیا علم از مقوله فعل است و یا از مقوله انفعال است ؟ و یا از مقوله اضافه است ؟ و یا از مقوله کیف ؟ و موضوع منطق و مقولات ثانویه است و یا تصورات و تصدیقات بدیهیه و الا ممکن فی الذهن و الخارج کلیت او بچگونه تصور میشود - و کلی اعم از جنس است و جنس اعم از کلی - پس چه چاره باید گزید - و

(۱) جنسیت (۲) بسم الله گفتن والحمد لله گفتن و صلوات فرستادن و این سه کلمه مصدرهای ساختگی هستند (۳) آمیختن

چه فرق است میان جنس و ماده - و تصدیق بسیط است یا امر کب - و متعلق تصدیق چیست - و جعل مر کب است یا بسیط - و هیچ صرف فکر نمیکنید در این امر کلی مهم لازم بر هر عاقلی که آیا سبب فقر و فاقه و بیچارگی و پریشان حالی مسلمانان چیست و این حادثه عظمی و بلیه کبری را علاجی هست یا نه - و آیا مبدأ اول و حق مطلق از برای اصلاح آنان سببی و مقتضائی و موجبی قرار داده است یا نه ؟ و آیا نفس اصلاح این امت ممکن است یا محال و اگر ممکن است آیا وقوع میتواند پذیرفت و یا ممتنع بالغیر است - و اگر ممکن الوقوع است آیا اسباب و شرائط و معدّات (۱) آن چه باشد و علّت مادّیه و صوریه آن کدام است ؟ - و موجود آن چه و جزء اخیر علت تا مه آنرا چه نام است ؟ - و هیچ شکی و ریبی نیست که اگر کسی صرف عمر خود را در این مسئله جالبه نکند و این حادثه محزنه را محط فکر خود قرار ندهد عمر خویش را ضایع و تباه (۲) ساخته است و نشاید آنرا حکیم یعنی عارف باحوال اعیان و موجودات نامید (و لو کان هذا العین تبکی صبا به علی غیر لیلی فهو دمع مضیع (۳)) دو باره ندا در داده میگویم - ای عالمای هندوستان . ای ینایع انظار دقیقه . و ای معادن آراء سدید (۴) - و ای منابع (۵) افکار عمیق - و ای اصحاب تالیف و تصانیف کثیره . و ای ارباب رسائل و تعلیقات انیق - آیا طینت طاهره و فطرت مقدسه الهیه شما واقعاً بر این راضی و خشنود میشود که اذهمان و قاده (۶) خود را در این مباحث صرف نمائید که آیا در وقت تصور تصدیق اتحاد مختلفین لازم میآید یا نه - و اگر زید بگوید آنچه فردا بگویم کذب خواهد بود و چون فردا شود بگوید آنچه دیروز گفتم کذب است . آیا کذب آن مستلزم صدق و صدقش مستلزم کذب

(۱) آماده کننده و میاشده و عود کننده (۲) فاسد و ضایع (۳) و اگر این چشم گریان باشد بسبب عشق بر غیر لیلی پس آن اشک ضایع و برباد است (۴) محکم و استوار (۵) سرچشمه ها (۶) روشن و تابنده

خواهد بود یا نه !!؟؟ چون ممتنع در خارج ممتنع است در ذهن پس حکم با متناع ممتنع است چگونه خواهد بود - و هر گز یکبار هم بر اسلاك تلغرافیه ایکه ممتنع است (۱) بجمیع ارجاء (۲) هندوستان نظر نکنید و از اسباب آن سؤال ننمائید و کهر بار را که منشاء اعمال عجیبه و افعال غریبه است جولانگاه فکر خود نسازید و هر روزه تقریب کنید که رؤیت بخروج شعاع است و این فنکرافیکه اکنون منتشر است در همگی بلاد اذهان شماراتحریر کند و بهیچوجه عطف عنان فکر را بطرف او نکنید و از قوت بخار بکه احمال و ائقال (۳) را بر سر عت تمام بر روی قضبان (۴) آهن حرکت داده از مالکی بملکی نقل می کنند پیرسش ننمائید و آلات حافظه الصوت و نقالة الصور و نظاره | ا | ر ص د به و نظاره معظمه و امثال آنها را محلول و موضوع بحث قرار ندهید و آیا جایز است که شما بحث در این امور جدید را ترک نمائید بجهت آنکه در شفای ابن سینا و حکمت اشراق شهاب الدین مد کور نیست !! و آیا نه واجب است بر شما که خدمت کنید آیندگان را با فکارتعالیه خود چنانچه سابقین گرام از برای شما خدمت کردند؟ - آیا نه لازم است بر حکیم بلکه بر هر عاقلی که به جل را ضعیف نشود و بغفلت خور سندنگردد؟ - آیا نقص نیست انسان را که فکرش از برای طلب اسباب حرکت نکند؟ - آیا عیب نمی باشد از برای عالم دانا و حکیم مینا که جمیع عالم را فزون جدیده و اختراعات نو و انشاآت تازه را اگر قه باشد با وجود این او را از عال و بو ائ آنها هیچگونه خبری نباشد و عالم از حالی بحالی دیگر متحوّل شده باشد و او سر از خواب غفلت بردارد؟ - و آیا لایق است محقق را که سخنها در مجهول مطلق براند و معلوم مطابق را نداند - و در ماهیات مو هو و مه مو شکافیها کند و از معرفت امور ظاهره باز ماند؛ این است هجمل آنچه میخواستیم در نیمعنی بیان کنم و انشاء الله باز بدین موضوع رجوع کرده مفصلا سخن خواهیم راند - و امیدوارم از علمای اعلام هندوستان که بر این مقاله نظر دقت فرمایند و البسته بعد از نظر صحیح خلوص نیت بر آنها ظاهر و هویدا خواهد گردید و السلام . -

(۱) کشیده شده (۲) راهها از هر طرف چون انحاء که بمعنی اطراف و جوانب است (۳) بارها (۴) شاخها و در اینجا مقصود راه آهنی است که بر آن ریل حرکت میکنند (۵) دور بین

در لذائد نفسیه انسان

چه قدر دشوار است بر انسان در این چند روزیکه در این عالم است لذائد نفسانیه خود را بدست آورد با این عمی و عمش که او راست -

این انسانا کمه [۱] اگر چه خواهش لذائد بر طبیعت و غریزه آن نهاده شده است ولیکن نمیداند که آن لذت در چه چیز است و طیبیت [۲] عیش در چه یافت می شود لذت های بنیم با شترالکهمه انسانها در ماهیت [۳] شهیه [۴] لذائد و در حقیقت طلب راحت عیش هر یکی راهی پیش گرفته اند و هر یکی وسائلی اتخاذ نموده اند این یکی راحت نفس را در جمع وادخار (۵) اموال می بندارد و آن دیگری در عمارات عالیه و جنائن [۶] وسیع گمان میکند و آخری در مناصب رفیع و رتب سامیه (۷) گمشده خود را جستجو مینماید و هر یکی از این فرق ثلاثه در رسیدن بمقاصد خود هزارها را در حین سیر خود بدحوافر [۸] طمع و سنا بک [۹] شره خود سحق (۱۰) و مزق [۱۱] مینمایند و اموال هزارها را از برای جمع در اهرم و دنانیر نهب (۱۲) و سلب (۱۳) مینمایند و آن بیچاره ها را با چشم گریان و بدن عریان بر روی خاك مذات و بینوائی مینشانند و از برای بناء عمارت خویش خانه هزارها فقیرها و مسکینها را خراب و دهار (۱۴) میسازد - و از برای رسیدن برتب عالیه هزارها را از مقام خود سرنگون میکند - بجهت شدت حرص از برای رسیدن بمقصود خود هیچگونه از برای این عجزها رحم و شفقت نمیکند - و چون بدانجائیکه گمان استحصال لذت و راحت معیشت دارد میرسد مقصد را که لذت و راحت باشد در آنجانمی یابد

-
- (۱) کور مادر زاد را گویند (۲) گوارائی نیکوئی - (۳) حقیقت شیئی (۴) خواهش و آرزوهای نفسانی (۵) ذخیره کرده شده و ذخیره کردن (۶) باغستانها (۷) رتبه ها (۸) گودالهای (۹) سم ستوران در اینجا شره را با سب تشبیه کرده آنگاه برای او سم فرض کرده است (۱۰) سائیدن (۱۱) پاره کردن (۱۲) غارت کردن (۱۳) ربودن (۱۴) هلاک ساختن و ویران کردن

بلکه آلام (۱) اسقام (۲) و احزان و هموم از هر طرف او را چنان فرامیگیرد و دهشت و وحشت بدو چنان احاطه میکند که بر حالات گذشته خود تحسّر (۳) مینماید و بر عیش فقرا حسد میبرد و خود را علی الدوام در آتش سوزانی چون آتش دوزخ می‌انگارد - اینهمه از آنست که انسان جاہل است بلذائذ و از حرص و طمع کور شده است و نمیتواند که بهیند راحت او در چیست - اگر انسان غور نماید خواهد دانست که لذت او در لذت دیگران - و راحت او بر راحت اهل مملکت او بسته شده است - البته در آنوقت میتواند که بمقصد اصلی خود فائز گردد - بیان آن این است که بلایائی که از برای انسان می‌آید و این اضطرابها که از برای او حاصل میشود همه ناشی از سائر انسانهاست و سائر انسانها سعی در سلب راحت آن مینمایند و هزارها مصائب و بلایا از برای او آماده و مهیا میسازند - و اینهمه از برای این است که میخواست خودش مختص بدان راحت و لذت بشود - و اگر در استحصال راحت خود ملاحظه راحت دیگران را هم میکرد - - سایر انسانها بجای مضاده معین او می‌شدند - البته آنکس که خانه عالی از برای خود بسازد بسبب هدم هزارها خانه‌ها - صاحب آن خانه‌ها همیشه اوقات بر عداوت او که بر بسته چهجهرأ (۴) و چه خفیه (۵) چه بحلیه چه بسرقت در هدم آن میکوشند و عیش را بر صاحب آن عمارت عالیہ تلخ نموده هر روز اندوه نوی از برای او مهیا میسازند - و همچنین آنکه براههای باطل و سلب اموال دیگران بجمع دراهم و دانایر سعی میکند چگونه میشود که از کید و ضرر آنها ایمن گردد - و آنکه بسبب انداختن هزارها را از مقامهای خود پیاپی رسیده است چگونه ممکن است که در میان این دشمنهای عنید (۶) جان سلامت برد - این است که هیچیک از انسانها در راهائی که از برای خود اتخاذ نموده‌اند - مطالب حقیقی خود که راحت خالصه و لذت صرفه باشد نمیرسد - و اگر هم (۱ و ۲) دردها و بیماریها (۳) حسرت بردن (۴) آشکارا (۵) نهانی (۶) بدی کنند

فرض کنیم که از کید اعدای خود که بر آنها ظلم نموده است در امن باشد باز این (۱) و حنین (۲) و زاری آنها که علی الدوام بگوش او میرسد مسرت را از او سلب خواهد کرد و شادمانی را از دل او خواهد زدود - و هیئت میخزنه آنها و لباسهای پاره پاره ایشان و صورتهای پرانده آنها و خانه های ویران ایشان که هر ساعتی و هر آنی در مد نظر اوست آتش اندوه و غم در کانون (۳) دل او افروخته خواهد نمود - چه لذت است در قصر عائی که در مملکت خرابی واقع شده باشد - و چه حسنی از برای آن شهر خواهد بود بواسطه آن يك و دوعمارات عالیه - و چسان از برای صاحب آن قصور شاهقه (۴) لذتی حاصل شود - نه آن بعینه چون وصاه اطلس است بر جامه کهنه کرباس - و چه بهجت دست خواهد داد از برای اصحاب رتب عالیه ای که در اطراف او بجز جماعتی فقرا و صعلیک (۵) و ژنده پوشان نباشد - چون که فخر در رتب در میان همسران خواهد بود - و چه لذتی در دراهم مکنوزه خواهد بود که تمتعی از آن نتواند گیرد - و چگونه آن اقمه گوارا خواهد شد که بگوش خورنده این هزارها گرسنه در هر آنی برسد - بلی راحت و لذت از برای انسان در آن مملکتی حاصل خواهد شد که تناسب تامه در میانه جمیع طبقات مردم باشد در همه چیز والسلام

(۱ و ۲) ناله و فریاد و افغان (۳) کوره و آتش افروخته (۴) بلند و رفیع

(۵) فقرا و مساکین

(در عجب و کبر)

عجب و خود پسندی دعوت میکند انسانها را بر کبر - و کبر باعث آن میشود که بر سایر مخلوقها بنظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته غیر مطبوعه از آن سرزند - و عجب از خاصه نفوس صغیره و از لوازم عقول است که دائره ادراك آنها تنگ شده باشد - زیرا آنکه اگر ادراك شخصی واسع و افکار آن عالى باشد خواهد دانست که مراتب انسانی در هر مزیتی از مزایای آن چه معنویه باشد چه صوریه غیر متناهی است - و چون این امر بر کسی منکشف شود در هر پایه از پایه ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیر از افعال و خجالت و اعتراف بر قصور خود چیز دیگری او را حاصل نخواهد شد - نه علم انسانی را پایانی و نه قوت و برومندی او را نهایی و نه غنا و ثروت آن را غایتی پدیدار نیست - و متناهی هیچ نسبتی با غیر متناهی ندارد - پس اگر کسی معجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل بعضی از رتب انسانی این نیست مگر از عمی و عمش عقل آن - که پایه خویش را منتهای پایه انسانی گماشته از آن خود را بر دیگران تفوق میدهد - وضعف مزاج و انحطاط نفس آن باعث بر آن میشود که بواسطه نیل بعضی از مزایای انسانی او را چنان نشوان (۱) و سکر (۲) حاصل میشود که افعال ناشایسته بعالم انسانی از او سر میزند و سایر ناس را تحقیر و توهمین مینماید - چه بسیار داء (۳) عقمانی است این بیماری عجب و کبر و چه قدر مضرتها و گزند ها از آن از برای انسان حاصل میشود - اول مضرت آن این است که آنرا بر مدارج (۴) آن کمالات غیر متناهی منع میکند و نفس و عقل آنرا از طلب معالی (۵) باز میدارد - و آنها بواسطه همین دو خصلت بروقوف اجبار میکند - و گزند دیگری آنست که بواسطه افعال بشعه (۶) و

-
- (۱) از نشأستی و بیخودی (۲) مستی (۳) داء درد و عقام بیماری سخت را گویند
(۴) درجات و پایه ها (۵) برتر و بلند تر و عالیت (۶) بیمزگی و اطوار زشت را گویند

حرکات ناشایسته که نتایج کبر است تمام مردم را بر عداوت خود دعوت میکند ورشته اتحاد والتئامیکه (۱) اساس بایرداری انسانهاست قطع مینماید - و آن بیچاره را بواسطه همین سجه دینه در زاویه وحشت و وحدت مغلول الیدین محبوس مینماید - و این خصات را اگر هیچ ضرری نباشد جز اینکه جمیع مردم متصف بدان را مکروه و مبغوض میدانند همین کافی است - این است مساوی (۲) خصات کبری که ناشی از مزیت نیل کبری شده باشد - عجیب آنست که مادر مملکت خود بسیاری از اشخاص را می بینیم که از تکبر بهالم نمیگنجند - از روی فخر و عظمت بر آسمان و زمین منت مینهند باوجود این آنها را هیچگونه مزیتی که داعی (۳) بر آن خله (۴) باشد نیست - نمی بینی آنها را که در گردونها (۵) بر پشت افتاده و پای بر پای نهاده بغایت کبریا از این کوچه و بازارها عبور مینمایند - هیچ نظر نکردی بر آنانی که بر پشت اسب کج نشسته و کلاه خود را بر یکطرف نهاده متکبرانه در حین مرور و عبور بر زمین و شمال (۶) نظرمی اندازند - کدام مملکت را فتح کرده است - در کدام میدان محاربه داده مردی داده است - کدام امر بدیعی (۷) را اختراع نموده است - کدام علم جدیدی را ایجاد کرده است - کدام عقده (۸) سیاسی را حل کرده است - کدام سری از اسرار وجود را کشف کرده است سبحان الله این شخص مارشال ملثک است - این جنرال کرکوا است این جنرال گری بالدی است - این بسمارک است - این پالم رستون است - این قورژه کف است - این نیوتن است - این رکفلر است - این کالیلو است - اختراع تلغراف ازین شخص شده است - سکه الحديد (۹) را این انشاء نموده است - این صنایع بدیعه آثار افکار همین شخص است - این است عجب بیجا - این است تکبر بیمعنا خاکش بر سراگراند کی شعور داشتی و

- (۱) پیوستن (۲) بدیها (۳) برانگیزنده - خواننده (۴) روش (۵) کالسه
(۶) راست و چپ (۷) تازه و جدید (۸) گره بسته و امر مشکلی را گویند (۹) خط آهن

یا اورا بهره از عار و تنگ بودی بایستی از حیا و خجالت آب شود و یا خود را از شرمساری بزاویه گمنامی در آورد - این شیمه (۱) سیئه و اینخصالت ناپسندیده بجز از شرق در جای دیگر کمتر یافت میشود و السلام -

(در جهالت و نادانی)

جاهل بجلفی (۲) افتخار میکند و بخشونت و درشتی مینازد و بوقاحت مباحثات میکند - جاهل دشمن خود و دشمن عالم است - خیر خود را در گزندها میجوید و زهر را تریاق گمان میکند - و سبل (۳) و عره (۴) را سهل و آسان می انگارد - و خارها را در طریق خود پرنیان گمان میکند - در دائره واحده حرکات رهوبه (۵) بجا آورده چون گاو عصاره گمان میکند که قطع مسافت مینماید - در جای اقدام احجام (۶) کند و چون قصد احجام کند در پیش روی خود هجوم می آورد - از مذاق دوستی بیخبر است - و بادوست آن معامله کند که با اعدا عدو خود معامله مینماید - و با اقارب آن کند که بایبگانگان بجا آورد - حقوق طبیعیه را درک نمیکند و بحقوق شرعیه اذعان (۷) ندارد و آداب رسوم و تدابیر را هجو (۸) و لغو می شمارد - بلا سبب در غضب میشود و چون در خشم شود اقتراش (۹) از حیوانات درنده بیش میگردد - چونکه سباع (۱۰) حیوانی را نمیدرند مگر از برای اقیات (۱۱) - اما جاهل میدرد و میرد و میشکند و میسوزاند بدون اینکه بداند از برای چیست - حقیقه این است داء کلب (۱۲) - بچه شیر خواره را چنان بی شفقتانه بیرحمانه سرمیرد که گویا عاقلی اعدا عدو خود را میخواهد بکشد - و با زنان آن خشونت و درشتی را بکاربرد که با مردان شمشیر زن دانیان بجا آورند

(۱) خصلت و عادت (۲) فرومایگی - پستی (۳) راهها (۴) ناهموار (۵) مکان بلند و مکان پست را هم میگویند (۶) پس رفتن (۷) اقرار (۸) پیود و پیوج (۹) درندگی (۱۰) درندگان (۱۱) غذا خوردن (۱۲) مرض سگ

— مروت را حیانت گمان میکند و شفقت را صفات زنان می‌شمارد — صبر و حلم را بضعف نفس حمل میکند — وصیانت (۱) حقوق را ناشی از نامردی و بزدلی میدانند — از لذت عفو آگاه نیست و خصلت رقت در اوج نفس آن راه نیافتہ است عقلش تاریک و مظلوم است و نفسش خبیث و پلید (۲) — چه بسیار دشوار است تربیت جاهل — قادر بر ادراک سخن نیست — و نصیحت را نمی‌فهمد — و نور برهان قادر بر شق (۳) ظلمت پرده‌های خرداو نمی‌باشد — و کلمات هر قدر لطیف باشد برب (۴) چون جلمود (۵) آن نفوذ کردن نتواند و از الہ آن صفات دنیہ و سجایای خسیسہ و اخلاق خشنہ و استبدال (۶) آنها بمکارم اخلاق و فضائل صفات و نجبہ (۷) سجایا چه بسیار دشوار است — و افعال جائزانه (۸) آنرا محوّل (۹) باعمال ستوده کردن چه قدر صعب است — راه تبدیل صفات عقل است چون طریق مسدود باشد چه چاره باید گزید — قسوت (۱۰) را برقت ثلاثت (۱۱) را بمرور انتقام را بعفو صلابت را باین (۱۲) خشم را بحلم و طیش (۱۳) را بانائت (۱۴) جور را بعدل مبدل کردن چه قدر دشوار است — حقیقہ این تبدیل ماهیت (۱۵) است و احوالہ (۱۶) حقیقت — طیب ببحارہ چگونہ میتواند کہ جائل را مداوا کند و بیماری جہل را زائل (۱۷) نماید — بیماری کہ بمرض خود اعتراف (۱۸) نکند و طیب را مجنون انگارد دیگر چگونہ مداوات شود — بیمار قوی و جاهل بہ بیماری خود و طیب ضعیف آن طیب چگونہ خود را از شر بیمار خود محفوظ داشته باشد — اگر عون (۱۹) خدائی نباشد جامع طیب خود را کشته و خود در بیماری خود جان خواهد داد چه بسیار صعب است معاملہ عقلا با جہال و چه بسیار صعب است مداوات جہال والسلام .

- (۱) نگہداری (۲) ناپاک و کثیف (۳) پاره کردن پرده‌های ظلمت (۴) عقل
- (۵) سنگ (۶) تبدیل کردن (۷) برگزیده (۸) ستم کننده (۹) تبدیل کردن
- (۱۰) سخت دل و بیرحمی و سنگدلی (۱۱) ناکس و پست فطرتی (۱۲) نرمی و ولایت
- (۱۳) سختی (۱۴) آرامی و سکون (۱۵) حقیقت هر چیز را گویند (۱۶) تبدیل کردن (۱۷) بآخر رسیدن و فنا گردیدن (۱۸) اقرار و اذغان نمودن (۱۹) یاری

(در شعر و شاعر)

عجیب قریحهٔ و غریب خاصیتی و ذوقی در بعضی انسانها یافت میشود که آن قریحه قریحهٔ شعر و آن ذوق ذوق نظم است - اصحاب این قریحه گاهی معانی بدیعه را بهالم ظهور میرسانند و اختراع افکار جدیده مینمایند که عقول انسانها در او حیران میماند - و بعینه در این امر مماثل (۱) آنان هستند که خاکهای را گرفته و آنرا در بودقهها (۲) آب کرده و از آن جوهری مصفا (۳) نموده که تقره باشد - و یا مانند غواصانند که بقعر دریا خوض (۴) کرده و لؤلؤی لطیف که زب گوش و نحور (۵) کواعب (۶) اتراب (۷) میگردد - و گاهی معانی مبتدله را گرفته انگونه صورتی براو میپوشانند که باعث شگفت میگردد - و در این حالت مماثل آن نحاطانی (۸) هستند که پارچه سنگی تراشیده و برهیشتی غیر منظم را گرفته و بقوت صناعت خود اورا بهیکل صنمی دلبا و یا شجاعی نامور و یا ملکی معدلت گستر جاوه میدهند - عجیب ذوقی است و گرانها قریحه که بکلمات مهیجه (۹) خود شجاعت و بهادریرا در نفوس جبناء (۱۰) نقش میکنند و آنها را براقدام و جلادت دعوت میکنند - اخلاق خشنه و صفات ناپسندیده را ابثقال (۱۱) معانی لطیفه خود از لوح نفوس میزدایند - و مکارم اخلاق را بکلمات دل فریب خویش بوحشی خصلتان بد کردار می آموزانند - و این قریحه اول طلیعه (۱۲) حکمت و فلسفه بوده است درعالم انسانی - و نخستین داعئی (۱۳) بوده است از برای هیئت اجتماع انسانی و ارتقاء (۱۴) آن بمدارج مدنیت - و

(۱) مانند - نظیر (۲) بوته و امثال آن (۳) پاکیزه (۴) در فکر و اندیشه فرو رفتن (۵) گلو (۶) دختران نارستان (۷) همسالان و در اینجا کنایه از دختران هم سن است (۸) سنگ تراشان (۹) بحر کت آورنده (۱۰) ترسندگان (۱۱) سخنان متین و پربها (۱۲) جلودار (۱۳) از دعوت خواننده (۱۴) بلندی

ارباب اینقریحه بدان مشرب عالی که دارند معانی را بسبب استعارات (۱) و مجازات و تشبیهات انیقه چنان زیب و زینت میدهند که مطبوع طبایع جمیع نفوس میگردد - حتی نفوس و عقول بلیده - وزشتی اخلاق انسان را بنهجی بیان میکند که حتی صاحب آن خلق هم در نفس خود بر آن اعتراف مینماید - و ازدیاد ارباب این قریحه درام بمقدار تقدم (۲) آنهاست در علوم و معارف - ولایذهب علیک (۳) که مراد از شعرو شاعر همین مرتبه عالی است که ما گفتیم نه این شویرهای (۴) ژاژخای (۵) یاوه گو که چند تشبیهات و استعارات رکیکه که از آباء و اجداد آنها برای آنها میراث مانده است هر ساعتی آنها را بلباسی بالی (۶) و جامه خلق (۷) جلوه میدهند و بمدح زید و ذم بکر عمر خود را بسر میرند. والسلام

(مکاشفات جمالیه)

در سسر

عجیبه ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است - چه گردهای عظیم و غبارهای غلیظ و گردبادهای شدید جو را پر کرده است - دلها در لرزش است رنگها همه پریده است - این چه آوازهای مهول (۸) است - این چه نعرهای جانکاه است - این چه صیاحهایی (۹) است که گوشها را کر میکند این چه قمصه (۱۰) است - شمال در زلزله است و جنوب در رجفان (۱۱) و اضطراب - کوه و دشت از آهن و فولاد پر گردیده است - آواز توپها میشنوم شعاع اسلحه در آن تیره هوا مانند برق بچشم میآید - کسی کسی

-
- (۱) عاریه خواستن و عاریه آوردن بلفظی برای معنای غیر موضوع (۲) پیش گرفتن و پیش رفتن (۳) پوشیده نماندن (۴) بچه شاعرها - شاعرهای کوچک و حقیر (۵) بیهوده گو (۶) پوشیده (۷) کهنه (۸) خوفناک و دهشتناک (۹) آوازه و صداها (۱۰) آواز سلاح و اسلحه و آواز رعد (۱۱) یعنی زلزله شدید

را نمیشناسد - عجیب تلاطم خونهاست - سینه‌ها همه بسم ستوران سترده شد - مللهای مختلفه در هم ریخته و اشکالهای متنوعه بهم آمیخته است - دلها پر از خشم و لبها را از غضب میخایند - غم‌ریتها با دیوها در ستیزند - خانه‌ها خراب شده و اموالها بنهب و غارت رفته است - عروسها در گریه و زاریند و مادران بر پسرانشان نوحه مینمایند - مظلومان منتظر فرج (۱) الله میگویند - چه قدر دشوار است جبال و اودیه (۲) را قطع نمودن - نهرها پر از خون شده است - اجیر شکم خود شده اند که جان خود را برباد دهند - اینک مزدور توخانه برادر خود را گرفته اجنبی را در آن اسکان میکند - عقاب بآنچه چشم شیر را میکند - جمشید (۳) بدماوند گریخته - برهمادر کوه هیمالایا در وجد و طرب است - بکر ماجیت از شوق سر از قبر بر آورده زند گئی تازه را امیدوار است - هیرمند و اناک حاجت به بل ندارد - جث (۴) قتلی (۵) نهرها را پر کرده است - آتش عالم را فرا گرفته است تر و خشک را باهم میسوزاند - ضعفا روی اقویا را بناخن میخراشند - بیماران را امید صحت شده است و اموات در ارماس (۶) خود با امید حیات الواح (۷) قبور را حرکت میدهند - مرا کب و مدرعات (۸) در ظلمت بحار الواح آنها پاره پاره شده است دیگر آواز مدافع از آنها نخواهی شنید - صعالیک بتخت ملک نشستند - گوش دهید گوش دهید - اینک ملک بر قلعه قاف ایستاده - دست خدا باشه شیر در وسط آسمان ظاهر شد - روشنائی عالم را گرفت - آفتاب طلوع نمود ابرهای مظلم (۹) پاره پاره گردید غبارها فرو نشست صور دمیده شد خشمها فرو نشست - هر که از هر راه آمده است بدان راه برگشت - مالک ملک خود را تصرف نمود - خارها خشک

(۱) گشایش (۲) جمع و ادیست (۳) یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادیست که آنرا جم نیز گویند از کارهای مهم او بنای استخر فارس و تأسیس عید نوروز است (۴) جثه‌ها - جسدها (۵) کشته شده (۶) قبرها و دفن گاهها (۷) لوح‌ها و سنگهای قبور (۸) کشتیهای زره پوش (۹) سیاه و تاریک

شد گلهای وریاحین دمیدن گرفت تمام عالم را از هار (۱) و انوار (۲) فرا گرفت - چه بهجت و مسرتی است - دیو بدرود شد شیطان هلاک گردید - عالم در امن و امان است - عدل پادشاه شده است - ضحاک در کوه دماوند بسلسله در آمد - عالم بیکبارگی بهشت شد - حکم حکم خداست و بنده بنده آن ملک فریاد می‌کند . گوش دهید گوش دهید - پس ازین مرگ نخواهد بود بحیات ابدی زیست نمائید - و دیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید - هر قومی در خطیره (۳) خود به امن و امان زیست نماید - و هر طایفه بحیطه (۴) خود بود و باش کند - دست تعدی کوتاه و بازوی ظلم شکسته شد و السلام (۵)

(میتوان گفت سید در این مقاله طلوع دولت با عظمت پهلوئی را بشارت داده

(۲۱ و ۲) - بقیه جاه و مکان (۴) از حائط و محوطه در تصرف داشتن چیرا (۵) در حاشیه مقاله (سر) بخط میرزا الطیف الله این شرح نوشته شده است (ماه ربیع الاول ۱۳۰۴ هجری طهران خانه حاجی محمد حسن امین الضرب بیان فرمودند عربی آنرا حاجی محمد حسین آقا پسر جناب معظم الیه نوشتند) - و نیز در پایان مقاله تاریخ استنساخ آنرا چنین نگاشته اند (در ریوان شب چهارشنبه هفتم صفر ۱۳۰۵ هجری نوشته شد) (مقاله مزبور را سید در مسافرت اولیه ۱۳۰۴ خود بایران در طهران انشاء فرموده اند که میرزا الطیف الله در خدمت شان بوده است) -

در واسط جنگ بین المملای که قشون دول متحارب - روس انگلیس - ترکیه و آلمان - هر یک بر غم یکدیگر برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود وارد مملکت ایران شده ۱۳۳۷-۱۳۳۸ و از رشت و انزلی الی خانقین منطقه جنگ قشون آنها شده بود این جنگ خونین عالم گیر بسیاری از کلمات مر موزه این مقاله را بر اهل بصیرت روشن و آشکار نمود - صفات الله جمالی

(در لزوم نصیحت انسان و وجوب مشورت)

هر انسانیکه درین عالم قدم مینهد و پای در عالم وجود میگذازد چه از اصحاب رتب عالیه و چه از ارباب مراتب دانیه (۱) و چه از دودمان شریف و چه از خاندان خسیس - هر يك از آنها در اثناء (۲) لیل و اطراف نهار در سعی و اجتهاد است که خویشتن را درین چند روزه که بر روی بسط زمین قدم میزنند از شقا و بدبختی دور نماید و اسباب نیکبختی خود را استحصال کند - و با وجود این هیچك از آحاد این طبقات مختلفه و مراتب متباینه (۳) قدمی بر آستانه سعادت و نیکبختی نهاده اند - و پیش از رسیدن بدان چشمه زندگانی از تشنگی جان داده اند - چه بسیار عجب است !! - آیا سعادتی در این دار دنیا از برای انسان نیست - ؟ پس این آرزوی از کجا در انسان یافت شده است - ؟ و این امل (۴) چرا در او نهاده شده است و این حرص از کجاست ؟ - نه آنکه مبدع (۵) کون هیچ چیز را عبث و بلا فایده ایجاد نموده است - پس اگر وصول بسعادت و نیکبختی در این دار دنیا محال بود مبدأ (۶) اول میل نیل او را در دلها نمیگذاشت - پس یقین انسانها راه وصول بدان ذروه (۷) عالیه را گم کرده اند و در بادیه (۸) گمراهی و سرگردانی بامید وصول بدان مقصد رفیع بیفایده و بلا ثمر مانند کوران قدم میزنند -

(حقیقت اشیاء)

انسان را میلی است طبیعی و حالتی است غریزیه که طلب میکند حقائق اشیاء را بی آنکه ملاحظه منفعت جسدانیه در او بنماید - می بینم که انسان گاهی از حقیقت آفتاب سخن میگوید و می خواهد که ماهیت (۹) و

-
- (۱) پست (۲) ساعات و وقت (۳) جدا گانه (۴) آرزو (۵) آفریننده و پدید آورنده (۶) پدید آورنده عالم (۷) جانب فوق و انتهای بلندی و بالاترین چیزی (۸) بیابان و صحرا (۹) حقیقت

کنه (۱) آنرا بدانند - و یقین میداند که هرگاه کشف آن حقیقت را بدانند و از برای او بشود هیچگونه فایده درین عالم عنصری بدو نمیرسد - و گاهی از منشأ و مبدأ امم و ملل نقتیش مینماید . و زمانی از اخلاق و عادات و سیر مردم سخن میراند و حال آنکه هیچیک از اینها از برای او لذت جسمانی نمی بخشد - از این میتوان فهمید که غذای عقل انسانی و حیات و بقای آن بکشف معجولات و معرفت حقائق اشیاء است - ولی بسیار عجب است که انسانها در ثبوت حقائق اشیاء چه بسیار اختلافهای عظیم واقع شده است - گروهی از یونانیان بر این رفته بودند که هیچ حقیقت ثابتی در این عالم نیست بلکه آن چیزهایی را که انسان حقیقت ثابتی می انگارد نیست آنها مگر ظنون (۲) خود آن اشخاص و این فرقه در آنها مشهور شده اند بسوفسطائیه (۳) و اینها بعضی بدرجه رسیده بودند که حتی در محسوسات (۴) عینیه (۵) شك میکردند و برخی از آنها اگرچه در محسوسات عینیه شبهه نمیکردند ولی در سائر حقائق شبهه مینمودند و حسن و قبح اشیاء را تابع اعتقاد معتقدین میدانستند و مثلاً میگفتند که اگر از برای شوگران (۶) حقیقت ثابتیه سمیه بوده باشد اگر هر جانداری از آن اقیات (۷) نماید باید هلاک بشود و حال آنکه ما می بینیم که شوگران انسانها را میکشد و بزهارا فربه مینماید - و از برای اثبات همین مطلب خود میگفتند اندکی از شراب ذهن را حدت میدهد و معده را قوت می بخشد و کثیر آن باعث بلادت و موجب تهوع میشود - پس اگر هرگاه حقیقت ثابتیه بود میبایست از قطره شراب همان تأثیر آید که از قنطار (۸) او - و میگفتند که اگر اشیاء را حسن و قبح ذاتی عقلی بوده باشد میبایست تمام امم بر حسن و قبح متفق بوده باشند و حال آنکه

(۱) باطن (۲) گمانها (۳) ارباب حکم مموه طایفه که عالم را خیال دی بندارند

(۴) آنچه در عالم سفلی باحسیات دریافت شود (۵) ثابت مشهود - غیر قابل انکار (۶)

علف مسموم (۷) غذا خوردن (۸) مقدار زیاد

مامی بینیم که بسا چیزها در قومی مستحسن و در قومی دیگر منکر است - یونانیان از نکاح محارم اجتناب (۱) میکنند و آنرا منکر ترین هر چیزی می انگارند و حال آنکه بعضی اقوام باخواهرهای خود و دخترهای خود - مزاجت میکنند - و در بعضی از بلاد دزدی را فخر می شمارند و کمال حساب میکنند و در جای دیگر آنرا تقیصه و دزد را مجازات میکنند - و اگر ما ملاحظه نماییم هیچ مفهومی از مفاهیم که مدرک (۲) ماست لا محاله یا حکم وجودی یا حکم عدمی باید بر او بشود همینقدر برای ما کافی میشود باینکه بگوئیم در عالم حقائق ثابتہ هست و اتفاق انسانهای مختلفه الطباع والہیئہ بلکه اتفاق آن اصناف انسانهاییکه در اقطار (۳) شاسعه (۴) دنیا متفرقند و بعضی را چنان گمان شده است که اینها از اصل واحد نیستند اتفاق اینها در محسوسات عینہ کافی است از برای ردع (۵) شبهات سوفسطائیان و اما اختلاف آنها در سائر حقایق این مبنی بر عدم تعمق ایشان است و بر ضعف علوم آنها چون اگر بشریح کیمیای جسد و معده حیوانات و انسانها را میدانستند و فعل انواع زهرها را میفهمیدند البته سبب اختلاف تأثیر شوکران را در انسانها و بزها می یافتند و در این شبهه عظمی واقع نمیشدند و اگر میفهمیدند که اگر اندکی از شراب و باعث این میشود که یکمقدار قلیلی از خون بدماغ صعود نماید و این باعث سرعت اعصاب ادراکیه میگردد و بسیار آن سبب ازدیاد صعود خون میشود ازدیاد خون باعث اضطراب آن اعصاب میگردد و از کثرت اضطراب و سرعت حرکت کلل (۶) در آنها حاصل میشود این راه غلط را نمی پیمودند و همچنین اگر ملاحظه میکردند که اندکی از شراب در معده باعث ازدیاد حرارت معده میشود و از آن سرعت هضم حاصل میگردد و مقدار کثیر آن باعث عجز معده میشود از تحلیل خود آن مشروب و از آن راه تهوع و قی

(۱) دوری کردن (۲) ادراک شده (۳) کنارها را گویند جمع قطر کرانه

و گوشه (۴) دور (۵) باز داشتن و باز زدن (۶) واماندگی

حاصل میشود البته در اینوادی ضلالت قدم نمیزدند - و چون مامی بینیم که حکمهای ادوار (۱) در اقطار بعیده بالا آنکه در میان آنها روابطی بوده باشد همگی متفقاً مانند اشخاصیکه در مکتب واحد درس خوانده باشند فضائل و رذائل را بنهیج تفصیل متفقاً بالا اختلاف بیان کرده اند همینقدر برای ما کافی است از برای آنکه حکم کنیم در حسن و قبح ذاتی اشیاء و اگر در قومی دزدیرا فضیلت شمارند چون تحقیق کنیم این نیست مگر بواسطه ملاحظه آن صفت فضیله اقدام اگر چه در غیر محل خود استعمال شده باشد نه از برای استحسان نفس سرقه و اما کیفیات ازدواجات اینها امریست که میآید بر حسب تواطؤ مردم یا بر حسب وضع شارعی و اینموقع استدلال وارد نخواهد شد -
 ناتمام است - (۲)

(۱) جمع دوراست

(۲) مقاله (ازوم مشورت - حقیقت اشیاء) که متأسفانه ناتمام مانده هر دو آنها بخط

مرحوم میرزا الطف الله پدر نگارنده نوشته شده است -

این دومقاله رسید بزرگوار در مسافرت اولیه ۱۳۰۴ هجری یا مرتبه دوم ۱۳۰۷ -
 ۱۳۰۸ هجری که پایتخت و مملکت ایران را بقدم خویش زیت دادند بیان فرموده اند و در هر دو سفریکه سید به تهران نزول اجلال فرموده اند میرزا الطف الله در خدمت ایشان بوده و از بسیاری سرگذشت و حالات خصوصی سید آگاه بوده است و پس از آن تازمانیکه سید جلیل القدر در اسلامبول بدرجئه رفیعہ شهادت رسید (۱۳۱۴ هجری) بدرک حضور او نائل نگردید - از طرز نوشتن مقدمه این دومقاله که با کمال سرعت نوشته شد و بعضی از عبارات آنهم قلم خورده است همچو استنباط میشود که در موقعیکه سید این مقاله را ایراد میفرموده اند میرزا الطف الله نیز بنوشتن آن مأوریت داشته است - منتہی بمناسبت پیش آمدهای بعد فرصت پیدا نکرده است که آنرا پاک نویسی نماید و بقیت آنرا بنویسد - شاید علت ناتمام ماندن این دومقاله آن بوده است که در پایان مسافرت ۱۳۰۸ اخیر که سید از منزل در حرم حاج محمد حسن امین الضربہ بخوابیده و حضرت عبدالعظیم نقل مکان نمایند نوشتن این دومقاله در آن موقعها بوده و دیگر میرزا الطف الله فرصت نیافته و موافق نگردیده است که تمام آنرا استنساخ نماید - وطن قوی میرود که اصل نسخه آنها با سایر

« چرا اسلام ضعیف شد »

(ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یرغروا اما بانفسهم - ذاك بان الله)
(لم یرک مغیراً نعمۃ انعمها علی قوم حتی یرغروا ما بانفسهم)

- این آیات قرآن کریم است و کتاب حکیم و هادی بصراط مستقیم و منادی دین حنیف . شک نمیکنند در او جز گمراهان دیوانه و زندیقان

آثار گرانبهای سید در جزء کتابخانه‌مهم سید که در منزل مرحوم حاج محمد حسن امین‌الضرب دوست صمیمی او باقی مانده وجود باشد --- (نقل قول از مرحوم میرزا لطف‌الله) سید دوقیه --- می‌خواهد از منزل حاج محمد حسن امین‌الضرب بحضرت عبدالعظیم نقل مکان نناید. (برای اینکه بداند واسطه او دوستانش دچار صدمه و زحمتی بشوند) نخست بمیرزا لطف‌الله خواهد رزاد خود دستور میدهد که کتابهایی که همراه داشته (بروایتی ۱۲ صندوق شتری بوده است) کلیه آنها را در اطاعتی از منزل حاج محمد حسن امین‌الضرب بعنوان ودیعه بگذارند و شخصاً درب آنرا قفل و مهر و موم بنماید. میرزا لطف‌الله بدستور خال اعظم اکرم خود عمل میکند و آن کتابها که حتماً تقداری از آثار و تالیفات خود سید هم در جزء آنها خواهد بود همانطور در آنجا باقی میماند چنانکه تاهنوز هم مانده است --

دیگر از مطالبی که از مأخذ شفاهی میرزا لطف‌الله در خصوص سید شنیدم این است که میگفت . موقعیکه سید در تهران بودند هر وقت اراده میکردند مقاله یا خطابه را جمع بیک موضوعی انشاء نمایند چند نفر محرر که یکی از آنها خود من بودم آماده و حاضر میشدیم سید نیز در همان اطاقیکه بود برای خاسته با کمال وقار و ابهت بنام میکردند قدم زدند و در حین قدم زدن و بالا و پایین آمدن اطاق با آن طلاق لسان و فصاحت بیانی که منحصر بخود او بود مسلسل و بدون تأمل و تفکر مطالبی را که میخواست بیان کند ایراد میفرمود و محررین بسرعت مینوشتند --

بنابر این آنچه از مقالات سید بزرگوار در نزد میرزا لطف‌الله بوده که فعلاً در دسترس حقیر است تمامت آنها ذخیره زمانی است که در خدمت آن ناغه نباشد و فی‌الاسف جابیل مفتخر بوده و از محضر سعادت اثرش استفاده و استفاده نموده است. --
اسدآبادی - صفات‌الله جمالی ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ شمسی

از خرد بیگانه - قرآن کتاب منزل از آسمانست بر بهترین پیغمبران تا خلق را هدایت کند و از وادی ضلالت نجات بخشد - پس بگوئید آیا خداوند از وعده خود تخلف میکند . آیا رسولان را تکذیب میفرماید . آیا فریب میدهد . آیا بنده گان خود را بضلالت میافکند . آیا آیات بینات را باغو و عبت نازل کرده . آیا انبیاء باو نسبت دروغ میدهند . آیا پیغمبرانش بدو افترا میبندند . **العیاذ بالله معاذ الله** . خداوند راستگو ترین راستگویان است . در وعده خود صادق است . رسولان و پیغمبرانش هم معصومند . دروغ نگویند . افترا نزنند . و خلق را به هدایت دعوت کنند . نسبت عبت و لغویات ذوالجلالتش کفر و الحاد است **تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً (۱)** حکیم مطلق جز بحکمت کار نکند و بوعد و وعید وفا نماید - سنتش تغییر نکند و کلماتش تبدیل نپذیرد - **لا یبدل الکلماته (۲)** - آیا آیات و حکمات بزبان دیگر است که ما نباید بفهمیم . آیا خداوند بر رمز صحبت کرده و خلق را از هدایت بقرآن منع فرموده - آیا اشارات و کنایاتی است که ما ادراک نمیکشیم - آیا زبانی عجیب و غریب است که جز پیغمبر کسی نمیتفهمد - **استغفر الله** - قرآن کتاب خداست که برای هدایت و راهنمایی فرستاده و بزبان عربی ساده بیان فرموده آنچه خالق را بکار آید و در معاد و معاش لازم باشد در او ذکر نموده . شفای درد گمراهی است و درمان مرض نادانی که **(هدی و شفاء لما فی الصدور (۳))** زبان مرغان نیست . رمز و اشاره در حکمات آیاتش نگفته . واضح و صریح بزبانیکه بدویان و اعراب و هر عربی دانی ملتفت شود نطق فرموده . یکمرشد دائمی و راهنمای ادبی است که تا روز قیامت برقرار است و رافع اشتباه - هرگز باطل باو نزدیک نشود و از هیچ سو خلل بدو راه نیابد - **لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه (۴)**

(۱) خداوند بس بزرگتر از آنست که ستمکاران گویند (۲) برای سخنان او تغییر دهنده ای نیست (۳) رهبر و شاد دهنده آنچه در سینه هاست (۴) نمیآید او را باطل نه از جلو و نه از عقب

خداوند متعال در کتاب مجید خود ما مسلمانان را وعدها فرموده نویدها داده مژده بزرگی و سیادت داده که بر حسب آنها بایستی اسلام بر سایر ادیان و مذاهب عالم برتری داشته . مسلمانان زبده بنی آدم و سروران اهل عالم شوند چنانکه میفرماید - **ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين** - عزت و بزرگی مخصوص خدا و رسولش و مسلمانان است غیر از مسامین کسی را عزت نداده ایم و این خلعت را باندام این امت مرحومه پوشانیده ایم در جای دیگر میفرماید - **وكان فرضاً علينا نصر المؤمنين** - یعنی برخداوند لازم و واجب است که مسلمانان و مؤمنان را یاری و کمک کند بر سایر مردم غلبه و ظفر بخشد - نیز جای دیگر فرموده - **ليظهره الله على الدين كله وكفى بالله شهيدا** - یعنی خداوند دین خنیف اسلام را بر تمام دینها و مذاهب غلبه دهد تا آنان را سراسر فرو گیرد و خودش در این عهدیکه کرده شاهد کافی است از این قبیل آیات بسیار است و احادیث نیز در این خصوص بیشمار که منجمله است - **الاسلام يعاو ولا يعاى عليه** - اسلام باید همیشه در مرتبه اعلی باشد و هیچ دینی بر او ارتقاع نجوید - بلی در این آیات محکّمات خداوند بما صریحاً وعده نصرت و ظفر و عزت و علو کلمه داده است بقسمی که ابداً قابل تاویل نیست و هیچ مسلمان دینداری نمیتواند انکار آنرا بنماید مگر آنکس که از صراط المستقیم شریعت منحرف گشته کلمات الهی را تحریف (۱) نماید - آیا این آیات متشابهات است که نباید پیرامون آنها گشت آیا توجیه و تاویل قبول نمیکند - آیا خداوند در آنها عزت مسلمانان را موقت فرموده و تازمانی محدود مقید ساخته - خیر جهلمگی محکّماتند که ابداً کسی نمیتواند در معنای او شبهه نماید و مدتی محدود نیز در آنها نیست بلکه تاقیامت و ظهور ساعت باید اسلام و اسلامیان سربلند و مفتخر بوده و بر عالمیان پیشی گیرند و سبقت جویند - امت اسلام را خداوند با قلت عدد

و کمی جمعیت برانگیخت و شأنشان را باعلی درجه عظمت رسانید باندازه‌ای که اقدام خود را بر قلل جبال شامخه ثابت نمودند و کوهها را از صولت خویش متزلزل ساختند - از شنیدن نامشان دلها طپیدی و از هیبتشان بدنها لرزیدی و زهره نام آوران شکافتی ظهور عجیب آنها هر نفسی را بهول انداخته و هر عقلی را در ترقی فوق العاده شان متحیر ساخت - اهل عالم انگشت عبرت بدنندگان گرفتند و از تفریقات محیرالعقول اینقوم در مدتی اندک سخت حیران ماندند - که آیا این راه آهن برق را از کجا بدست آورده‌اند که بیک طرفه العین (۱) فرسنگها راه می‌پیمایند و این ماشین بر قوه را چگونه ایجاد نمودند که در آنی هزارها بار سنگین را بردوش میکشند. چگونه اقوام شجاع عالم از مقابل با آنها عاجز و ناتوان شدند و چنان مملکتهای بزرگ فرسوده سم‌سورشان گردید - لکن دانایان حقیقت‌بین، حقیقت‌خواه، حقیقت‌شناس، علت این ترقی ناگهانی را یافته چنین گفتند - **قوم کانوا مع الله فکان الله معهم (۲)** - مسلمانان با خدا بودند - و در راه اعلاء کلمه الهی کوشش کردند و خدا را در هیچ حال فراموش نمودند پس خدا نیز با آنها بود و نصرت خود را قریب رکابشان فرمود چنانکه صریح قرآن شریف است - **ان تنصر الله ینصرکم** یعنی اگر خدا را یاری کنید خدا نیز شما را یاری میکند. واضح است که خداوند با کسی جنگ ندارد و عاجز هم نیست تا محتاج یاری و کمک بندگان خود باشد بلکه مقصود آنست که اگر خدا را همیشه حاضر و ناظر دانسته و در راه اعلاء کلمه خدا و اجرای اوامر و نواهی شریعت الهیه جهاد و کوشش کنید خداوند شما را ظفر میدهد و نصرت کرامت میفرماید - مات اسلام را در اول ظهور نه جمعیت زیاد بود و نه تهیه کافی نه آذوقه داشتند و نه اسلحه. با این حال صفوف ملل عالم را شکافتند و کران تا کران را زیر قدرت و حکومت خویش در

آوردند و ممالک دیگران را متصرف شدند . نه برجهای مجوس و خندقهایشان
جلوگیری از آنها را کرده و نه قلعه‌های محکم رومانیان مانع از حمله و
غلبه ایشان گردید نه قشون جرار حایل و نه شمشیر آبدار عایق شد - و نه
عظمت پادشاهان جهان ترسی در دلشان افکند و نه ثروت دشمنان در قلوبشان
اثری بخشید نظم و ترتیب مملکتی خللی در ارکان وجودشان نیفکند .
علوم و فنون دیگران رخنه در بنیادشان نینداخت . بهر سو که رو کردند
چون شیر خشمناک شیرازه وجود دشمنان را پاشیدند و هر جانب متوجه
شدند لشکر مخالف را زیر و زبر نمودند - هر گز بخاطر کسی خطور
نمیکرد که این مشت اعراب بی سامان ارکان دول عظیمه را متزلزل نمایند و نام
و نشانمان را از صفحه عالم محو کنند . در هیچ سینه خاجان نمیکرد که
این گروه ضعیف ناتوان ملل قاهره جهان را مقهور و مغلوب نمایند و دین
خود یعنی (شریعت اسلام را) در عالم جای گیر و متمکن سازند و عالمیان
را خاضع و خاشع اوامر و نواهی قرآن نمایند - لکن این امر عظیم واقع
شد و این امت مرحومه با کمال ضعف و بی اسبابی بمقامی رسیدند که هیچ
امتی را آن مقام میسر نگشت و در هیچ تاریخی نظیرش دیده نشد جهت چه
بود جهت آن بود که عهده که با خدا بستند وفا کردند پس خداوند نیز
آنها را در دنیا و آخرت اجر جزیل کرامت نمود . در دنیا عزت و در
آخرت سعادت . اکنون باحوال حالیه مسلمانان نظری کنیم و با اوضاع سابقه
مقابله نمائیم و ترقی و تنزلشان را معلوم کنیم امروز جمعیت مسلمانان در تمام
عالم زیاده از ششصد کروار است یعنی دو هزار برابر جمعیتی که مسلمانان
در زمان فتح ممالک عالم داشتند و مملکتشان از کنار دریای محیط اطلس
(در مغرب افریقا است) تا قلب مملکت چین همه اراضی مستقل و آباد بهترین
نقاط کره زمین صاحب طبیعی و آب و هوای پاکیزه و تربت طیه و دارای
انواع و اقسام نعمتهای خدا داد قابل همه قسم زراعت و مراکز ثروت و مکننت

منبع علم و معرفت همان نقاطیکه از اول تاریخ تا این اواخر پناه گاه اهل عالم و نقطه تمدن و عمران بوده و پادشاهانش همیشه ملك الملوك جهان بوده اند - منجمه در يكقطعه كوچك آن يعنى از كنار دجله تا نيل چندین دولت بزرگ بوده است كه هريك از اعظم دول عالم شمرده میشدند مثل آشوریان . فنیقیان . بابلیان . مصریان . كلدانیان . اسرائیلیان . وغيره - بدبختانه با این حال بلاد مسلمانان امروزه منهوب است و اموالشان مسلوب (۱) مملكتشان را اجانب تصرف كنند و ثروتشان را دیگران تصاحب نمایند . روزی نیست كه بیگانگان بر يك قطعه از قطعات چنگ بیندازند و شبی نیست كه يكفرقه شان را زیر حكومت و اطاعت نیاورند آبرویشان را بریزند و شرفشان را برباد دهند نه امرشان مطاع (۲) و نه حرفشان مسموع است . بزیر زنجیر عبودیت شان كشند و طوق عبودیت (۳) بر گردنشان نهند خاك مسكنیت و مذلت بر فرقشان ریزند و آتش قهر در دودمانشان زتند نامشان را جز بزشتی نگویند و اسمشان را جز بیدی نبرند . گاهی وحشی شان خوانند زمانی با قساوت و بیرحمشان دانند و بالاخره همگی را دیوانه و از دانش بیگانه گویند از سلسله بنی آدم شان خارج كرده چون حیوان با آنها سلوك كنند -

یا للمصیبة : یا للرزیه : این چه حالت است این چه فلاكت است مصر و سودان و شبه جزیره بزرگ هندوستان را كه قسمت بزرگی از ممالك اسلامی است انگلستان تصرف كرده ؛ مرا كش و تونس و الجزائر را فرانسه تصاحب نموده جاوه و جزائر بحر محیط را هلند مالك الرقاب گشته . تركستان غربی و بلاد وسیعه ماوراءالنهر و قفقاز و داغستان را روس بحیطه تسخیر آورده تركستان شرقی را چین متصرف شده و از ممالك اسلامی جز معدودی بر حالت استقلال نمانده اینها نیز در خوف و خطر عظیم اند . شب را از ترس اروپائیان خواب ندارند و روز را از وحشت و دهشت مغرییان آرام نیستند

نفوذ اجانب چنان در عروقتان سرایت کرده که از شنیدن نام روس و انگلیس بر خود میلرزند و از هول کلمه فرانسه و آلمان مدهوش میشوند این همان ملت است که از پادشاهان بزرگ جزیه میگرفتند و امراء عالم با کمال عجز و انکسار بدست خود باج بدیشان میدادند امروز کارشان بجائی رسیده که در بقاء و حیاتشان اهل عالم مأیوسند و در خانه خود زیر دست و توسری خوراجانب اند: هر ساعت بحیلۀ بیچارگان را ترسانند و هر دم به نیرنگی روزگارشانرا سیاه و حالشان را تباہ سازند نه پای گریز دارند و نه دست ستیز - پادشاهان نشان بملوک دیگر فروتنی آغازند تا مگر چهار صباحی زندگی کردن بتوانند . ملت شان پناه بخانه این و آن برند شاید اندکی راحت شوند آه آه این چه فاجعۀ (۱) عظیمی است این چه بلائی است نازل گشته این چه حالی است پیدا شده کو آن عزت و رفعت؟ چه شد آن جبروت و عظمت؟ کجا رفت آن حشمت و اجلال؟ این تنزل بی اندازه را علت چیست . این مسکنت و بیچارگی را سبب کدام است - آیا میتوان در وعده الهی شك نمود معاذ الله آیا میتوان از رحمت خدا مأیوس شد : **نستجیر بالله** : پس چه باید کرد سبب را از کجا پیدا کنیم علت را از کجا تفحص کرده و از که جويا شویم جز اینکه بگوئیم ((۲) ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم (۳))

(۱) مصیبت (۲) خداوند تغییر نمیدهد سر و پوست قومی را مگر آنکه خویشان را تغییر دهند (۳) این مقاله از شماره ۳ و ۴ و ۵ مجله تذکر منطبعه طهران نقل شده است .

(سواد چهار فقره از خطوط دستی سید جمال الدین اسدآبادی)

- ابن نوشته‌جات باسنثناء شرحیکه در پشت دیباچه مجلد کتاب تفسیر صافی مرقوم شده در نزد میرزا اطف الله بوده است گویا زمانی که در تهران خدمت سید بزرگوار بوده ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ هجری آنها را تحصیل نموده و بدست آورده است -
صفات الله جمالی

انا المسموم ما عندی بتریق ولاریق (۱)

ادر کسباً و ناولها الا یا ایها الساقی

ما کنت احسب ان العشق مسکنة (۲)

فمذء انی اذلتی مبادیه

ستاره بدرخشید ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد

وقت سحر بود که از خواب بیدار شدم دیدم که هوا بسیار سرد است و برفها چشم را خیره میکند لهذا بسرعت تمام وضو گرفته بحجره رقم و خویش را باحفاف پیچیدم تا آنکه اندکی گرم شده شروع بنماز کردم دو باره صبر نموده باحفاف در شدم و تا طلوع آفتاب در فراش خود نشستم پس از آن مشغول شرب شاهی و کشیدن چپق گردیدم و چون بخاری را آتش کردند و آفتاب بلند شد از منزل بیرون رفته بیازدید بعضی از دوستان رقم -

اذ انسب الطائی بالبخل مادر (۳) و غیر قساً (۴) بالفهامة باقل (۵)

وقال السها للشمس انت خفیة وقال الدجی للصبح لوانک کاحل

وطاولت الارض السماء ترفعاً وفاخرت الشهب الحصار والجبال

فیاموت ذر ان الحیوة ذمیمة و یا نفس جدی ان دهرک هازل

تو کت علی الذی لایهوت وسجان الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا

(۱) ابن شعر را میرزا اطف الله با چند کلمه از عقاید خود که در باره ترجمه آن نوشته است در سر لوحه مقاله (فوائد جریده) نصب نموده و مقاله مزبور در صفحه (۱۰۵) ابن کتاب با شعر و کاماتیکه میرزا اطف الله در اطراف شعر نوشته است ثبت است -
صفات الله - (۲) از (ستاره بدرخشید الخ تا آخر آیه تو کت علی الحی الذی) سواد خط دستی سید میباشد -

ابن يك مجاهد تفسیر صافی را روانه خدمت والد مكرم معظم ذو الفضائل جناب آقا سيد صفدر سلمه الله نمودم كه انشاء الله الرحمن این بنده خود را از دعای خیر فراموش نکنند صحیح جمال الدین الحسینی السعدآبادی

در موقعیكه بهمینماه (۱۳۰۸) فاضل معظم آقای آقا سید احمد تبریزی كسروی كه از نویسندگان مشهور و مورخین معروف ایراند با هیئت تفتیشیه غرب در اسدآباد بودند و برای زیارت آثار گرانبهای سید جلیل القدر عظیم الشان بكاتبه ره می (صفات الله) و اخوانم وارد شدند پس از زیارت خطوط دستي سید شرح و ترجمه ذیل را بر چهار شعر عربیه ابوالعلاء معری نگاشتند چون خالی از فایده نبود ماهم عین ترجمه آن دانشمند نامی را در اینجا برای اطلاع قارئین محترم این كتاب مینگاریم - صفات الله ترجمه اشعار ابوالعلاء المعری متولد ۳۶۳ هجری و متوفی سال ۴۴۹ هجری اکنون كه مادر (۳) حاتم را بخیل میخواند و باقل (۴) قس را (۵) به یزبانی می نكوهد و سهی باقتاب میگوید تو ناپیدائی و شب بیهاداد میسر آید (رنگ توسیاه است) و زمین با آسمان سر برابری دارد و سنگهای زمین در برابر ستارهای آسمان خود ستائی مینمایند ای هر كی بیا كه این زندگی نكوهیده میباشد و ایدل سخت بكوش كه روزگار سرستمطریقی دارد -

(۳) مادر کسی بوده است كه بخیل در غرب مشهور بوده است

(۴) یكنفر از اعراب بوده است كه بكندی زبان معروف بوده است

(۵) قس بن ساعده از خطبای معروف زمان جاهلیت اعراب بشمار میرفته است

كتاب تفسیر صافی را سید در تاریخ ۱۳۰۴ هجری كه در تهران بوده بوسیله مرحوم حاج سید هادی اسدآبادی بجهت والد معظم خود ارسال میدارد و عبارات فوق را در پشت صفحه اول كتاب مرقوم داشته است -

چهار فقره خطوط دستي سید در نزد بنده موجودند -

- سید عمه زاده حاج سید هادی است - حاج سید هادی متخلص بروح القدس دارای کمالات و فضائل و از علماء محترم اسدآباد بوده اند

اسدآباد همدان ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ - صفات الله

انجام

چون مقالات سید که با توفیق الهی و کمک و دانش دوستی مدیر روشن فکر و مؤسسه خاور (آقای محمدرضائی) چاپ و نشر و بدو ستداران علم و فضل اهداء شد اثر زحمت و کُرد آورده مرحوم میرزا لطف الله بوده بنابراین جا دارد بمناسبت جمله ای چند در باره نام و نشان او نوشته آید .

میرزا لطف الله متخلص بمحزون اسدآبادی متولد سال ۱۲۷۳ و متوفی سال ۱۳۴۰ قمری تا آنجائیکه اطلاع در دست است خود و نیاکانش اغلب اهل علم و کمال و منشی و محاسب و مستوفی و بحسن خط موصوف و بشغل دولتی مشغول بوده اند در اسدآباد این طایفه مشهور باولاد شمس عرب و معروف بطایفه مستوفیاند .

سلسله انساب از اینقرار است : میرزا لطف الله پسر میرزا حسین مستوفی پسر میرزا حبیب الله مستوفی پسر میرزا مهدی مستوفی پسر میرزا حسین مستوفی (که در انجام سلطنت کریمخان (۱۱۶۳ هـ) و آغاز سلطنت آقا محمد خان قاجار (۱۱۹۳ هـ) حاکم گلپایگان بوده) پسر مولینا عبداللطیف پسر مولینا میرزا محمد پسر مولینا قمر پسر شمس عرب -

والده ماجده اش طیبه بیگم (متوفیه ۱۳۰۳ هـ) خواهر فیلسوف بیعدیل و نابغه بی بدیل سید جمال الدین اسدآبادی مشهور بافغانی است که : فارغ است از مدح و تعریف آفتاب -

میرزا لطف الله گرچه بواسطه فقدان وسائل و مهیل بودن و تنگدستی قادر بر این نشده که تحصیلات کاملی بنماید ولی بنابر استعداد ذاتی و فرا گم قن علوم و فضائل از افاضل و در نتیجه مطالعه و ممارست کتب و دواوین حکماء و فضلاء تا اندازه خود را از زبور فضل و کمال آراسته و پیراسته مینماید - خط را شیرین مینوشت . مقالات فاضلانه و منشیانه اش نظر فضلاء را بخود جلب

مینمود. اشعار و غزلیات را نیکو میسرود. دیوان غزلیات و قصاید و کتاب
 مثنوی او موسوم (بصفائیه) که در مدح سید بزرگوار سروده است بالغ بر
 شش هزار بیت است - در موقع جوانی که نگارنده مشغول ریاضت و
 ترک حیوانیت بودم مکتوبات نظم و شریکه در ترک ریاضت و رهبانیت و
 تشویق بر تأمل انشاء نموده اند و جوابهایی که حقیر نوشته ام خالی از لطف
 نیست خلاصه اینکه از ابتدای جوانی با احتیاجیکه در امور زندگی داشته
 طالب علم و کمال و دوستدار داش و بیش بوده است - در سال ۱۲۹۱ هجری
 که هیجده ساله بوده و باید روعده می داد - میرزا حسین مستوفی. میرزا فرج الله
 بهران مسافرت میکنند از همان تاریخ مشتاق و آرزومند زیارت لقای سید
 بوده و پیوسته در تجسس و تفحص آن چشمه زندگانی در تکیه بود تا
 اینکه شرح اشتیاق خویش را بخل اعظم اکرم خود از تهران مینویسد که
 متأسفانه نسخه آن در دست نیست و چون در اثر پرسشهایی که در این زمینه
 مینموده رابطه مرحوم مغفور آقا سید محمد طباطبائی نجف زکی مرحوم آقا
 سید صادق هجتمد معروف تهرانی را با سید معلوم داشته لهذا در همان سفر
 خدمت آن مرحوم شتافته و کاغذیکه بسید نوشته به مرحوم آقا سید محمد ارائه
 میدهد کاغذش را آن مرحوم پسندیده و بخط خود عنوان روی پاکت را نوشته در
 رقه کاغذیکه در بین نوشته های میرزا لطف الله بدست آمد مینویسد که عین
 عبارت آنرا ما در اینجا ذکر میکنیم (فی القاهره صانها الله عن الحوادث
 و صوله بالخیر و العافیة الی جناب سید الساده و منبع السعاده صاحب
 المقامات العالیه و المراتب العالیه العالم الکامل الفاضل الباذل و
 الاکرم الافخم الاحشم سید ناو و لانا السید جمال الدین المکرم المحترم
 ادام الله بقاه) بخط میرزا لطف الله در پشت رقه مزبور نوشته شده است
 (در سال ۱۲۹۱ که اول مسافرت بود تهران با مرحوم والد و عمو جان و
 جانمو و میرزا شریف باخانباخان سرتب فوج افشار شیراز رقه بود کاغذی
 به مصر از نقیش حال حاجی دائی نوشتم و بودن ایشانرا در مصر نمیدانستم

جناب مستطاب آقای آقا سید محمد پسر مرحوم آقا سید صادق را که میدانستم رابطه آشنائی و اطلاعات را با ایشان دارند خدمتشان رسیده و کاغذیکه نوشته بودم پسندیده عنوان پاکت را خود در این رقعہ نوشته و از آن تاریخ یادگار مانده است (میرزا شریف برادر بزرگتر میرزا لطف الله است - خان بابا خان افشار پسر سلیمان خان صاحب اختیار است که در دود ناصری قریب چهل سال متوالی بحکومت اسداباد منصوب بوده - مراد از کلمه حاجی دائی سید جمال الدین خالوی میرزا لطف الله است) . . .

و همچنین در موقعیکه سید پاریس بوده میرزا لطف الله کاغذی بسید مینویسد و ضمناً اجازه میطلبد که برای زیارت سید پاریس برود گرچه سواد اینمراسله هم در دست نیست ولی از جوابیکه سید باو مرقوم داشته و ما عین آنرا در اینجا نقل میکنیم تا اندازه مطلب بدست میاید :

نور دیده میرزا لطف الله مکتوب تو که کاشف بر حسن طوبت و طهارت سریرت و لیاقت ذاتیه و استعدادات فطریه بود رسید بسیار خوش شدم خصوصاً عبارات آن در نهایت انسجام و غایت ارتباط بود با مراعات تشبیهات انیقہ و استعارات بدیعہ آفرین بر تو باد جوانان را ادب زیب و زیور کمال است مع هذا نباید بدین اکتفا نمود چون قناعت بحدی از درجات کمال باوصف اینکه اورا حد و پایانی نیست ازدون همتی و پست فطرتی است نوشته بودی برای زیارت من میخواهی پاریس بیائی چنانچه جهت زیارت من میائی باید مطیع شده اطاعت امر نمائی حال موقع نیست زمان مناسب دیده تورا خواهم طلبید والا هر گاه خلاف امر نموده بیائی بعظمت حق سوگند است که اگر در شهر پاریس باشی روی مرا نخواهی دید یاران زنده را سلام برسان . مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن - جمال الدین الحسینی - تاریخ دستخط مزبور را میرزا لطف الله در (۱۳۰۰) هجری نوشته است .

بنابر آنچه گذشت میرزا لطف الله پیوسته آرزوی دیدار سید را داشته تا وقتی که سید از پاریس بخيال مسافرت نجد و قطیف حرکت میکند و بنا بدعوت ناصرالدین شاه از طریق بوشهر و شیراز وارد اصفهان میشوند و ظل السلطان والی آنوقت اصفهان ده روز از سید پذیرائی مینماید - میرزا لطف الله که از ورود سید بشیراز و اصفهان اطلاع پیدا میکند دواسبه باصفهان میشتابد وقتی باصفهان میرسد که سید یکی دو روز قبل از آن بسمت تهران عزیمت نموده است . شش روز میرزا، لطف الله در اصفهان میماند مکرر خدمت ظل السلطان میرسد نظر بمنسوبیتی که باسید داشته مورد لطف ظل السلطان میشود صد تومان بعنوان خرجی برای او حواله مینماید میرزا لطف الله باوصف احتیاج قبول نمینماید و پس از شش روز عازم تهران میشود و فیض خدمت سید بزرگوار کامیاب و سرفراز میگردد تفصیل قبول نکردن وجه ظل السلطان را بسید میرسانند سید بر میرزا لطف الله تحسین میکند و میفرماید اگر وجه را میگرفت روی مرا در تهران نمیدید (دریست و دوم ماه ربیع الثانی ۱۳۰۴ هجری سید وارد تهران و در منزل مرحوم حاج محمد حسن امین الضرب منزل میکند تا دوم شعبان ۱۳۰۴ هجری که عازم فرنگستان میشوند میرزا لطف الله در خدمت سید مشغول کسب فیض و استفاده بوده است)

در حله دوم که سید از خط روسیه در سال ۱۳۰۷ هجری وارد تهران و در منزل مرحوم امین الضرب منزل مینمایند در این سفر نیز میرزا لطف الله قبل از ورود سید در تهران بوده و منتظر ورود سید بزرگوار بوده تا وارد میشوند و تا ماه شعبان هزار و سیصد و هشت هجری ۱۳۰۸ از زاویه حضرت عبدالعظیم آنسید معصوم را بیرون کشیده تبعید نمودند در تمام این مدت در خدمت سید مشغول استفاده بوده است و غالب آثار سید را که امروز در دسترس نگارنده است میرزا لطف الله در این دو مسافرت تحصیل مینماید و بدست میآورد بهمینقدر از شرح حال میرزا لطف الله اکتفا

میکنیم و نسبت بعقاید و ارادتیکه بسید داشته غزلیات و قصاید و مثنویاتی در
تعریف و توصیف سید بزرگوار عالمقدار سروده است که بمناسبت چند
فقره از آنها را در اینجا ذکر میکنیم . - از اسدآباد بیست و یکم آبانماه
۱۳۱۱ شمسی صفات الله اسدآبادی

- غزل ذیل را در حال بیماری در تاریخ ۱۳۳۶ در مفارقت سید
انشاد نموده اند -

ایطیب از مهربانی چند میرسی زخالم
حال دل بنگر زاشك چشم و رخسار هلالم
از رخ گیتی فروزش بخت بد بنمود دورم
در فراقش مبتلا مهجور از بزم وصالم
خسته هجر و فراق افتاده در مان وصال است
وصل جانان نیست ممکن زندگی باشد محالم
بی دلارام نشاید زنده بودن یکزمانی
بیرخ جانان زجان خویشتن اندر ملالم
روز ایام وصالش جان بقربانش نکردم
نزد جانان شرمسار و نادهم درانفعالم
جز مسیحای دلم یاران بیالینم میارید
شاید اقد بار دیگر بکنظر بر آن جمالم
مهر گرم هر کسی افسرده گردد از جدائی
من ز هجران میشود هر دم فروتر اشتعالم
از خدا خواهم شبی جانانورا در خواب بینم
ای بهشتی رو فرشته خو بت نیکو خصالم
یکسر مونیست جز تودر سرا پای وجودم
خواه بر جانم بیخشی خواه سازی پایمالم

مینماید موت خود محزون زدر گاهت تمنا
ای جمال الدین بسوی خود نمائی ارتحال
(یکقسمت از مخمسی است که در توصیف سید سروده است)
پرتو مه تابان لعمه جمال تو
قدر و رفعت کیوان پایه جلال تو
سبزه و گل و ریحان نکمت خصال تو
آب چشمه حیوان رشحی از زلال تو
ظاهر از کمال تو قدر و جاه انسانی
ای خلیل خوش منظر موسی عصا اژدر
عیسی ملک مسکن هادی خرد پرور
گر بشر ترا خوانم کو نظیر تو دیگر
ور ملک تورا دانم قدرت از ملک برتر
فرق تا قدم روحی پای تا بسر جانی
کی خرد برد راهی سوی عالم بالا
طبع من بود پست و قدر تو بود والا
اجمل الجمیلی چون وصف تو بود اعلا
حمد تو بود بیشک حمد ربی الاعلی
نیستی جدا از حق برز جمله امکانی
بر رخ و لقای تو محو گشتم و دیدم
از می ولای تو مست گشتم و دیدم
در ره رضای تو بنده گشتم و دیدم
در یم ثنای تو غرقه گشتم و دیدم
قلزم جلالت را نیست قمر و پایانی
در حقایق اکوان آفتابی و ماهی
در دقایق امکان روز و هفته و ماهی

وز جمال تو تابان نور ماه تا ماهی
 زان بیان و زان تبیان ازدها شده ماهی
 داده بهم الفت وحش و طیر و حیوانی
 تا نمود از مشرق شمس طلعت دیدار
 گشت از ضیاء آن غرب مطلع الانوار
 از کمال تو ظاهر این صنایع و آثار
 حکمت و سیاست را از ثواقب افکار
 جای داده در انگشت خاتم سلیمانی
 سر حکمت باری زاهر کن هویدا شد
 نور احمدی ظاهر زان جمال یکتا شد
 در جلالت حیدر نسل پاک طه شد
 حیرت و عجب نبود صعوه گر که عنقا شد
 لبس ابدع ممالکان قد کماکانی
 شورش قیامت را از قیام بر پا کرد
 ریز عروۃ الوثقی خواند ورشته یکتا کرد
 پیش رایت دجال آیتی هویدا کرد
 زد صلیب را برهم معجز مسیحا کرد
 بت شکن چو ابراهیم یا علی عمرانی
 تاز شرع جد خود آن جمال دین دم زد
 امر فاستقم بشنید یک تنه بعالم زد
 در رواج اسلامی سکه نام خاتم زد
 آن مجدد ایمان زلف را چو بر هم زد
 ظلم کفر را بزود زآینه مسلمانی
 مصر پر ز کمر گردید از بیان گفتارش
 از فرنگ آب و رنگ برد حسن رخسارش

انگريز در قمر قهر قلزم آناش
بردارزو در کور شاه روس و سردارش
روم همچو بوم شوم کرد رو بويرانی
شاد باد اسدآباد کاینچنین شکر پرورد
حبذا که از صفوة نخل با ثمر پرورد
رمز اصلها ثابت فرع تا قمر پرورد
مریمي جدید از نو عیسی دگر پرورد
حضرت جمالالدین مشهر بافغانی
دوش چون غم هجران بردازدل و جان تاب
بوند دلبرم بیدار دبد گانم اندر خواب
روح (۱) قدس را دیدم ایستاده دره حراب
گوید از لب محزون فاش یا اولوالالباب
کاین جمال نورانی مظهریست یزدانی

نسبت بمحبت سید در باره خود و تأسف بر زمان و صائش

یاد میداری که آن شاه جواد بر سرت دست تلطف میگشاد
در کنار لطف بحر رحمتش مورد تحسین شدی از حضرتش
داغ عشق خانه زادی داشتی سر بکیوان از شرف افراشتی
یاد میداری که بنمودت عیان اینحوادث را که بینی این زمان
آن جمال الله چو جدش بوتراب برگرفت از شاهد معنی نقاب

(۱) در کتاب مردان نامی شرق که این مخمس را از شرح حال سید اقتباس و در پایان شرح حال سید نقل کرده نظر باینکه تخلص حاج سید هادی اسد آبادی روح القدس است مؤلف محترم کتاب مردان نامی شرق چه چو تصور کرده اند که تصور از ذکر روح القدس اشاره باوست و حال اینکه اینطور نیست و مراد گوینده روح القدس مطلق است منتهی تخلص حاج سید هادی این اشتباه را برای مؤلف محترم حاصل نموده است - صفات الله .

با لب معجز بیان بشاش گفت گرچه پنهان گفت اما فاش گفت
ثبت دقت کردی آن سر مقال تا که رخ بنمود چون بدر هلال
یاد میداری که از جور فلک گشتی آخر دور از آن رشک ملک

ایضاً

ای جمالت نوربخش آفتاب رحم کن بر این حزین دل کباب
رحم کن لطف الهی محزون تست عاشق روی تو و مفتون تست
حق یزدانی که احمد آفرید زافرینش جمله او را برگزید
حق قدر و جاه شاه اولیا حق سلطان شهید کربلا
حق یزدانی که بخشیدت جمال در تو ظاهر کرد آثار کمال
بار دیگر برگشا از رخ نقاب تا ببینم آن رخ چون آفتاب
(ایضا) بهر اجانب این زمان بر دعای باب خود آمین بخوان

ایضاً

صویر اسرافیل بد آوای تو عالمی برگشته از غوغای تو
این بسیط ارض در حکم ویست مستی ایشان از آن جام می است
خواست تا کار جهان گیرد نظام زد بهم تازی ز زلف مشکفام
گوشه ابروی خود بنمود خم زد خم ابروش عالم را بهم
جوشش دلباز فرهاد ویست کوشش جانها بمیدان ویست
این مسیح قدسی جان پرور است این جمال الدین ز نسل صفدر است
ای جمال الدین و نور نیرین ایضاً مشرقین و مغربین
پرسد از آوازهات روی زمین از زمین بگذشت تا عرش برین
شاهد یکتا در این دوران توئی کشور جانرا کنون سلطان توئی
غافل در نه فلک از نام تو بذله گو خیل ملک از حام تو
عقل دوراندیش در فرمان تست نفس کافر کیش در زندان تست
از نگاهی پشه را شهباز کن صوه را طوطی خوش آواز کن
گریه را شیر کن در کارزار از سر دیوانه سودا را برآر

نیست باقی دیگر از محزون زار غیر نام دلبر و وصف نگار
تلخی خود را بشهد آمیخته چنگ بر جمل‌المتین آویخته

(در تأثیر و نفوذ کلمات سید چنین میگوید)

آفتاب علم افلاک جلال سر چو زد از مشرق عقل جمال
نور آن مهر درخشان از کرم تافت اندر ساحت خیل اعم
جمله آحاد اعم را از وفا کرد بینا و منور آن ضیاء
هر یکی ز اندازه عقل و نظر نفع خود را باز دانست از ضرر
حکمت آن هادی قدسی بیان بر قلوب مردگان بخشید جان
رهنمائی کرد مهدی علیهم گمراهان را بر صراط مستقیم
گرنه‌ای خفاش ای روشن بصر بر ضیاء علم او بگشا نظر
مصر و افغان خطه هندوستان روم و ایران بهشتی بوستان
هم جمیع امت خیر البشر بهر جلب خیر و بهر دفع ضرر
متحد گردیده جانشان بهم متفق بر نشر افکار و هم
مجمع گردیده بر نفع عموم مؤتمر بر اخذ ادراک و علوم
باش تا روزی که بنشیند ثمر آن نهالان ز خون سیراب تر
روید از خاک شهید آن وطن سوسن و سنبل بنفشه نستر

(در بیان خدمات آن یگانه دوران باسلام و اسلامیان)

آن جمیل القدر محمود الخصال آن سلیل صفدر ودین را جمال
آن سنام اعظم و فضل مبین آن صراط اقوم و جبل متین
نور خورشیدش ز مشرق زد چو سر غرب شد زانوار رویش چون قمر
یوسف آساشد چو بر عرش شرف داد جا که نغاینان را در کنف
دید یعقوب ازو شد نورور خطه کنعان چو مصر پر شکر
مصر از چنگ ظلام قبطیان خفت خوش در بستر امن و امان
خاطر سبط یهودا آرمید یاری آل محمد (ص) را چو دید
از ندا و وعظ هادی انام هرامم یسار گردید از منام

نفسه قدس حیات جاودان داد بر اسلام و بر اسلامیان
 از دم آن عیسی گردون مدار شد ز نو دین محمد (ص) استوار
 بود جدش بت شکن نبود عجیب گر که اولادش براندازد صلیب
 گری نمائی اندکی تو حوصله در بنای کفر بینی زلزله
 چونکه آن شه محرم اسرار بود واقف و (ینظر بنور الله) بود
 گفت (۱) بیش از مدت پنجاه سال آتش سوزان این جنگ و جدال

مثنویات مزبوره در این کتاب را از کتاب مثنوی خطی میرزا الطف الله موسوم
 (بصفائیه) که بمقیده نگارنده خوبست تبدیل - بحمالیه - گردد نقل کرده ایم - کتاب
 مزبور که متضمن پند و اندرز و نکات اخلاقی است دارای دو بستم و دوازده صفحه است
 که در هر صفحه آن دوازده بیت نوشته است و متأسفانه بواسطه رحلت گوینده اش
 با تمام نرسیده است - شرح حال سید که در سنه ۱۳۰۴ شمسی در برلین در اثر زحمت
 و سعی فاضل شهیر آقای کاظم زاده بطبع رسیده بقلم میرزا الطف الله نوشته شده است
 سوای آن چندین جنگ از منتخبات کلمات حکماء و فلاسفه بخط خود نوشته و ترتیب
 داده است که همگی آنها سودمند و قابل بسی استفاده اند • کتاب لغت خطی که از
 کتب لغات عدیده گرد آورده و در چهار صد صفحه تدوین و تنظیم نموده است بسیار
 مفید و جالب توجه است •
 صفات الله

(۱) این شعر اشاره بمقاله (سر) سید است که در آن مقاله بطریق رهن جنگ
 عالم سوز بین المللی را که تقریباً چهار سال طول کشید و ملیو نه نفوس را فدای آرزو
 های نفسانی های خویش نمودند پیش بینی کرده است •

